



3 1761 03568 8852

PK
6530
Q35A17
1921



صحيح	غلط	سطر	صفحه
ليك ذره	ليك ذره	۱۹	۱۱۵
هر كه	هر ك	۱۵	۱۱۷
توئي	يوئي	۱۸	۱۱۹
زبانش	زبالش	۲۲	۱۲۳
بلسان	بيبان	۱۰	۱۲۵
تركنازاز	ترك زر	۱	۱۳۰
ترتيب	تريت	۲۲	۱۳۶
بخرداري	بخرواري	۳	۱۴۲
راز	زازم	۱۶	۱۶۳
گذاريم	گذريم	۲	۱۶۶
زن بيني	زن	۱۰	۱۷۳
عذرا	غدررا	۱۹	۱۷۴
ياران	باران	۱	۱۷۸
تقر	تقره	۱۷	۱۸۲
اين	م اينجا	۱۸	۱۸۷
ترك	تورتك	۱۴	۱۹۲
فزايد	فرايد	۲۱	۱۹۹
زباني	زبامي	۹	۲۰۹
مي	ني	۱۰	«
بيازار	بيارار	۲	۲۱۲
علام	اعلام	۱۸	«
دستي	نه دستي	۱۶	۲۱
كو	گو	۱	۲۲۷
۲۲۳	۲۲۳	سرصفحه	۲۲۳

نه زرخوایم نه زحمت دهیمش
 بدشمن جمله کی یکباره تا زیر
 یکی گوید که رفع هر بلائی
 یکی گوید ز خیرات و مبرات
 یکی گوید میان یقظه و خواب
 که آن آب آتش سوزان بگشتی
 پس آنکه هاتقی داده سروشش
 که آتش کفر هست و آب اسلام
 و ثوقی چونکه با این بنده دارد
 یکی گوید که اقای زکرمان
 کنون دارالخلافت هست امروز
 ولی از جفر هم باریط باشد
 شب ادینه جمعی هر که چیزی
 سوالی شد ز جفر و رمل هم دید



جلایر برد عاکن ختم عرضت
 که ورد خود کنی نعت و ثنائیش
 خد اونها بحق حق پرستان
 بحق احمد محمود مختار
 زمان دولتشرا سازد ایمر
 مرام و مدعایش باد حاصل
 حسودش در بدر باغم قرین باد
 دعای اوست چون بر جمله فرضت
 بخواهی از خدا ملک و بقایش
 باب دیده های زیر دستان
 که تادر گردشست این چرخ دوار
 که نسلا بعد نسل تا بقائم
 نماید ارزویش هیچ بر دل
 جهان تا هست هم خوار و حزن باد

مخالف گوچو بودی خدمت شاه
 که قربانت بگرم نیست تشویش
 که آذربایجانها بخواهند
 مدار اندیشه از این های و این هوی
 که خود ایشان نمایند چاره اینکار
 یکی گوید ارس باشد روایت
 شده خوش روس دست او درینکار
 یکی گوید که شه باروم سازد
 یکی گوید یکی گشتند باروس
 نویسد بر من از هرباب نامه
 به بنده واجب آمد عرض اینکار
 ز نقل روس بوده این سؤالت
 پیاده لشکری بی زور بینم
 مدار اندیشه خود گردید ضایع
 یکی گوید که گر حکم جدالست
 ز شمشیر جهان سوزم بسوزم
 تعهد میکنم کز روس یکتان
 بحق باشد صدای توپ رزمی
 خصوصاً توپ شصت و چار بوندی
 ندیده طبل جنک و فوج صالدا
 بگفتی جنک روس آسان نماید
 یکی گوید که تا ما را بود جان

نمودی هر که عرضی لیک دلخواه
 ارس ارهست اندک باشد از پیش
 باین حیله زر تقدی ستانند
 پیاده خصم کی آید بدین سوی
 گرم کردن از این جانست درکار
 همه مقصود پولست این حکایت
 که گیرند از خزانه پول بسیار
 چرا پولی دهد کاری نسازد
 همیشه از من آنجا هست جاسوس
 رسد هر روز از او یک روزنامه
 بود امر از شنشده هست مختار
 بسی نیکو بساید حسب حالت
 مثال مرده های گور بینم
 ز من هر جا رسی کن این وقایع
 بجز من فتح دیگر را محالست
 چه آنشاهکه از کین بر فروزم
 بدر از معرکه نگذارمش من
 ندیده دیده در شیلان بزمی
 چور عدی در صدا چون برق تندی
 پیاده در رخاسب فیل شدمات
 در آنجا کیست دست و پا گشاید
 نباید غم خورد شاه جهان بان

همین روسی که لشکر
 چه شد این ملک را زیر و زبر کرد
 هر شهرش رسد آتش بر افروخت
 شهرومی پیش اسباب رزمش
 بود اولشکرش از قاف تا قاف
 همان دولت که هشتاد سال پیشست
 مگر سلطان محمود جهاندار
 مگر توپ و تفنگش کم بد از روس
 یک قصدی چراروسی بدر رفت
 تصور کن که سال آنچنان بود
 ولیعهد شاه آن اقبال فیروز
 ز حد بیرون قتال و جنگ کردند
 بسی سر غازیان شیر افکن
 بسی زنده اسیر غازیان شد
 بسی جمعیتی اینجا زروست
 بدیدند هم ثبات جنگ او را
 اگر روزی تکاهل رفت در کار
 و گربولش رسیدی از ضرورت
 ز تیغ و تیز آتشبار برداشت
 همیشه بود چپارش براهی
 که گربولی رسد از بهر لشکر
 که نریاک آن حدود از جمله نریاک
 حدود ملک را محروس دارم

بملک روس شد ششماه کمتر
 که رومی خاك این غوغا بر کرد
 تمام دوات عثمانلوی سوخت
 مهیا بی جبارت بود عزمش
 همه کس داند این ناگفته ام لاف
 چه شد اندک زمانی خوار و ریشت
 نبودش در خزینه هیچ دینار
 چرا دارد دریغ و آه و افسوس
 مگر این بود آتش آند گرفت
 که جنگ روس و آذربایجان بود
 مقابل با گروهی آتش افروز
 بقصد مال و جان آهنگ کردند
 ز میدان عدو بریده از تن
 که از اینجا سوی طهران دوان شد
 بسا که چاکران خاکبوسست
 نظام توپ و هم سرهنگ او را
 نه لشکر بود موجود و نه دینار
 کجا دستی کشیدی از خصومت
 دمار از لشکر کفار برداشت
 عریضه داشت بر در بارشاهی
 بعون حق بگویم خصم را سر
 بدست خصم نگذارم کفی خاك
 مصون از دست ظلم روس سازم

زهرش سوزد این جانا بدخشان	ز مهر اوست خارا مهر رخشان
بر حالمش جبال از خردلی کم	بر جودش بود یم قطره نم
کمین از چاکرش خاقان فغفور	ز تیغ آبدارش ملک معمور
نشاط آرد مسرت ها فراید	بکن عرضی که از دل غمزداید
دری آور که او ناسفته باشد	تو چیزی نظم کن نا گفته باشد
پسندد هر که اهل دیده باشد	حقیقت گر دلی نشنیده باشد
بگو حالش که ماند روزگاری	جلایر هر چه بینی یا نگاری
چو زلف دلبران باشد دلاویز	بود بهجت فزاو هم طرب خیز
چراغ کذب دانه بی فروغست	اگر هر شعر جنش از دروغست
بذوق و شوق کن عرض روایت	چو میل شاه باشد بر حکایت
بدین همخانه تارت سر مه آید	خدا سازد که مقبول شه آید



جلایر بر حدیث دلگشائی	چو کردی ختم بر نعت و دعائی
جوانیرا ز سر گیری دگر بار	رهی از تنک دستی آخر کار
زلطف او ز محنت ها رهائی	ثنا و حمد آن دولت نمائی
که مولارا وظیفه هست دیگر	تو شرط بندگی را جای آور
بهر درمانده نیکوداد خواهست	ضمیر پاک او دانی گوا هست
دلش روشن تر از بدر منیرست	تو ار درمانده از دستگیرست
میان سروران کو را گزیده	خدا ی لم یزل شایسته دیده
بهر کس خواه درویش و توانا	دعایش فرض شد بر پرو برنا
فزون بر پای عالی همتش را	خدا یا جاودان کن دولتش را



جلایر حرف را زاغاز گویم	اگر انصاف باشد باز گویم
در گنج هنر ناسفته بهتر	و گر نه این سخن نا گفته بهتر

هم آنانی که آگه بوده زان کار • فسانه گر شدند بهتر دگر بار
 یکی گویدد گر این خونبها کیست صد و هفتاد الف این خرچها چیست
 یکی گوید فدایت ای شهنشاہ قرار رکن گو یا بوده دل خواه
 یکی گوید که این هم شد وسیله که گیرد پول بسیاری بحیله
 بود قائم مقامش خوب همشمار کند هر ساعتی فکری دگر بار
 نسی از عهدۀ فکرش نیاید • بیند هر در از دیگر در آید
 یکی گوید که دست آویز کردند قرار خون که در تبریز کردند
 هم آنانی که لب خاموش بودند دران غوغا سراسر گوش بودند
 کنون از هر سر اواز جدائی برون آید نماید يك صدائی
 بلی بیشه چو خالی گردد از شیر غزال ایمن شود از خوف نخجیر
 چو بیشه مرغ دارد سبز و پر آب کجا دراو پلنگ و شیر در خواب
 روا باشد که جان سازم تارشی کشم بر دیده خاک رهگذارش
 بحمد الله شهنشاہ فلک جاه همه چون داند این هانست گمراه



جلایر رود عاکن ختم عرضت دعای اوست چون بر جمله فرضت
 خداوندا وجودش را مسام بداری از همه آفات عالم
 همیشه کامیاب و کامران باد بقای عمر و جاهش جاودان باد
 حسودش را بخواری مبتلاکن همیشه حامل رنج و بلاکن
 ثنا خوان بر ولیعهد شهنشاہ نخست اولایق تاج آمد و گاه
 میادر رهگذار او بگردان سزاوار ست جان سازیش قربان
 بود عباس شه با فرو فرهنگ که میل او کند بر هر چه آهنگ
 اگر نابود گردد بود گردد عدم گر باشد او موجود گردد

وگر نه من ندانم غیر تقدیر
 هر آن امری که حکم کرد گارست
 نپیچم سر خدا دانم کریمست
 شهنشه چونکه کارش با خدا بود
 ز تدبیرات بکر و اهتما مش
 بعذر خون ایلیچی آن خردمند
 ولی فرزانه نیکو بیانی
 جوان بخت نیکو خوعقل پیری
 سخن سنجی جوانی یخته کاری
 پیش شاه روسش عذر خواهی
 نموده دولتی را باز تجدید
 دهد بر وارث او خونبها زر
 کند محکمر دگر عهد شکسته
 بحمد الله برفت و کار دان شد
 بشاه روس چون کردی ملاقات
 بدل نگذاشت او هم یک غباری
 . . . شد اندر این کار
 نه این گوهر که پاکست این چنینست
 خدا سازد بزودی باز آید
 برای قطع و فصل خرج اینکار
 باین جا آمده سوی ولیعهد
 صد و هفتاد الف تومن زر ناب
 چو دانستند کوتاه شد حکایت

بتقدیر خداوندی چه تدبیر
 شوم راضی که اودانای گارست
 پناه بندگانت و رحیمست
 ولیعهدش نیکو سعی بفرمود
 بقسمی خوب بر کردی تمامش
 فرستاد آن یکی فرزانه فرزند
 بد لها آشنا و نکته دانی
 بسی فرزانه با شوکت امیری
 ز هر رسم آنگهی کامل عیاری
 نماید با دلیل و با گواهی
 نموده فکر بکرش باز تمهید
 بشوید کرد کلفت پای تا سر
 ببندد رشته کز هر گسسته
 هر آنچه خواهشی کرد و همان شد
 غبار قلب او شست از مکافات
 بلی خسرو نموده شهر یاری
 گشوده عقده های بسته بسیار
 همه کارش پسند آن و اینست
 تفقد ها زباب و شاه یابد
 ز طهران . . . کرده مختار
 قرار خرج را دید و ستد عهد
 کند کوتاه ولیعهد ز همه باب
 ز سر بدرفته شد با زبان روایت



جلا برادران درهای مکنون
 دبیر و عاملان پادشاهی
 سررشتهٔ روسان داده یکبار
 نموده عرض کین تقصیر ما نیست
 چوماران نیست دربار اختیاری
 یقین کردم که باشد او خبردار
 ندانستم آن بوده است در خواب
 برد بر آتش آب و منقل شد
 نمنه کاری تمارض خانه خواهد
 چنین کاری ندارد هیچکس یاد
 همه دانیم کاشوب دگر شد
 بود امر از شهنشه دست کوتاه
 بفرمود این چنین شاه جهاندار
 کشم گر جمله رایکسر سزاوار
 ولی دانست نفس الامر چو نشد
 نکر داین اقتضا در ملک داری
 پس آنکه فکرها بسیار فرمود
 زهره دید نبود راه تدبیر
 چسان از چارهٔ عذرش برآیم
 ولیعهد ارکند این چاره شاید
 نویسد این زمان فرمان به تبریز
 چورسم و کار روسی را بداند

تودامن ها ز بحر فکر بیرون
 ز خوف و انفعال و روسیاهی
 گسسته جملگی را بود و هم تار
 امین الدولهٔ دربار شه کیست
 بدون اذن او سازیم کاری
 چو او را کرده بر جمله مختار
 که بر این آتش حربی زنداب
 بدانده که باید منقل شد
 جهانی را چرا در فرم نشانند
 که تیر از شهت شد بیجاست فریاد
 شکست این صلح و جنگ روس سر شد
 خداداد نباشد عرض دلخواه
 که ای بد بخت خلق زشت کردار
 کدام از بنده سرزد این چنین کار
 ز اجمال که این فعل زبونشد

 در اطراف تخیل راه پیمود
 بفرمود این ندانم چیست تقدیر
 ندانم از کدامین در درآیم
 که از دست دگر کسها نیاید
 که از آنجا رسد یک دست اوین
 که شاید چاره کار او نماید

همه گفتند جان راهش بیاوریم
 امین الدوله کرد عرض ای شهنشاہ
 هر آنچه چیزی که باید کرد شاید
 کنرمان خدمتی کز قاف تا قاف
 نباشم ساعتی منفک بزحالش
 شهنشه خاطر اسوده و شاد
 نه مامورم بخدمت های کلی
 کنر یک خدمتی شایست اورا
 جدا شهزاده گانرا شاه فرمود
 مبادا خاطرش رنجیده گردد
 نمودند عرض کای شاه جوان بخت
 چه حاجت اینهمه تاکید بسیار
 چنان اورا نوازشها نمائیم
 که هر کس پرسدش از آخر کار
 نباشد قدرتش لا ونعم را
 غرض چندی بر رفت از این حکایت
 پس آنکه گشت یک غوغای عامی
 بسی الواطو عامی بر سرش ریخت
 چهل پنجاه کس کشتند ز اهلیش
 چو بعضی بخردان را این خبر شد
 خبر دادند خاصان خدمت شاه
 همه شهزادگان افکنده سر پیشش

چو امر شه شد اورا بر نوازیم
 کمین بنده بداند رسم هر راه
 کنر کاری باو کز کس نیاید
 نکرده بهر ایلیچی هدیج اصناف
 که اید فکر دیگر در خیالش
 ازین بابت چرا آرید دریاد
 شود بر خاطر پاکت تسلی
 هر آنچه چیزی رود بایست اورا
 که باید او شود از جمله خوشنود
 ز اطوار کسی غم دیده گردد
 جهان بانته تراهرتاج و همتخت
 نه مالین بندگان باشیم و هشیار
 در مهر و وفا بروی گشائیم
 زبان یکباره بندد اوز گفتار
 نگوید شکوه ازیش و کمر را
 که کرده بعضی از ایلیچی شکایت
 بهم افتاده در هر خلق مخامی
 که زان غوغا بخاک و خون در امیخت
 شمردند این عمل را هدیج و سهلش
 بسر خاک از ندامت ره سپر شد
 ز قتل ایلیچی زان خلق گمراه
 ز خجالت پیشش شاهنشهرتشویش

مسیحائی قبول از دولت روس
 یکی جشنی بیاشد اندران روز
 نوشتند صورت تقریر این کار
 مفاسد قطع گشت و صلح واقع
 همه اسوده شد اهل دو دولت
 یقینست صلح بهتر باشد از جنگ
 ولیعهد اهتمام این بفرمود
 شه روسی چو شد معنون اینکار
 باعزاز شهنشه سوی ایران
 بهمراهش بسی از هدیه داده
 برادر وار نامه از سر مهر
 اگر صد شکر گویم اندک آید
 ولی این کار از شهزاده دانم
 چو قدر او ازین پس بیش باشد
 عرض ایلیچی نموده طی این راه
 شرفیاب حضور شاه گردید
 شهنشه کرد او را لطف بسیار
 بلی ایلیچی ذوالقدر و مقامست
 سپردش پس بیک مرد نکوئی
 که مهمانست در پیش شه روس
 بههمان داریش گفت آنچه باید
 بیاید نوع خوبی کرد رفتار
 نموده طبل شادی گرفت بر کوس
 که شد بر هر دو جانب عید نوروز
 ز آب زر بهم دادند طومار
 بهر جانب نوشتند این وقایع
 برون رفت از همه دلها عداوت
 یکی از جنل خیزد یک ز فرهنگ
 که باشد خیر هر دو جانب و سود
 هرستاد او یکی ایلیچی مختار
 بیامد با مشقت ها بطهران
 کتاب دوستی را او کشید
 نوشتا بهر این هر دو مومهر
 که این دولت و آن دولت یک آید
 ولیعهد شه از او تا فر
 چه خوش عهد و چه خوش اندیش باشد
 ز شاه روس نامش شد شهنشه
 همه مقصود او دلخواه گردید
 که همان بود هر ایلیچی مختار
 که این قانون همیشه مستدامست
 تعارف دان یکی فرخنده خوئی
 باینجا آمده چون هست جاسوس
 سر موئی تعارف کرد از
 که راضی پس رود نادیده از آزار

فزون کن عمر و مال و جاه او را ز کیوان بر کنی خرگاه او را
 بداری خصم او را خوار و مسکین بحق مصطفی ختم النبیین

۳۰۰

حلایر کات گوهر ریز کن تن
 دعا کن بر بقای دولت شاه
 ولیعهد شهنشه کز عدالت
 نموده جایگه در چنگل باز
 بعهد او شبان میش گرگست
 همه اهل ممالک شاد مانند
 ز بعد از نعت او سوی حکایت
 بگو یک داستانی تازه و نغز
 دو دولت چونکه عهدش تازه گردید
 چو عهد دوستی بستند با روس
 ولیعهد سخن سنج نکو رای
 صلاح دولتین در صلح دیده
 ز هر سویک امینی خیر خواهی
 جهان دیده هنر ور آگه از کار
 یکی از نسل خیر المرسلین بود
 مقابل حق و باطل گشت باهر
 یکی از دولت ایران سخن گفت
 نشستند و بگفتند و شنیدند
 یکی از جانب شاه و ولیعهد

نسفته لؤلؤ آور راه شه ریز
 که واجب آمدت در هر سحرگاه
 نه بره دید از گرگی عداوت
 همان صعوه شده باباز همراز
 دل غمگین برش جرم بزرگست
 دعا گوی شه و این خانمانند
 بکن عرض این حکایت از بدایت
 برون آور زمعنی سخن نغز
 مسرت های بی اندازه گردید
 نمانده در کف حاسدین آسرس
 چو در میدان صلح روس زد پای
 قرار صلح نوع خوب چیده
 بمیدان خرد پیموده راهی
 بدیده گرم و سرد چرخ دوار
 یکی از ملت عیسی بدین بود
 چو روز و شب بمعنی بوده توأم
 یکی از شاه روس این انجمن گفت
 طریق صلح نوعی خوب چیدند
 شقوق صلح گفت و کرد این عهد

شهنشه چون بظاهر دید سود دست قبول از مدعی عرضش نموده است



جلایر بر دعا کن ختم این عرض
ولیکن رفته در فکرو خیالی
یکی ز آغاز دانه تا باخر
خداوند اجزای مفسدان چیست
گر ابلیس لعین گردید ملعون
دهی مزدش خداوند ابدارین
غرض الصلح خیر بهره ر کار
ولیعهد از بی تدبیر و فرهنگ
بهنگامی اساس ملک چیده
میان خصم چون سدسکندر
بتدبیر و صلاح و ملک داری
صلاح مملکت خیر خلائق
چورفت این صلح خیر اندیش از پیش
بشد مقبول شاه نیک اقبال
که هر کاری ولیعهدش نمودی
بگاہ رزم عزمش بود محکم
همه کارش قبول شاه گردید
خلائق در رفاه و ملک آباد
خداوندا بحق ذات پاکان
بمعصومان و مظلومان سراسر

دعای ذات پاکشن مرترا فرض
که ایا چیست این غوغای حالی
نکردی عرض حق بر شاه ظاهر
مخالف گوی در بارشهان کیست
ولی این نوع آدم یا ازو ذون
سیمه روسازی این کس را بدارین
خدا فرمود در قران بتکرار
بسوی صلح عزمش کرد آهنگ
که هر دانا ز سر هوشش پریده
بماندو بست نیکو سدی از سر
بدشمن دوست شد داده قراری
نموده طرح صلحی بساد قایق
که دوات امن گشت از هول و تشویش
که از دربار اعلی رفت اهمال
دران سودا هزاران سود بودی
بهنگام صلاح او هست اعلم
بحمدالله خوش و دلخواه گردید
بگفتند هست این دولت خداداد
بسوز سینه هر درد ناگان
بحق شافع صحرای محشر

هر آنچه‌ی که خواهد روزگارش همه آماده آرد در کنارش
 لب احباب او چون غنچه خندان تن اعداش با مال سمندان
 حسودانش به‌الم در بدر باد همه خاک مذاشبان بسر باد
 جلایر نیز کن تو بک دعائی درین در نیست لایق خود نمائی
 خداوند با بحق ذات پاکت بسوز سینه هر درد ناکت
 هر آنکس در صداقت خدمت او کند جانرا نثار حضرت او
 به‌خواهد دولتش را از تو دایم بحق آل احمد تا بقائم
 همیشه تن درست و شادمان باد و گر نه جسم او در خون تپان باد



تعجب‌ها جلایر کرده زان ریش شده جو یای حال ان بدانندیش [۱]
 بافتش ریش تو چون شد که اینست حقیقت بوده پر یا کم چنینست
 بگفتا چونکه هم نامم به . . . بسی او را بخواهر از دل و جان
 وزان روزی که او با صدمشقت روان بر نار شد ریشش بلعنت
 سرش گویند بیرون شد از اینجا سگی ناگه رسیدش از گذرگاه
 بخورده بعضی گوشت و پوست رویش که داخل بود دران پوست مویش
 هنوز این معجز ازان مانده باقی که در هر کلب ظاهر هست ساقی
 خورد در چیز دفعش هست پر و ز ریشش او بود یک حلقه بالو
 هر آن ولود گشتش نام . . . محبت آورد که از دل و جان
 که ریشش او شود مانند این ریش چو مار هست این آئین و این کیش
 عفونت هم چو از او یاد کارست بما زان همدم اندر هر دودار ست
 غرض هست این حکایت حال . . . روایت شد از آن بدبخت دوران

بدر گو رفته از این دار فانی
 مرا هم بابو هم مولاو سرور
 شه‌نشاہ بلند اختر بدو داد
 چو بعضی مالک آزر با جانش
 مجال کر مشاهانرا عوض داد
 وجود شاه با دا جاو دانی
 بدر گاهش کمین هستم ز چاکر
 براو باب‌عراقین جمله بگشاد
 بشد از دست و گم شد از مکانش
 ولیعهدش بکردو خاطرش شاد



جلایر زود نظر این حکایت
 چو بر در گاهش آوردم پناهی
 که بودم دور چندی از در شاه
 گرم بین عفو جمله جر مها کرد
 همان ملکی که در بر خویشش داشت
 گرم کرده مرا دیگر لباسی
 رقم صادر باشد از مضمر جود
 نمودم امتحان از هر چه بودی
 کنون شادم که مقصودم میسر
 بجز حمل و تلبیس نیست کامم
 زبانم الکن از تقریر باشد
 مگر موقوف بر لطفش نمائی

بگو الطاف شه را از بدایت
 اگر چه کرده بودم بس گناهی
 خودم محروم و بختم بود گمراه
 کرامتهای بی اندازه ها کرد
 باین بنده ز رحمت جمله بگذاشت
 ز لطف او شدم صاحب اساسی
 که او هم افتخارم بود مسعود
 بجز این آستان سودی نبودی
 همه حاصل شد از لطفش سراسر
 عمران عمری که بود از روز کارم
 کرا یارای این تحریر باشد
 زبانرا بر دعای او گشائی



جلایر چون تواند شاهزاده
 خداوندا بحق هشت و هر چار
 قزوق کن جاو بخشش را تو چندان
 دهد شرحی چه کم چه از زیاده
 بحق احمد محمود مختار
 که ناید در شمارو حد امکان

جلایر نیست لایق بیش گفتن
 برو ختم سخن کن برد عایش
 خداوند با بحق کرد گاری
 مرام شاه خاطر خواه این باد
 حسودش خون دل و خونین کفن باد
 در طبع گران این قسم سفتان
 دعا گوی و بکن حمد و ثناش
 کزو افلاک را باشد قراری
 جهان را شهر یار و شاه این باد
 مدامی خوار در هر انجمن را

باید

جلایر گر توانی کرد کاری
 نیاری از چه این لؤلؤ بیازار
 نثار رهگذار شاه کن زود
 دعا گو بر ولیعهد شهنشاء
 شها عرضی جلایر مینماید
 مهین فرزند دولت شاه مغفور
 کنون امرم نموده ای جلایر
 نکردی نظم از چه مرحمتهاش
 بمن چندان در رحمت گشوده
 شمردد بنده از بنده گناش
 نکرده خدمتی مقبولش افتاد
 ندارم گوهری لایق بکارش
 اگر بگذشت بر من روزگاری
 بحمد الله که بخندم گشت بدار
 زمان غم بسر شد دور شادی
 شدم از بندگان حضرت او
 اگر تو لؤلؤ شهوار داری
 که نیکو مشتری داری خریدار
 متاع تو همیشه هست محمود
 که او ز آغاز بودی لایق گاه
 که از دل غم رود شادی بیاید
 شده چندان ز الطاف تو مسرور
 چرا اشفاق شه را پای تاسر
 خفا از چه بماند سازیش فاش
 میان همگانش بس ستوده
 روا باشد که بوسم آستانش
 روا باشد که جان در راه اوداد
 مگر سر هست مقدور نثارش
 بغفلت در میان خوار و زاری
 ز خواب غفلت و شبهای بسیار
 بیاید دست اکنون هر مرادی
 کند قابل خدا بر خدمت او

همه کارت بعید از عقل باشد
 بین کز جهل در بر عقل بستنی
 نکردی گوئیا خدمت باستاد
 مقال یحیی خان با حرف هر خر
 چه داند اینکه باشد مست و مبهوت
 تو گوئی کاسه عقلش نگونست
 روانه شونه ماندن را مقامست
 اگر بری سرم از خنجر تیز
 بگویدم بسی من آهن سرد
 کس در خاک و در خون پیکر ترا
 برم پائین ز کوهت تا بیابان
 برم سالم ترا دیگر میندیش
 حکایت شد تمام و قصه کوتاه
 ز ظلم و جور او آزاد گشتند
 که دست ظلم او گردیده کوتاه
 رهانیدند جان عالمی را
 از او تا این زمان ناخسته احوال
 یقین دارم نمودش عذر خواهی
 در مهر و وفا بر وی گشاده
 چو مهمان عزیزش داشت چون بود
 همه کارش پسند ان و اینست
 ازین کارش همه خوبست و دلخواه

ولی بد بختیت از جهل باشد
 نمک خوردی نمک دانرا شکستی
 چنین کاری ندارد هیچکس یاد
 حسام السلطنه نشنید یکسر
 بگفتا جمالگی صدقست و مضبوط
 چو تیره بختیت از حد فزونست
 که یحیی خان بگفت حرف تمامست
 بگفتا من نیایم سو تدریز
 جرابش گفت یحیی خان که ای مرد
 تو قابل نیستی برم سرت را
 بگیرم ربشت ای بزغاله شیطان
 بیندازم براهت ای بداندیش
 گرفت آن ریش و او ردش سر راه
 همه اهل قلمرو شاد گشتند
 دعا کردند بر ذات شهنشاه
 بیاوردند اردو ظالمیرا
 ولیعهد شهنشاه نکو قال
 ولی قائم مقام پادشاهی
 بخرگاه خودش منزل بداده
 کمال حرمتش منظر بر نمود
 بلی ذاتی که پاکست این چنینست
 عای خیر خواهی در شهنشاه

در دو آورد آن بر ظلم را
 همی پیبوده ره روزو شبانه
 شنید او از بدایت انبیا
 ز کبر و عساکر و خرد در آل افتاد
 ز بد بختی نعوذ اختیار
 برفت اندر برو جرد از ملازم
 بریشان دید یکسر روزگارش
 نداری هیچ ازین کردار خود عار
 که خون خود بدست خود بریزد
 قرار تو حقیقت هست بیجا
 بدیدش شومی و بدبختی حال
 چرا گشتی ز احسان هاتو گمراه
 ز مولا روزگردان زود بر گرد
 دست اب و سمیت ناصواب است
 که چون دیوانگان از او میدی
 از این پرورده شد لعنت برویت
 که روگردان شدی در اخر کار
 باد بیجان چون پا گشودی
 دم شیرازیان بگرفته در دست
 زیان کاری نه سود است اینکه هست

بشد حکمش که از زشت دغلا را
 رقم صادر شد و گشت اوروانه
 همدان نارسیده این حکایت
 چو مجرم بود خوفش در دل افتاد
 پس آنکه باز از خامی فراری
 ره امید را گم کرده یکسر
 حسام السلطنه آنگه ز کارش
 بگفت ای بی خبر بدبخت بدکار
 کس از امیدگاه خود گریزد
 خلاقرا پناه و مایه آنجا
 که یحیی خان رسیدش پس ز دنبال
 بگفت ای نابکار خائن شاه
 ندیدم چون تو کافر نعمت ای مرد
 اگر تو تشنه این ره سراست
 بجز نیکی و احسان ها چه دیدی
 ندانی عظم و شحم و پوست و عرویت
 فراموشت شد این الطاف بیکبار
 همه دیدند و دانستند چه بودی
 کنون چون طاغیان گمراه و سرمست
 بخون خویش آلودی تو دستت

✽

مگر در دست خاطر رود بی

جلایز از دعایش سود بینی

رعایاو برابرا راضی از شاه
 عطا کردی بهر گس یک قراری
 ولایت و سپردی بر برادر
 بزیر حکم او فرمان ندادی
 همه شاگردا گو شاد گشتیم
 یکی از نوکران اشتیانی
 رئیسش ساختی بر پیرو برنا
 شبان شد بر غم خوش گرگ پیری
 لباس میش در بر گرگ عاصی
 چو فرصت یافت دندان تیز کرده
 چو خیزد کبک پیش او شود مات
 بخون بی گناهان دسترس شد
 خیانت بر ولی نعمت نموده
 قرار آنچه بدادی از ره جود
 شر و شلتاق کارش صبح تا شام
 سر انجام خلاق آخر کار
 تو می پسند ای شها این بدعت نو
 نداند نام و باب و خویشش
 بحق آن خدای ذات بی چون
 بعرض و داد ما رس از عدالت
 چو بشنید این سخن از شاه عادل
 ز خویشان بود یحیی خان در اینگاه

نموده دست ظلم از جمله کوتاه
 بدادی ز اقتضای ملک داری
 که بودی همچو جان پیشت برابر
 در عدل و کرم بر ما گشادی
 بظاهر از ستم آزاد گشتیم
 که دارم شکوه ها زان داستانی
 ز حکمت گشت او بر ما توانا
 ز حق بیگانه و ز شیطان دلیری
 خلاق ایمن از او بی هر اسی
 بقصد مال و جان صد خیز کرده
 شنیدستی زمین این را بکرات
 ز نخوت مست گشت و خود دعس شد
 در ظلم و ستم یکسر گشوده
 بهر باب عدلی گشته مسدود
 گروهی نزد او هر مفسد و خام
 زهم پاشید آن میثوم غدار
 که دزدی حکم راند بر قلمرو
 ندارد شرم اینست رسم و کیشش
 که از امرش بگردش هست گردون
 بدار اندیشه از روز قیامت
 تمیزی داده حرف حق و باطل
 برابر ایستاده خدمت شاه

خداوندا وجودش از کس
 همه امال او را کن میسر
 حسودش دلغمین خونین کفن باد
 جلایر هر که دولتخواه باشد
 چه غم داری ثناخوانی تو بر شاه
 جلایر نظم خوش رفتار اور
 در ناسفته پر کن دامن خویش
 حکایت کن یکی از عقل و از جهل
 اگر قابل نباشد ذات انسان
 اگر تخم گلی در شوره زاری
 اگر خورشدمری بهر اشیاء
 بجز خاری نروید از زمینش
 نبات از روی ریشه سبز گردد
 گذر زین نقل و روسوی قلمرو
 همه اهل قلمرو جامه صدچاک
 کلاستر با همه عمال و عباد
 بخاک پای شه کردند عرضی
 که صیت عدل تو از مه بماهی
 نه ما از جمله اخلاص کیشیم
 نه ما یکسر وظیفه خوارشاهیم
 دعا گوئیم بر ذات شهنشاه
 شهنشه داده بر کل اختیارت
 نگهداری ز آسیب ستاره
 بحق شافع صحرائی محشر
 بعالم خوار در هر انجمن باد
 باو خوبی خدا هجره باشد
 ز لطف شاه کارت هست دلخواه
 سخن چون لؤلؤ شهوار اور
 تار راه شه کن از گمرو بیش
 کجا عاقل شمرده چهل را سهل
 یقین بدتر بود از جنس حیوان
 بکاری گل نیارد غیر خاری
 بشوره زار سعیش هست بیجا
 خبیثانرا خبیث است همرنشیش
 ز اصل خویش هرگز برنگردد
 مگو از کینه نظمی ساز از نو
 نظام عامل بی شرم و بی باک
 باردو آمده با شکوه داد
 چه عرضی چونکه بود از جمله فرضی
 رسیده داده احکامات گواهی
 دعا گوئیم و از خدام پیشیم
 همه خدمت گذارو بی گناهیم
 همه روز و همه سال و همه ماه
 عدالت هست در عالم شجارت

حسین میرزا خدمت می گویند
 جوهر دانی خان را با او شد
 مران فرمایش از جانب شاه
 مقرب است در درگاه خاقان
 بخدمت های عالی اوقات او
 بخاطر خدمتش مقبول باشد
 در خدمت کار عرس میشود خوب
 چه باشد خان طاهر بر اشرار
 ندارد هیچ اهدائی بکاری
 بود سرگرم خدمت از دل و جان
 ترقیها و کارش هست ظاهر
 مقرب حضرتست و پیرو دانا
 بی فانی است آنکه این چنانست
 بلی مفسد بهر جاهست مردود
 سعادت بهر شخص صادق آمد
 چه دارد نام طاهر خان طاهر
 به آفتاب هزاران آفرین باد
 خاك پای شاه پاك طینت



ثنای شاه در هر انجمن کن
 جلال بر دعا ختم سخن کن
 بقایش خواد از قیوم باری
 حد ثنای او نداری

(۱) میرزا بی خان پدر میرزا حسین خان سپهسالار است

از هر چندی برانی تباری
 بدین آمد محدود مختار
 هر خط از حواش دولت شاه
 کار کند عباد پادشاهی
 هر چه میماند از پیران زمانه
 همه روزگار میگویند
 هر که باقی نام باقی
 خاری می شود در حوض دریا

سزاوارتر از آنکه زنی
 حق آروزی دهد و صحرای
 بحق از مقرهای درگاه
 بر بر حدش از مه تا به ماهی
 زلی عمرش حیات جاودان باد
 کنی عیدش مبارک بادل شاه
 صلحی است از عشق حقیقی
 همه احباب و درویش خواهش خورسند



چو دارد شاه باید داشت اسراف
 بکن شکرش که نازت خوب بالاست
 از اهل بیت و راهش که ظاهر
 گاه است رحمت و گاه است آفت
 شد و روزی که در آنجا روایت
 ز حسرت است و از روی همراه
 ز مهر و ماه گوید که هر روز
 کند عرض از نهایت تابا غار
 عربی زاده تازی خوب و دل چسب
 خورد خورد شد و نشد بخور شبین
 هر آنچه هست با ابدار گویند
 چو شاد است استاده به تبریز
 یار و خدمت از گم و روشن

جایزیه ز خدمت دست الطاف
 چو شیرین کامت از این سو حتماست
 هزاران افروز بر خان طاهر
 جایز کن تو خدمتهای او فاضل
 از شرف تو ایام است حکایت
 فرامینهای چند از خدمت شاه
 همه عرضش بود دلچسب و رنگین
 هر آنچه دیده شنیده شیراز
 دگر داده شهنشاهش یکی اسب
 که از شیراز آرد سوی تبریز
 چو از دربار شاهنشاه رسیده
 با پای خود در تبریز
 دگر باران شاد و دلجوئی

که هر کس داند او را چون مقامست
 بخدمت روز و شب هاست
 نموده مفسدان را پای در بند
 بلطف شاه کار جمله سازد
 نباشد غفلت او را گاه بیگانه
 خلائق شاد و هر تن مستمالست
 در انگشتش جهان را چون نگین کرد
 نه هر کس در خور او کلید و تختست
 بخدمت کارش هر نفس مشتاق
 چه فقور و چه قیصر پاسبانش
 خدا او را ز مردودان شمارد
 عنانش بخت و فیروزیش همراه
 شود رشک جنان دشت قلمرو
 خدا در هر اموری یاورش باد
 بود این افتتاح فتح ابواب
 همه جام مرامش گشته ابراز
 که از مستلزمین این رکاب است
 سخن ها چون در شهوارداری
 شود عیدین و طاعتها تمام است
 که کردی در پناه دولت شاه
 که دارد در پناهش شاد و خورسند

بفرمودی مرا قائم مقامست
 ز امرش پیر و برتا سر نتابد
 ز لطف شاه ان پیر خردمند
 سپاهی و رعیت را نوازد
 میان بسته گهر در خدمت شاه
 که اینهم لطف شاه بی مثالست
 چو قانون جهانداری چنین کرد
 جهانداری نه اسان بلکه سخت است
 نباشد مذکرش در کل افاق
 پناه و مایه آقا نش
 هر آنکس شکر این نعمت ندارد
 نموده عزم درگاه شهنشاه
 قران سعدین کند چون در مه نو
 سعادت همزمان و وهبرش باد
 شود فایض بفیض دیدن باب
 عنان را عطف سازد پس تبریز
 جلایر را سعادت بی حساب است
 جلایر کلک گوهر بارداری
 دعا گویش که این شهر صیام است
 بمزد این عبادت های این ماه
 بخواه ابقای شه را از خداوند

همه روزی باو چون عید گردان
 هوا خواهان شه در عیش و شادی
 بگیتی نام نیکش را علم کن
 بر او فیروز گردان عید نوروز
 که اوسدی بود بر کفر و اسلام
 بده قدرت باو چند آنکه شاید
 قوی گردان که شاه ملک و دینست
 چراغ دین از او روشن چنانست
 بجز در نهی منکر امر معروف
 خلاق زین سبب اسوده حالند
 بجز راحت نخواهد خلق را رنج
 همه چون ریزه خوار خوان او بند
 ز عدل او غنم باشیر خفته
 حمام و باز هم پرواز گشته
 ز خوف احتسابش زهره را چنک
 فلک پیش جنابت سقف پستی
 چو خور بر دیده خالک در گهت را
 عطار دگاه دانش شد غلامت
 بگاہ رزم بندی خصم در میخ
 بر جود تو عیان قطره نم
 برت هر رزم مخفی اشکارا
 گزیدی یک دبیر هوشیاری

دل اعدای او نو مید گردان
 حسودش را مده جز غم مرادی
 تن اعدایش آماج ستم کن
 چراغ هر مرادش را بر افروز
 نگهدارش تو از اسیب ایام
 حراس ملک و ملت را نماید
 هوا خواهان خیر المرسلینست
 که هر کس را ز مال و جان امانست
 نمی سازد حواس خویش مصروف
 ز رفتار نکویش مستمانند
 گشوده بر رخ هر کس در گنج
 بجز شادی ره دیگر نپویند
 که را قدرت که حرف جبر گفته
 عقاب و کبک خوش دمساز گشته
 زدست افتاد و پاش از رقص شد لنگ
 نه کیوان را بایوان تو نه دستی
 کشیده زان سبب شد عالم آرا
 چو در در گوش دارد هر کلامت
 کشی مریخ را چون مرغ در سیخ
 بر حلمت جبال از خرد لی کم
 چو کان رحمتی داری مدارا
 سخن دان عارفی آگه ز کاری

زهر لاله چراغی کرده روشن
 بقیقه رسته آرد جو پاران
 دو چشم نرگس مضمور شد باز
 زینت هر چه گویم بر توك كرت
 همه شدم زو بومش لاجوودی
 زمینها چون زمره سبز و خوش رنگ
 ز دنیا گستریده فرش بر خاک
 سعاب آبی بروی گلشن آورد
 روان بر کوه صحرا آب جاری
 عید افشان صبا در هر چمنیا
 نسیمش شد معطر بس دلاویز
 ز تخت شه جهان روی بوی بافت
 جهانرا نوعی ترازه آمد
 مبارک چندی آمد خورش بهاری
 نشاید در چنان فصلی چنین بود
 که عید حضرت صاحبقر است
 دل پاک شه شاه جهاندار
 خداوند ابدارش شادی تصور
 جهان خرم ز تیغ ابدارش
 گزیده او یکی فرزانه فرزند
 از این بابت خلائق شاد گشتند
 بود عباس شاه بخت فیروز

سمن با ارغوان همسازی همراز
 سر از خاک هر نیازی بر فلک کرد
 صبا بر عارضش نگذاشت گردی
 چمن در بر کشیده لاله را تنگ
 چراغ لاله‌ای روشن آورده
 که شویند هر کجا باشد غباری
 پی از بلبل بدر زاغی زغها
 سراسر خطه معمور تبریز
 بروستان عجب سرو و بوی بافت
 ز گل بر روی گلشن غازی آمد
 خجسته فصلی و خورش زنگاری
 چون نهانشین خلوت گزین بود
 چه غمناک که شادی بیکرانست
 بجز شادی نفعوانند خلاقان
 بکن بنده شاه از در زنده در گرد
 چنین آمد جهانماری قرارش
 ولیعهدش نبود گشت خورشند
 همه از قید غم ازاد گشتند
 مبارک باد بر او عید فیروز

توئی چون باجاً هر ترک و تاجیک
 تعدی چون کنند اطراف دیگر
 گشایش بر درت داده خداوند
 الهی این در امید بگشای
 چودادی از ره تدبیر و دانش
 زاو لاد رسول و خیر خواهی [۱]
 بغیز از نیک خواهی نیست کارش
 چو اوقا ئم مقام حضرت شاه
 همه احکام محکم حکم شاهست
 جلایر کن دعا و ختم کن عرض
 الهی تا جهان را نام باشد
 رود اندوه و اید بخت و اقبال
 حسودش در بدر بر هر دیاری
 همه احباب او در عیش و شادی

جلایر کام توزان شهید کامست
 جلایر شد نواخوان کهن سال
 به بر انجا ز خلعتهای زیبا
 برون آورده بر مرغان باغی
 مرصع بال بگشوده بصد ناز
 مبارکباد بر شاه جهان گفت
 به بستان خلعت زیبا بپوشند

از از ایند جست دور و نزدیک
 شده بابت امید خلق این در
 که غمگین هر که آمد رفت خرسند
 تو این دولت بشه جاوید بنامی
 ز هم کار دست اهل بینش
 دهد بر ذات پاکش حق گواهی
 بخاص و عام دادی اختیارش
 بشد دست تعدی گشت کوتاه
 نظام ملک در معنی گوا هست
 دعای ذات پاکش هست چون فرض
 بر آینده اش یک عالم باشد
 هر روز و پهر ماه و پهر سال
 نبشد در حیات او قراری
 دهد جان دشمنش در نامرادی

دعایش کن که این شهر صیامت
 نکو آمد بشه این سال در فال
 نموده باز در سر زال دنیا
 پهر شاخی شده روشن چراغی
 ظیور باغو بلبل داده آواز
 سحاب و هم صبا گرد از رهش رفت
 هر آنچه کرد باید کرد و کوشند

همان نوری که از خورگشت ظاهر
 بحمد الله که از رای خیرت
 میان کفر و دین سدی بستی
 بشارت عرض اینست بر شهنشاہ
 ولی یموده راهی اگه از کار
 که نشمارند اسان این حکایت
 بدانند قدر این تدیرو فرهنگ
 شود معلوم کار خام و پخته
 کزین پس اہتمامی در همه کار
 کہ مشکل کی شود اسان بهدانی
 چو کارت با خداوند جلیل است
 رفاه خلق جستی از خداوند
 نمیخواهی اذیت بر خلائق
 بقانون شریعت راه پوئی
 رعایا و برایا جمله خوشنود
 ز عدلت بره بیش گریخفته
 در جود و کرم بر خلق یکسر
 بیخواهی خالق را در مہد راحت
 خلائق روز و شب از پیر و برنا
 میخالف با مرامت چرخ گردون
 خدا عمرت حیات حاضر سازد

و اثر چون خورست این هست باہر
 ز تند بیرات علم با منیرت
 کہ هیچ از اہل دین ز اول نضستی
 کہ کار روس شد این قسم کوتاہ
 باید رفت و انجا کرد اظہار
 شود عرض از بدایت تا نہایت
 خورد بر شیشہ ہر حاسدی سنک
 نباید ماند این مشکل نپخته
 بفرمایند و یاد آرند تکرار (۱)
 کلیدش هست دست کار دانی
 گستان آتشت همچون خلیل است
 خداوندت بدارد شاد و خرمند
 بہر کاری نمائی خوشن دقایق
 بغیر از امر حق حکمی نگوئی
 زیانی نیست در عہدت مگر سود
 کہ رایا را کہ حرف جبر گفتمہ
 گشودی ای خدیو داد گستر
 ندیدہ کس بعہدت هیچ محنت
 دعا گویند تا گردی توانا
 نگردد تا نگردد قام گلگون
 میان سرورانت خوشنہ از د



جلایر هست شیرین کامت از شاه
 جلایر لولو شهوار آور
 ولیعهد شهنشاه جهاندار
 که او چون لایق اکلیل و تخت است
 که از یک فکر بگرش خلق آزاد
 مشیرو هم مشارش عقل کامل
 همه دیدند و دانند اهتمامش
 در نیک و صبر و حلم و استقامت
 بکاه رزم تیغش تیز و خونخوار
 مریبی هست چون رای دیرش
 شده بر حبس سرگردان و حیران
 زند ناهید چنگی و چغانه
 بحمدالله همه کارش نکوشد
 فرستادی بروس از راه فرهنگ
 چه غم شام فراکش خوش سر آمد
 هر آن فرمودیش آن قسم او کرد
 نمودی دوستی چون با شهروس
 ازین تدبیر اسودند چندان
 همان عهدی که از خامی شکستند
 بلی فرزند فرزانه چنین است
 نشان از باب داران خردمند

بحمدالله مرادت گشت دلخواه
 نسفته گوهری در وار آور
 ثنائش فرض داز آغاز هر کار
 خداوندش معین و یاریخت است
 شود آنگه که دست سعی نکشاد
 نماید مشکلات سخت را حل
 عطارد گاه دانش شد غلامش
 چو دید از او زحل دارد اقامت
 شده مریخ زانو و سرخ رخسار
 بهر کس خاصه بر بدر منیرش
 که چون گرد غلام شاه ایران
 به بزم پر سرور آن یگانه
 هر آنچه خواستی آن قسم او شد
 یکی فرزند و شد گر خاطر تنک
 امیر زاده خسرو رفت و آمد
 دل صد پاره دشمن رفو کرد
 از آن در دست حاسد ماند افسوس
 همه دلپهای دولتخواه خندان
 به پیخته کاریت محکم بستند
 همه کردار او نیک و کزین است
 از آن فرمودیش فرزانه فرزند

شها حکم حضور و امر ناظر
 شود عرض حضورش نیز دلخواه
 که بمانع بیوسد آستانات
 به رسم باب و آرایش همین است
 بدارد از چه دستش هست کوتاه
 که بیعذر او نسازد ترک واجب
 چرا محروم و محزونست و مصطر
 چرا محروم گاه از آستان است
 بداند شه که ای اصل و نسب نیست
 که جاگر بر در عالم پناهست
 نباشد پیش او بهتر ز خدمت
 شود در پیشگاه با سرورت
 که در دستش قائد ببحرف و بید چون
 نغمه میده مگر خردی و خوابی
 بود ناطق که از حیوان بود کم
 کس در کتب تشخیصش ز شاهست
 بخواه از قادی بیچون بقایش
 که تا گرد چنین این چرخ گردون
 ولی جاوید بنمائی بقایش
 ز عمر جاودان محظوظ باشد
 بکام دل نماید پاد شاهی
 تن هر دو بتیر غم هدف ساز

ذوبات بود عرض این جلایر
 گرم کردی ز ناظر گشت کوتاه
 شماری از گرم چون بندگانت
 دعا گورا همه آمال این است
 بسر چون عشق و شوق خدمت شاه
 اگر فرمان دهی بی منع حاجب
 باو چون واجب آید بوسد او در
 نه آنهم بنده از بندگان است
 ز اصناف ار اذل در حسب نیست
 خصوص امر و ز عالی قدر و جاهت
 خداداند که فیضی با سعادت
 یکی ساعت شرفیاب حضورت
 ز ملک و مال عالم هست افزون
 هر آنکس این نداند چون درایی
 نه هر ناطق حقیقت هست آدم
 بعرضه قالب پال شه گوا هست
 جلایر بردعا کوشی و ثنائیش
 خداوند! بحق ذات بیچون
 بگردد بر مرام و مدعایش
 ز آسیب زمان محظوظ باشد
 کنی حکمش روان از مه بماهی
 رقیب و حاسد او را تلف ساز

بیار و حله در راه شه افکن
 بیاری زانکه داری خوش خریدار
 وزان نام خوشش شیرین زبان کن
 که شه عباس ان شاه یگانه
 ولیعهد شن شهشه نام فرمود
 جهانداری نمودن دار سختست
 سلیمان بایدش خاتم نه دیوان
 میان سروران او را گزیدش
 همه گردن کشان سر بر سجودش
 دعا گویش بود از قاف تا قاف
 بسی مسکین بعهدهش شد توانا
 کشوده بر رخ عالم در گنج
 بحمدالله نکو شد روز گاری
 حمامو باز شد هم اشیانه
 همه درمهد امن آمد رعیت
 ندارد بمر کس از مال و از جان
 کجا شیطان ببارش راه جوید
 پناه ملک و دینش حی اعلام
 نه آنا نیکه باشند مردم آزار
 که داد او ملک دین رازینت و زیب
 بخاک پای شه ده عرض حالی
 بحمدالله همه عرض تو سودست

ز در های گران مایه بدامن
 تو غواصی و در باید بارار
 ثنا و نعت شه ورد زبان کن
 و لیهده شهنشاه زمانه
 چو لایق ار سریر سروری بود
 نه هر کس در خورا کلید و تختست
 ز خاتم چون توان گشتن سلیمان
 خداوند جهان لایق چو دیدش
 فراغت در جهان از عدل و جودش
 همه کان مروت هست و انصاف
 خورند از خون جودش پیرو برنا
 همه اسوده خالق از زحمت و رنج
 بجز اسوده کاری نیست کاری
 شبان میش گرگت این زمانه
 نمیند هیچ تن رنج و اذیت
 کند دیوان موری چون سلیمان
 بقانون شریعت راه پوید
 شده سدی میان کفر و اسلام
 بشاهی این چنین کس شد سزاوار
 خداوندا پناهش باش ز اسیب
 جلایر گر تو داری حسب حالی
 که شه باب امید و رحمت و جودست

هر آنکس این نداند اودو ابست
 ز روی لطف گاهی سبب وناری
 شود ان قوت روح و قالب او
 اگر چه حکم فرمودی ملایر
 رساند بی تغافل از کم و بیش
 چرا که او غریب این دبار است
 ندانستم چرا کرد ارفراموش
 که حکم شه چو در شاهوارست
 نباید امر و نپیش را فراموش
 ولیعهد شهنشاه جهان دار
 چو بود اولایق اکیلل و تختش

کجا در قرقه ادم حسابست [۱]
 چوانه امش دهی در خاطراری
 دعا گوی تو هست و طالب او
 زهر بار خانه سپهر جلایر
 کزین بابت نباشد در دلش ریش
 تا کمتر بذات شهریار است
 مگر نشنید حکم شاه از گوش
 گر انمایه است و زیب گوشوارست
 نند در گس که باشد در سرش هوش
 که شه عباس آمد اول بار
 خداوندا تو یاری ده به پختش

جلایر رو دعایش گیر از سر
 خداوندا بنور پاک احمد
 مرام و مطلبش بنادا مهیا
 زمام اختیار ملک ایران
 بهر اقلیم سازش حکم جاری
 حسودش را بغمها مبتلا کن
 جهان تا هست گو بر کام او باد
 جلایر عنبری بر روی کافور
 ز بحر فکر غوصی کن گویاب

بغیر از حمد و نعت از جمله بگذر
 وجود او نیند در جهان بد
 نیند غیر شادی رنج دنیا
 دهی دستش بحق شاه مردان
 نماند بر دل پاکش غباری
 تنش را حامل رنج و بلا کن
 بحق مصحف و بالنون و الصاء
 بریز از کلك گوهر بار پر نور
 برون آور در اسفقه از آب

چرا داری حواس خود پریشان
 نه در کارش کسیرا اختیار ست
 عتابش بیش و کم گاهی نوازد
 که در بندش هزار اواره باشد
 بگو ورنه مکن اینقدر زاری
 سخن را چون در ناسفته سفتی
 روان زانست اشگم همچو حیچون
 گهی محروم سازد بی گناهی
 ولی محروم دارد گاه و بیگاه
 که این ظلمی باو از روزگار است



که ناید در حساب و حد امکان
 چو حاصل میشود وقتیست مسرور
 ببیند بی نهایت رنج و محنت
 بروی شاه دیده میکشاید
 ازان محرومیش پر خون شود دل
 بگرید از غم و انی نخندد
 چو دور از شاه شد خاکش بود سر
 حقیقت او دوابست شکل آدم
 نداند هر که حیوان بی گدان است
 که بی حاجب باوسد استانه
 و گرنه گوش باشد تا دراید
 که بیرنج ایدش دردست حالی

بگو آخر بهر دردست در مان
 ندانی این جهان بی اعتبار ست
 ببايد ساخت با او گر نسازد
 بین جز صبر او را چاره باشد
 جواب ما صوابی او تو داری
 بلی انصاف اینست آنچه گفتی
 دلی خون باشدم از دست گردون
 گهی بارم دهد در بار شاهی
 بسر داده است عشق خدمت شاه
 ازین محرومیش دل ریش و زار است

جلایر میشود مشعوف چندان
 شرفیاب حضور با هر انور
 شود چون بعد ازان محروم خدمت
 خوشا ازان که هر صبح و مسایند
 فراق خدمت شه هست مشکل
 بغم خانه نشیند در ببندد
 اگر دامن کنندش پر ز گوهر
 فروشد خدمت مولا بعالم
 چو قوت روح الطاف شهان است
 مرخص گر کنی شاه زمانه
 اگر فرمان دهی عرضی نماید
 برش بهتر بود از گنج و مالی

که شه دینت اداسازد ز احسان مکن ز اندیشه خاطر پاپوشان

جلایر چند مغموم و حزین
 چو مرغی بنمت برها شکسته
 بزندان غمت و محبوس اینم
 غذایت از چه رو خون جگر شد
 نشینی تا بکی تنها شب و روز
 ز پروانه طریق عشق آموز
 چرا دایم فلک باتو بکین است
 چه خوش گفت این سخن را نکته دانی
 که من خوی جهانر امی شناسم
 «فلک را عادت دیرینه این است
 بدلهای بی سبب کین دارد این زال
 بگو اندوهت آخر از چه چیز است
 تو که دایم ثنا گستر - بشاهی
 بزم خلد آئینش شب و روز
 تفقد ها از آن خسرو بینی
 اگر داری شکایت از زمانه
 که شه باب امیدو مرحمت هست
 بهر جا در آسمانی دستگیر است
 بیاید عرض و درد خویش گفتن

به بیت الحزن باغم هم نشینی
 بپند غم دوبایت سخت بسته
 ز عمر و زندگی مایوس بینم
 دودستت را ز غم دایم برس شد
 گجا آید ترا آنصبح فیروز
 پر مرغ هوس را زودتر سوز
 بهر ازاده گویا چنین است
 طیبی حاذقی شیرین زبانی [۱]
 سرشت آسمانرانی شناسم
 که با آزادگان دایم بکین است
 نه دین دارد نه آئین دارد این زال
 که خون دل ز چشمت چشمه خیزست
 چو باشد لطف شه دیگر چه خواهی
 مشرف میشوی ای روز فیروز
 چه غم داری که در کنجی نشینی
 مترسو عرض کن با یک فسانه
 چو کردی عرض زانغم هاتوان رست
 چرا که قلب پاک او حیر است
 که دیده درد از درمان نهفتن؟

نبی فرمود و در قرآن عیانست
 برواداب کوی دوست را دان
 طواف کعبه کن زانروز حاصل
 مرو چون اشتران پر بار و خاموش
 تو که نیک و بد از هم فرق ناری
 بخود منگر که مقصود تو در اوست
 تو گردوری از او هست نزدیک
 برو داروی بینائی بکن چشم
 که در این کوچه‌های پیچ در پیچ
 جلایر شاه ظل کردگار است
 دعای شاه عباس جوان بخت
 بتو فرضست چون حمد و دعایش
 دعایش ذکر لب کن کام یابی
 خداوندا بحق نور پاکان
 بحق دین احمد نور اطهار
 بحق چارده معصوم پاکی
 تنش را از امر محفوظ داری
 هر آنچهیزی که خواهد روزگارشن
 مدامی کامیاب و کامران باد
 حسودشرا بعالم نیست گردان
 رسائی دولتشرا نسل بر نسل
 جلایر چون ثنا خوانی تو بر شاه

مسلمانی اگر جوئی همانست
 پس آنگه جان بر اهش ساز قربان
 که زادایش نباشی هیچ غافل
 برو آن روز کامد بر سرت هوش
 قدم در کوی جانان چون گذاری
 بکن فرق سخن چون مغز از پوست
 چو گردی دور چشمت هست تاریک
 مکیر از این سخن بر هیچ کس خشم
 بجز سودا دیگر نبود ترا هیچ
 پناه او امان از روزگار است
 که زاغاز است او شایسته تخت
 بگوهر انجمن نعت و ثنائش
 تو کم نامی ز لطفش نام یابی
 بسوز سینه های درد ناان
 به آل پاک او هشت است و هم چار
 وجود شه نیند درد ناکی
 ز عمر جاودان محظوظ داری
 همه اماده داری در کنارشن
 جهان تاهست بر او چون جانان باد
 بحق آبروی شاه مردان
 کنی بر مهدی آل نبی وصل
 چه غم داری مرامت هست دلخواه

فرستم بر عراق اطفال دیگر
 طلاق زوجه تبریز داده
 تدارك از کم ویشی بمقدور
 رسید انعام شه زاده محمد
 طلب کردم دو سهم انعام دیگر
 بگفتندم بخوی گشته حواله
 نمودم عرض درخوی نیست بولی
 امیر زاده بنزد شاه رفته
 رفیقان چون روند میمانم آنجا
 که میرزاموسی خان میرحاج حجاج
 جلایر ماند آنجا زار و حیران
 بفرمودند کن موقوف امسال
 میخورم آنچه نازل ببع کردی
 همین انعام گیر و خدمت شاه
 چه فرموده جلایر اشته از جود
 که سگ کم برده در نخجیر گاهشن
 شکار است و وجود تو ضرور ست
 چرا بپوده گردی گرد هر کار
 برو تکمیل نفس خویش کن
 نه هر کس حج رود مقبول باشد
 بداند شرط آن کوی و حرم چیست
 هزاران شرط دارد غیر اسلام

جلایر زاده های زار و مضطر
 نشد راضی رود باینده زاده
 نمودم از برای این ره دور
 که باد احافش یزدان زهرید
 که زاد ره کند این زار مضطر
 وصولش گر کنی با آه و ناله
 زندهم همچو طفلان از چه گوی
 نیاید او بخوی این ماه و هفته
 وصولش گی شود خوی هست بیجا
 روند از خوی همه افواج افواج
 چه خواهد کرد با حال پریشان
 بچج آینده رو با مال و اموال
 مضاعف شهر رساند نیست دردی
 روان شو کارتو گردیده دلخواه
 کنی راضی فرستی خدمت مزود
 توئی چون صید افکن کلب راهشن
 که کلب پیر کاهی پر غرور ست
 سگیت بهتر ست از مردم آزار
 زبند بگذر بخوبی زیستن کن
 مگر آن مرد ره معقول باشد
 ندیدم من مگر آن محترم کیست!
 ندانم بیش کردن بر تو اعلام

نمانده یعنی از صفرا نشانی
شکفته ضحج بس آن رنگ: در رنگ
زمین بوستان از لاله پر نور
که کویا یاسمن با ارغوانست
همه آسوده خفته خلق در مه
که الحق شادمانی را بجا کرد
دل غم دیده یکسر شاد گردید
دگر سوبانک کوس و های برخاست
در اطرافش خلاق در نظاره
ز آتش باز های شعله افروز
که اسما یند خلقی از مشقت

تو گریک ذره لطفش عمیر است
نمای او ترا شیرین کند کام
که تادر گردشست اینچرخ گردون
مساعد بخت و همرا اقبال او را
بذلت قوت او خونچگر کن
بقایش خواستم از حی داور
بر او ردی بشد بر خراج انبار
که باید بر دو صدان قدر افزود
بنا زل قیمتی بیعش نمودم
که بیرون ایم از این هول و تشویش

گل صفرا رخس شد ارغوانی
زالله لاله عنایت خوش رنگ
شده خوش جعفری با مخملی جور
چه خوش ایند مینا در میانست
بحمد الله که در عهد ولیعهد
باردو زین خیر جشنی بپا کرد
زلطفش مرحمت آباد گردید
زیک سوسازو بانک نای برخاست
زمین چون آسمان شد پرستاره
شب تاریک روشن گشت چون روز
با تشها زند ابی ز رحمت

جلایر غم مجور چون شه گریه است
دعایش ذکر لب کن صبح تا شام
خدا و ندا بحق ذات بیچون
کنی حاصل همه امال او را
حسودش را خدایا در بدر کن
گر قدم حمد و نعت شاه از سر
پی مقصود رفتم سوی بازار
جه بعضی قرض و خرج دیگرم بود
هر آن اسباب و اموا لیکه بودم
بدادم قرض مردم از کمرویش

ز ذات پاك شاهنشاه دوران
 مبارك خاطرش مسرور باشد
 باقبال بلند و بخت ميمون
 چوپروين گرد آن ماه دوهفته
 ز لطف قادر قيوم قهار
 صبا آورد مشگي نافه نافه
 همه مقصود را با عنبر تر
 زمين از وجود سربر كهكشانست [۱]
 شود از غم نيارد بعد از اين ياد
 همه غم رفت و خاطر گشت خورسند
 ز تشریفش شب طهران بشد روز
 چه طهران بلکه فردوسی عيان شد
 ز قيد غم همه آزاد گشتند
 همه از سروران سراسر وجودش
 بحمد الله بخوبی شد میسر
 که روز عيد آذربايجانست
 سراسر خطه معمور تبریز
 بگاشن مرغ خوش آوازه آمد
 مبدا شبنم از برگی بوزد
 بحسرت چشم نرگس بازگشته
 خمارین نرگس و آشفته سنبلی

کدام است آن خبر جز نقل طهران
 گز آسيب زمانه دور باشد
 نشسته شاد بر تخت همایون
 هر آن شهزاده يك خدمت گرفته
 شود رفیع این بلا بالمره یکبار
 بکن عرضی که از دار الخلافه
 صحيفه آمده بنوشته یکسر
 هوازان نامه بس عنبر فشانست
 وليعهدش از این مژده دلشاد
 بحمد الله که از لطف خداوند
 شه صاحبقران با بخت فیروز
 زمين مقدمش رشك جهان شد
 همه اهل ممالک شاد گشتند
 دعاگو پیرو برنا بر وجودش
 هر آنچه خواستی از لطف داور
 کنون شادست و خرم هر چه جانست
 همه بهجت فزاگشت و طرب خیز
 بفصل دی بهار تازه آمد
 صبا بر بوستان آهسته خیزد
 سمن بانسترن همراز گشته
 فکنده شد نقاب از چهره گل

کجا بشنید ضرب و طعن اغیار
 رفاه خلق چون بودیش مقصود
 مشقت چون برای مرد باشد
 بلی هر کس پسندد کرده خویش
 ولی افسانه باشد این خیالات
 خداداند که هر کس قابل چیست
 چو خورشید جهان آرا درآید
 شهنشاهست چون خورشید تابان
 ولی نبود جدا شو چون ز خورشید
 بود این لازم و ملزوم با هم
 ولی داند شهنشاه جهاندار
 جلایر حسب حالی را بگفتی
 بکن ختم سخن را بردعایش
 خداوندا پناه ان و این باش
 هر آنچهیزی که خواهد روزگارش
 حسودش خونچکر باغم قرین باد
 جلایر را کنی از رحمت شاد



جلایر کن دعا این انجمن را
 کند عرضی مکر او نغز و شیرین
 ولیعهد شهنشاه شاد گردد
 نباشد خدمتاش زین چیز خوشتر
 بیاران طوطی شیرین سخنان
 که در این انجمن ماهست و پروین
 ز قید غم دلش آزاد گردد
 و گرآید بدستش هفت کشور

یکی فیکرش همه در جمع زرهست
 دروهر شمع و فرش و آب و آتش
 بسودا کار خود را خوب سازد
 نه در میدان ولی در مجاس بزم
 بخورشید گوید ای نور قبيله (۱)
 بگوید صلح نزد من محالست
 زمین بخل را دارد مساحت
 که من زور و زرم کمتر نباشد
 که گویا هست دایم مست و خمور
 چو رعد و برق پر زور است و تندی
 کجا جنک ارس را کرده او یاد
 خورد بانعمت الوان کند خواب
 ندیده رنگ خون جز آب ناری
 کجا دیده جهان سرد و گرما
 زمین آتش فشان دید از عروسی
 کجا آغشته در خون دیده تیغی
 کجا تیغی ز خصمانش بکف دید
 کجا تن را بدشمن کرد آماج
 ز جان بگذشته سر برده بکپسار
 کجا در بحر آتشی کین بود

یکی را شوق گلکاری سرهست
 یکی بر پا نموده کاخ دلکش
 یکی از ترمه و از پول نازد
 یکی گوید که چون رستم گم رزم
 یکی دیگر بتدبیرات و حيله
 یکی با همگانیش در جدالست
 نخواهد خالق را يك روز راحت
 بگوید کس ز من بهتر نباشد
 یکی سرکش ولی بسیار مغرور
 ندیده توپ هفتاد و دو پوندى
 نشسته سايهای سرو آزاد
 یکی خر بوزه کرسنگ و گركاب (۲)
 نه بریده ز سكين جز خياری
 یکی ليمو خورد بر دفع صفرا
 بدیده جنک ليکن از خروسی
 کجا خوردند افسوس و دريغی
 کجا هر جان و مالش را تلف دید
 کجا تاراج کرد و گشت تاراج
 کجا بر نان خشکی کرده افطار
 کجا ویرا سپاهی در کمین بود

(۱) نسخه - نور قبيله (۲) کرسنگ و گركاب دود هند در اصفهان که
 خر بوزه خوب دارد

پس آنکه حال فوراً باز گویند
برنجی شیشه بودی سه پاره
نهاد آن بوغ بر سوراخ خیکش
چو پر شد مشکش از حالتش بدر شد
غرض اعجوبه بود این حکایت
که گراین چاره بود چاره جویند
بهر چون وصل شد کشتی مناره
بر او میریخت پس آبی زدیش
سبیل و ریش و سر تا پاش تر شد
که رفت از حال نه حس او روایت



جلایر شرح دیگر را بیان کن
ولیعهد شهنشاه جوان بخت
ثناش ذکر لب کن صبح تا شام
وجودش فیض بخش خاص و عامست
که تیغ او پناه ملک و دین شد
چو سدی کوه کند بر بست بر آب
که بستن سده آبی از کم و بیش
وای از آتش سوزان گریزند
ز آتش صعب تر چون نیست در کار
ولیعهد شه از این تیغ تیزش
بپاس دین درین دریای آتش
نموده حفظ خرمهای دین را
هر آنکس شکر این نعمت ندارد
چه داند آنکه دستش دور از آتش
عراق و فارس تا سر حد کرمان
یکی در فکر عیش و ناز و نوشست
گهر آور نثار این و آن کن
که ز آغاز آمد او شایسته تخت
بقایش خواه از قیوم علام
از این اندر دو عالم نیکنامست
یکی سدیست لیکن آهین شد
بیانی میکنم نیکو تو در یاب
چو ممکن هست چندان نیست تشویش
چسان خالق جهان با او ستیزند
خدا زان خلق را ترسانده از نار
که سی سال است با آتش ستیزش
بسته سدی اما سخت و دلکش
از ان آتش مصون دین مبین را
ندانم بهره از عقل دارد ؟
بود در گردن یاران مهوش
ز دارالمرز گویم تا خراسان
یکی هشیارو یکدیگر خموشست

که تفصیاش رسید از بو حایقه
 اگر میزم که وصل او نیامد!
 همین سدی که بستم می گشادی
 کجا شیشه بود در هم چو جائی
 هر آنجا خرس باشد هست بیشه
 بارد و کر رود از بهر غمناک
 که شاید سده از ریشم گشودی
 که پیدا گر تواند کرد هر سو
 بجیب نو گر حکیم باشی
 تفحص کرد چون احوال او را
 چگونه میدهم گرجان سپاراست
 بشیشه پس توانی برد انگشت
 اگر زرنیست کردم ریشخندش
 بجیله روبه اما شکل گر گست
 ز سودایش نه سود و نه زبانی
 عربی زاده تازی خوب و دلچسب
 که بد حال است دیگر کوم جالی
 که باشد این عمر شکل بر همین
 که خواهد داد او را هر سفوفی
 بر او ریزد کند پس اندکی خواب
 خوراندش غذا چون هست بد حال

چو میراث است دستور از خلیفه
 ولی از شیشه لحمی بود وایم
 اگر از شیشه بردستم فتادی
 بگفتم کو طیب و کو دوائی
 حکیم باشی بارد و ماند و شیشه
 بگفتا یک سواری چست و چالاک
 رساند شیشه دستور زودی
 سواری پس فرستادم باردو
 بشد پیدا چو کرده او تلاشی
 حکیم باشی شنید این های و هورا
 بگفتا شیشه هست اما بکار است
 مگر دینار تقدی ریزیم مشت
 فرستم آدم و خفته کنندش
 بگفتا این مگر [۱] خرس بزرگست
 تعارف داند و چربی زبانی
 عمر گریه شود بدهد ترااسب
 فرستاد این و دادم زود حالی
 دو در هم کن غذایش را معین
 بگفتا آدم دارد و قوفی
 ولی یک من نه یک با مشک کی آب
 دوران ماده گامیش کهن سال

زیکسوسازنای و کوس عیشست دکرسوبانک هاپوی حیثست
 خداونداترا دیکرچه عزمست که نای بزم تو باکوس رزمست
 ققی بالا من قومی بالفراغه که لشکر میرود سوی مراغه



جلایر رفت و بر خود کرد واجب که گیرد پول و بدهدشان مواجب
 عمر راهم سفر با خویش کرده عجب هازان سیل و ریشن کرده
 بشارت باد کان سنی نجس رفت سری کوامد اندر زیر فس رفت (۱)
 ز فس يك منگله او بزر کرده جهانی را عقوبت خیز کرده
 چو اول منزلش مشکین جق آمد (۲) عمر را میل نان و قاطق آمد
 جلایر بستد از دهقان لواشی ز ماش و لوییا آورد آشی
 عمر زانگونه یورش بر طبق کرد که دهقانی معاویر ادمق کرد [۳]
 پس آنکه رو بجام اب آورد که نتوان تشنگی را تاب آورد
 عطش ساکت نشد از جام و کوزه سر اندر جو فروشد تا پوزه
 خورش نفاخ زان بر خوار گستاخ بسی دوغابش اندر مشک سوراخ [۴]
 چو با اصحاب تا فرسنگی آمد ز ناقوشش صدای زنگی آمد
 همانا مهره رادر طاس انداخت بریش خویش ان خناس انداخت
 زدود دل فغانش بر سما شد بدقت آ این بلا از لو بیا شد
 علاج بر کن جلایر جان که مردم که جان بر مالک دوزخ سپردم
 طیبی گر بدی با يك اماله نمودی چاره های ان نواله
 غلط کردم که از این آش خوردم ز اش لوییا و ماش مردم
 بود دست من و دامانت ای دوست اگر دستوری اید دست نیکوست

(۱) فس کلاة قرمز ماهوت عثمانیست (۲) مشکین جق . اسم مکانیست
 [۳] نسخه دیگر . معادی میباشد معنی معلوم نیست . (۴) صداها آیدش مردم زسوراخ

۶۰

خداوندان ملك افرینش	جلایر نیز اگر طماع باشد
چو در بنامند از دربان بر نچند	طمع دارد که با ارباب پیش
که دایم خلدطه با خلق ایدش شاق	نشیند نکته های
نهند خرد و کاره وقایع	مثال حضرت مخدوم افاق
گریزد از مسیله گاه و بیگاه	نخواهد روزگار خویش ضایع
مثال بی بود ناید بکیله	کسی را بار ندهد چیز با گراه
بروی هم شده چون کوه گشته	هیچوم مردمان اندر مسیله
بغضوت رفقه بی یارو مصاحب	همه بر یکدگر آنبوه گشته
سراستان پر ابو درختی	کناره کرده زان آنبوه صاحب
کسب الی الی الی الی الی الی	گزین کرده وثاق نیک بختی
درارش نغمه گر داستان سرایت	قضای الی الی الی الی الی
روان در حوض ان خوشم اب سردی	صبا فراش آن بستان سرایت
تا جای رفتن انجانه درنگست	بروی سبزه اش تشنه گودی
	ز کلهها و ریاحین رنگ درنگست

۶۱

بهرماننداری کپای بغداد	جلایر چون گذارش بر روی انقاد
که لاجرم واجب الواکوبها دید	بسی اعجوبه در یا شوپها دید
بهشت ملك اذر بایجانی	نوای دشت او جان پیوند جان (۱)
همیشه سبز و خرم باش و اباد	بکام نیک خواهان شاه زری شاد
فرایند در فضیلت رونق تخت	که اینک نایب شاه جبران بخت

(۱) او جان بلوکست در تیزرین مر و ف با او جان عباس

که یارب ان دو قوچ مست و مشور
 از این زور آزمائی سودشان چیست
 چو حیوان افروزی از ملک شکر است
 چرا رنجه کند پیشانی و شاخ
 کسی کوداند این راز نهان چیست
 بحمد الله که در این عهد و ایام
 شگفت ایماز بقومی که گویند
 معاذ الله حایت است
 بود گرد عسل
 اگر صاحبی گشند تدبیر باشد
 در اول باید از زور و جستان
 فراغت
 چو دشمن زور بیند در برابر
 اگر بی زور و عاجز بیند دوست
 حقیقت دوستی خردی
 ذودل با هم نه پاکست و نه ممانرت
 هران سرور که بر سر تاج دارد
 مگر
 سکندر چون بظلمت رفت بشگفت
 همان کاوس چون ملک زمین یافت
 طمع هادر گال آدم برشته است

انسان از این چنین زور
 سودش در سودشان چیست
 روزی در جاده ای و گریست
 از این زور آزمائی سودشان چیست
 حقیقت
 در این عهد و ایام
 بود عسل
 اگر صاحبی چو احرار باشد
 که این هم رنجه و ترویر باشد
 چو
 بنحاضر کردن توپ و تفنگست
 نور احمد دوست کرده هم برادر
 بگوشد تا بر آرد از توت پوست
 زمیل و بهر استی بی مسمامت
 و جرد سلاح چون عنقا و قافست
 جهان را جمله چون اماج دارد
 که هر جا روشنائی بود بگرفت
 کسی را طمع بود فرشته است

دمام چپ زده تصنیف خوانده
 بلجنی کز صفاهان یاد دارد
 تو پنداری بعجز و التماسی
 سهمینا خورده و از دست رفته
 بیار ای جان من جام مدیره
 وزیری را اگر کشتند کشتند
 نباید ترک شادی گردوغم خورد
 ستاره گه بصلح و گه بجنک است
 کنون که جنک عثمانی و روسست
 عجب دارم از آنقومی که خیزند
 گروهی بین همه بی باک و سرکش
 بی هیچ اینجدال و جنگشان چیست
 مگر دنیا نه آن دار خرابست
 بیاد آور که ناپلیون چها کرد
 بشهر روس آتش از چه فروخت
 کجا رفت آنهمه اسباب جنگش
 نه آنهم قصد اسلامبول میکرد
 چرا سودی ندید از پول و از زور
 بلی دنیا سر اسر هیچ و پوچست
 کهر جان بوقه کرده تندر اندمه (۱)
 زقاش زین ترنک تنبک ارد
 زهمراهان گرفته شمشیناسی (۲)
 زیادش قصه خون بست رفته
 گهر جاهست چون کرمان وزیره
 که مردم گمانم و گدرشتند
 نه چای و قهوه درایست کم خورد
 گپی باروم و گاهی با فرنگست
 عجم را نه فغان و نه فسوست
 که خون یکدگر بهبوده ریزند
 شنا ور آشته در دریای آتش
 بقصد یک دگر آهنگشان چیست
 که از آغاز بنیادش بر آبست
 بیکدم خرج صد ملیون چرا کرد
 کایسای روسی را چرا سرخت
 چرا خفت آتش توپ و تفنگش
 فزو نیها بزور و پول میکرد
 بیخاک انکاستان رفت در گور
 همه جنک خروس و جنک قوچست
 *
 بسی اندیشه در این کار کرده
 جلایر سر بجیب فکر برده

(۱) چپ زدن کف زدن . کهر جان اسب جلایراست
 (۲) مقصود از شمشیناس شاهماین است

همه اسم مستور رسمی در میان نیست
 که روز عید اذربایجانست
 زرکن الدوله شد ای تقدر راضی
 کرام الکاتبین تحریر فرمود
 زمین گوئی که رشک آسمان شد
 سراسر خطه معمور تبریز
 زرکن الدوله شد امسال آباد
 که کار دین و دولت زوشود راست
 مسرت بخش دلهای حزین کرد
 باصلاح آورد هر کار فاسد
 که لشکرها بیاراید دگر بار
 مصون از دستبرد روس دارد
 سر اید روزگار تنگدستی

نهان جنت که در عالم عیان نیست
 نمونه شاداست و خرم هر چه جانست
 خصوصاً نایب سلطان غازی
 که ربابرای این تقریر مسعود
 ز دیدار برادر شادمان شد
 همه بهجت فراگشت و طرب خیز
 خرابیها که بار از روس رخ داد
 خدای امر بزل چون از ازل خواست
 شهنشاه جهان او را گزین کرد
 که در این مملکت با رغم حاسد
 ز روسم ارداز طهران بخروار
 حدود ملک را محروس دارد
 رهیم از نیستی یا بیم هستی

سیخ چون لولوشهوار دارد (۱)
 همه مدحت سراید نعت خواند
 که با ید مکتب شرب مدامی
 بوصول گنج قارونی رسیده
 ز عقل و دین و دانش گشته مهجور
 که آیند از ره طهران و قزوین
 فرامشکار خورد و خواب آشته

جلایر مرکب رهوار دارد
 چو مرکب را بر آن درگاه راند
 سر از پای کی شناسد تشنه کامی
 گدائی رنگ یکشاهی ندیده
 مثال مردمان مست و مخمور
 بشوق دیدن یاران دیرین
 عجز و بیخود و بی تاب گشته

زده کشی بان خوشترز تقاش	ز مهر گنجدر شمالی و جندجاش
قره بیده سر اندر بحر آتش	بس اندام خمد و حجور ساروش
لواطی چون نبات و قند کرده	جلایر از بس او بند کرده
که بادا چشم بد از هر دو شان دور	فرو رفته و سیخ اندر دو تنور
کمر خالی و نانها پیخته گشته	وزان بس کارها از مهر گذشته
حکایتها ز ننگ و نام گویان	بت پر خاشجو دشنام گویان
سپیدوپاک چون هوش فرشته	لواش و پنجه کش های برشته [۱]
برای خانه و مهمان نهاده	برون آورده و بر خوان نهاده
زمان عیش و غین کامرانی	فغان از یاد ایام جوانی
بروز و شب همی اوراد کرد است	جلایر را لبی پر باد سرد است
ز باد حیضه و وحوش جمادی [۲]	که داد از ییری و پیزی گشادی
جلایر را نمود از زندگی سیر	که درد هیضه و زخم بر آسیر



که استقبال رکن الدوله (۳) آید	جلایر زان شدید العجوله آید
گذشته از بل و خندق شتابان	نهاده رو بد زوازه خیابان
بشوق باغ و بستان بر گشوده	چو مرغی کوقفس را در گشوده
بهر گامی هزاران شکر گوید	بصد تعجیل و سرعت راه پوید
شهنشاه جهان انجا فرستاد	که هر کن الدوله را با خاطر شاد
اخضر و اکمل از هر نوع موجود	تعالی الله و جود فیاض الجود
بهر بیننده داده بار دیدار	بهشتی گشته در دنیا پدیدار

(۱) براس و پنجه کشی در تمام آن بلاد است

(۲) زان اسرار یکی از سران تحصیلگاه است

وزان پس یونهد اوچار بندد
 یکی گوران گرفته بر کتف خویش (۱)
 چو فارغ گردد از شخم سه باره
 تموز آید زمینها تشنه گردد
 سراسیمه کشاور بیل در دست
 زمینها را حیاتی تازه آرد
 پس آنکه نوبت فائز آید
 ز جا خیزد کشاور صبح زودی
 دروده دسته کرده کاه دانرا
 بچرخ آهنینش خورد سازد
 جدا سازد بیاد از کاه دانه
 پس آنگاهش برد در آسیائی
 بساید نرم و در تابوش ریزد [۴]
 تنور خانه را با نومی خانه
 گزین کرده تغار و لانجینی (۵)
 خمیر گندمی را چگونه کرده

نور را ننگ در کار بندد
 براند آورگوشن آندیش (۲)
 بگوشن افکند تخم بهاره
 همه خار و خسک چون دشنه گردد
 زیلا اب ارد جانب پست
 پالیز ابایی اندازه آرد
 زمینها جمله گندم خیز آید
 بدست ارد یکی داس درودی
 بخرمن ارد ان بار گرانرا
 چو باد آید یواشون (۳) بر نوازد
 پس آنکه پر کند انبار خانه
 بر ابی تیز گردی نرم سائی
 بشر بالش کند بانوش بیزد
 تر ترک افروز کرده هر شبانه
 دقیق آورده و کرده عجینی
 زمرغانه بران گلگونه کرده

[۱] گوران چوبیست که گاو یاران بدان کاو میرانند (۲) گوشن کشت زاروست
 خیش آلت شیار است

(۳) یواشن التي است که بدان خرمن را باد دادۀ کاه را از گندم جدا می
 کنند پنجه و هوجین نیز میگویند

(۴) تابو ظرف بزرگ گلابی است که بر زرگران در خانه ها دارند و
 گندم و آرد در آن میریزند (۵) لانجین طناب بزرگ

نگوید باید در جز راست هرگز
 نه منصب نه حکومت خواست هرگز
 ولیعهد از باو ملکی سپارد
 طمع در ملک همسایه ندارد
 نشوراند بحاکمها رعیت
 نخواهد بر مسلمانان اذیت
 نه مفسد را دهد پول زیادی
 که خیزد قتل واشوب و فسادی
 ندارد پول اگر دارد همینست
 که در راه کرور هشتمین ست
 از این روکار او خوبست دایم
 قرین با هر چه مرغوبست دایم
 چه گاهها کز مراد خود بچیند
 بد نیا و بعقبی بد نیند

خوشا انا که ملک و اب دارند
 یو او جار و چوم و کاب دارند [۱]
 برون خانه شان یک خرمن کود
 ز سرگین مراعی گشته موجود
 همه از خرز ماده خر گرفته
 ز گاو ماده گاو نر گرفته
 چو خورشید آمد اندر برج ماهی
 زمین شد از سپیدی درسیاهی
 خران بارکش را گاله بندند
 بگاله بار کود از چاله بندند
 بکود اندر کنند اطراف کوشن
 چنان کاندرتن ابطال جوشن
 پس آنگه خور ببرج بره اید
 زمینها پر ز شنک و تره اید
 زهر سودنبلان و قارچ خیزد
 همه چون کاسه و چون پارچ خیزد
 هوا را اعتدال تا زه بینی
 ز گل بروی گاشن غازه بینی
 برآید ابرو بار دلم بهردشت
 صبا اید بگاشن بهر گلاگشت
 زمینها شیره دار و نرم گردد
 دل مرد کشاور گرم گردد
 اول جفتی ز گاو ان گرامی
 برون ارد زاسیب جمامی [۲]

(۱) یو. یوغ است که بر کردن گاو میگذارند او جارد و حلقه آهنین است که یوغ
 میاویزند. چوم آلتی است که بگاو بسته خرمن میکوبند
 (۲) جمام گاو و اسب خام را گویند

که بینی بر آن مخلوط کرده
 سجودی کرده و در خواب رفته
 میان نوم و یقظه دیده باغی
 سمن بالرغوان همراز آنجا
 نقاب از رخ فکند شاهد گل
 سراستان خوش آب و هوایی
 ملایک صف زده بر گردان تخت
 جلایر لرزه بر اندامش افتاد
 که یارب این بهشت دلگشا چیست
 ندادم که یا عبدی جلایر
 دعای تو بسوی آسمان شد
 امام و پیشوای تست این شاه
 جلایر زین بشارت شادمان گشت
 دوید و رفت و خاک راه بوسید
 شهنشه گفت آخر مطلب چیست
 که شهزاده محمدر ز شاهان
 وجودش تا ابد محفوظ باشد
 ز آسیب جهان پایش نلخشد



امام و پیشوا در خنده افتاد
 که مقصود تو آنجا چیست
 دولعلش در سخن تابنده افتاد
 و بعهد از محمد شاه راضیست

چرا شهزاده از حالش خبر نیست
 جلایر هر چه گوید راست گوید
 جلایر زاده عبد زرخید است
 نه شهزاده بدر گاهش طلب کرد
 اگر من پیر هستم او جوانست
 نه نااصل و نه او باشست این طفل
 چرا باید که در کنجی بیفتد
 طمع دارد ز لطف شاهزاده
 الهی تا جهان پاینده باشد
 رود ادبار اید بخت و اقبال
 برای چاکران شاهزاده



جلایر يك سفر بغداد کرده
 خصوصاً در زیارت‌های مخصوص
 اول داده به باشما قچی فلوسی
 رواق اولین را کرده تعظیم
 وزان پس تا زیارتگاه رفته
 زیارتنامه خوان خوش صدائی
 زیارت کرده جای آن دوانگشت
 در ایوان طلا کرده نمازی
 پی حاجت گرفته بند قنديل
 خروشی بر کشیده ازدل ریش

ز یاران و رفیقان یاد کرده
 زیر چلچراغ و پای فنوس
 پس آنکه داده بر درگاه بوسی
 بخادم داده يك باجاقلی و نیم (۲)
 گدائی رو بخت شاه رفته
 به پیش آورده خواننده دعائی
 که بیرون آمد و بدخواه را نشد
 بگفته با خدای خویش رازی
 زده سر بر زمین افکنده منديل
 به آب دیده شسته سبليت و ریش

ز چرم ساغری دربا کند کفش برون ارد زبا هر جا بود فرس



جلایر سینۀ پرسوز دارد کندر روز و شب يك اشرفی صرف
 زمستانست و درها پرده خواهند ذغال و هیمه و یوشن گرانست
 کرایه حجره و اصطبل خواهند نباشد در کف اکنون پول تقدی
 بچو خط سنکک از خباز گیرم پلیر تندو تیزی همچو تیزاب
 ادا م نان کند در هر سحر گاه جلایر زاده ها با کوش خواهند
 سه شاهی کاسه از پیتی بز ارد زهر گز يك گره بزاز دزد
 سه کمچه اب لای اندود پیسه برای کودکان ارد یتیمی
 همه بیگانه ز انصافند اصناف خوشا آنان که از بز کهره گیرند
 امان از یاد دوشاب ملایر که از ما باریکتر است



جلایر قرص او بی حدومز شد ز سرما حالش از سگ بترشد
 جلایر تازنخ در زیر قرصست ز سرما تا سحر هر شب بارزست

بچنگی لوله بر چخماق چنگی
 تفنگ اووده بهلوی بناگوش
 نشان کرده کلاه يك قراگوز
 حلول اندر نشانه کرده گولی
 سه باجا قلوگرو از منشی نجد
 سواری نیزه دار از ایل کوران
 بمیدان جلایر آمد از روز
 کهر جان همچو او در دوامد
 بکوران خورد و کوران بر زمین خورد
 کهر جان اسم خاص اسب بنده است
 یکی اسب دگر متقار قوشم
 صراحی گردن و خوش چشم و سر سخت
 قراول رفته در پشت تفنگی
 که باشد جانب بالای سر روش
 که بشمش بدبسان پوست مرغوز
 مثال مذهب شیخ حلولی
 برد و عالمی آورد در وجد
 نزدیکاً سلیمان خان نه دوران
 که گردد بر جلایر بلکه فیروز
 جریدی از جلایر بر توامد [۱]
 معلق از جرید اولین خورد
 که خود از کرگی دلچسب بنده است
 که شمشیرش مثل شهنواز است بگوشم
 نامر با يك و سمر گرد در کمال تخت



جلایر هر دو چشمش سر مه دارد
 قبای عاقری پوشد بغل بند
 فرنگی باشدش از خالق چیت
 قصب دوزد همیشه زیر جامه
 بدستش گرفتد پول حلالی
 قصب تنبان و پیراهن کتانست
 لمربندد ولی از بهر خدمت
 زیوشن (۲) لك عبا يك ربه دارد
 کلاهش از عرق گاهی کند کند
 مصونا عن جنود البیر والبيت
 قریناً بالاسعاده والسلامه
 خرد از ترمه کشمیر شالی
 پیا جوراب کار اصفهانست
 شود بیاکریگی در شهر خدمت

[۱] کهر نوعی از اسب و یرتو در زبان عوام پر ناب کردنت



(۲) پوشن بزبان عوام پوششت

زکف مال پدر را داده اسان
 که چون از زندگی دلتنگ مانده
 همه خرج و خوراک بچها شد
 بدست او مگر يك جفت ويکتا
 که گاهی عرضه دارد حسب حالی
 فتاوی مجتهد ها در مسائل
 بدعوی و درکها در نماند
 کند در علمها دخل و تصرف
 کنند ازوی زن و مرد استفاضه
 محرر کهنه سر رشته داریست
 غلط هر جا شود فی الفور لیند
 رقم بروی زانو بی چراغش
 بسر سودای نظم امر مرجوع
 خبو برویش بالان دوز کرده
 بخورده شیر گوسفندان دائی
 هر آنچه بود و نیست آماده کرده

نکرده یاد اقوام خراسان
 ز ماد رچند پاره سنک مانده
 بنازل قیمتی بیع و شر اشد
 کنون دیگر نماند از مال دینا
 بلی خالی نباشد از گمالی
 جلایر دیده در طی ر سائل
 تمامی حیلهای شرع داند
 بهر مجلس که آید بی توقف
 باستنجا و حیض و استحضه
 جلایر کاتب مطالب نگاریست
 شب مهتاب کاغذ ها نویسد
 قلم بر دست و عینک بر دماغش
 قراقر در شکم از شدت جوع
 شب دیجان (۱) بدینسان روز کرده
 چو پیدا شد بمشرق روشنائی
 دعا بر دولت شهزاده کرده

* ❁ *

باسب اندازی از رستم زیادست
 تفنگ اندازی و نیزه گذاریست
 زندگویی بهر جائی داش خواست
 بعون حضرت باری تعالی

جلایر در سواری اوستاد ست
 جرید افکن تقالازن سواریست
 پیش روی و قیقاچ و چپ و راست
 پیاده گشته خفته [۲] رو ببالا

همه از دروات شهزاده دیده
 جلایر نوکر اخلاص کیش است
 شب و روز در حضور شاهزاده
 شکار کبک و اهو روز رفته
 بهر جا بوده نهر غرق گدایی
 بجوی افتاده و از جون گذشته
 ز مستانش گل و لای و لجن ها
 چقر گویان بهر سو اسب رانده
 ملکزاده از آن اوضاع و اطوار
 جلایر جان دهد در راه اقا
 همان وقتی که اندر جورقان بود
 سه الف از مال مردم اخذ کرده
 سپرده بردر صندوقخانه (۱)
 قلمرو [۲] را جلایر در کف آورد
 نفاق اندر میان شهر انداخت
 کلانتر نیمه شب از شهر بگریخت
 جلایر در تفتن نابلد نیست
 متاع رایج اینجا نفاقست
 جلایر زاده طهماس خانست
 هنرها در جوانی کسب کرده
 سفرها کرده در دریا و خشکی

بکام دل چمنها را چریده
 بخدمت از همه خدام پیش است
 کمر بسته بخدمت ایستاده
 کشیکچی بوده شب را هر نخفته
 بلا گردان شده بهر سپاهی
 چو گینو از لجه جیحون گذشته
 بجای خزو و سنجاب و کجن ها
 معاق خورده زیر برف مانده
 تعجب کرده و خندیده بسیار
 چه بروا دارد از سرما گرما
 بخدمت روز و شب بسته میان بود
 بشهزاده همش را عرض کرده
 گرفته قبض تحویل از خزانه
 نینداری که سعی اصف آورد
 کلانتر را به بند قهر انداخت
 اساس دولت طهماسبی ریخت
 تفتن پاره اوقات بد نیست
 نه ازربابجان است اینجا اقسست
 نشیمن کرده اندر اصفهانست
 بسی مشن تفتنک و اسب کرده
 نشسته روی اسب و توی گشتی

(۱) سیرده جمله در صندوق خانه (۲) قلمرو عبارتست از قلمرو علیشکر که
 نهاوند و ملایر و بروجرد و دوسه فصل دیگر است

گلایر نامه مرحوم قائم مقام

چنین گوید غلام تو جلایر
 بندیدم جمله‌گی شهزادگانرا
 ندیدم مثل شهزاده محمد
 به نستعلیق مثل میز عمادست
 بنقاشی بود مانند مانی
 به ناس باشد و سربازو جنکی
 تن و توشش تن و توش ته‌تن
 نه مثلش عالم عامرو ادب هست
 نه رستم مثل او شیرین سوارست
 نه یک تبرش خطا اید با ماچ
 جریدش (۲) صاعقه‌پر زرد و تندست
 جلایر زان جرید بسیار خورده
 بر از خون چکمه‌ها از پا کشیده
 برو جردو نهانودو ملایر
 پنوشای (۳) برو جردو نهانود
 خورش‌های ترش مازندرانی
 قطاب و قرص و قلو و اب‌اندان
 مریاهای با لنگ و به و سیب

که من رفتم ز شر (۱) تاملایر
 همه سرو سہی ازادگانرا
 که یزدان حافظش باد ازهرید
 شکسته خطش از درویش زیادست
 ندارد در هرها هیچ ثانی
 زبانها داند از لفظ فرنگی
 دل و دستش بود دارو یمن
 نه منشی مثل او اندر عرب هست
 نه نیرم همچو او در کار زارست
 نه بر خاک افتد اندر وقت قیقاچ
 که مثل توب هفتادو دو بوندست
 ز خون روی زمین را لعل کرده
 نفقد ها ازان شهزاده دیده
 همه جابوده در خدمت جلایر
 یخ و مشک و گلاب و شربت قند
 کباب و قلیه و ساکو بورانی
 نراکتهای بزم و باب دندان (۴)
 گرفته از گلاب و قند ترکیب

(۱) شرابی یکی از بلوکات ملایر است
 (۲) جرید معنی زوین است
 (۳) نسخه میوه‌های
 (۴) نراکتهای نرم اب دندان

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد	کز صدمه دندانت نگردد ازاد
برریش تو يك گوز گره خواهرمزد	زانسان که بدنجان توانیش گشاد
زانجیره نشین زریش درویش خوشست	ور هست تو آنکار از بزومیش خوشست
زانجیره کجا حنا و حمام کجا	زانجیره نشین مثل تو بریش خوشست
گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد	یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
یا آنکه تو میدانی يك نان بدهد	گو خان بدهد
ای قوم که جذب من به از خصب شماست	مقصودی مدل من به از خصب شماست
با من مکنید اینهمه نخوت بخدا	صدمه تبه عزل من به از خصب شماست
ای سفاک ترا بکار شاهانه چکار	اینکار خطیر را بیگانه چکار
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم	من دانه و دیوان تو دیوانه چکار
خان تقی ان که شاهرا یاغی بود	چون دیدیمش کدوین یاغی بود
این پایه و مایه یاغی شاه شدن	گو قافیه قاف شو قرمماقی بود
ایخواجه که جان عالمی زنده تست	تو بنده شاهمی و جهان بنده تست
چون شاه جهان گیر دو دستورتوئی	فرهنگ جهانگیری زینده تست
رشتی علی ایوای که بدنام شدی	باز بچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی	با این همه بختگی چرا خام شدی
رشتی علی از حجره سوی دشت مرو	باساده رخان جانب گذاشت مرو (۱)
تبریز نشین ز درس خوان آدم شو	سنگین بنشین سبک مشورت مرو
رشتی علی این رفتن رشت تو ز چیست	این وجد و نشاط و سیر و گشت تو ز چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود	این پست و بلند و کوه و دشت تو ز چیست
رشتی علی ایر فیق دیرینه من	ای مهر تو جا گرفته در سینا من
اغماض مکن راست بگو از چه سبب	من مهر تو میورزم تو گینه من
(۱) رشتی علی از حجره گذاشت مرو	از خانه بکه بجنکر از رشت مرو

ای منشی دیوان عزیز این چه خطست	وین لفظ که جماله هم چو سنک و سقسط
ناصر چو بکیش تو سزای سخطست	بالله که غلط بر تو گرفت آن غلطست
از ققد شهیرم اسب و استر همه مرد	ور هست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستم این جاز شعر	احمال سفر بدوش خود باید برد
ای خان عظیم شان مرا خوار مبین	خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چو چشم احوال [۱]	یک را دو بدید ار پدیدار مبین
ز نهار به ری رای تمتع نکنی	وز خواجه همسایه تتبع نکنی
اسوده وجودی که براحت داری	الوده به زحمت تهوع نکنی
ای خواجه بیا خوشتر ازین پندم خواه	دل از طمع زیاده در بندم خواه
بالین بخرو بغل که داری ز نهار	از سیرو پیاز و گند نا گندم خواه
ای خالق خلق و ایجه انداز جهان	رحمی کن وزین گند دهانم برهان
باشامه و استان ازین مغز و دماغ	پارایچه باز گیر از آن کام و دهان
دنیا که در آن خوبی و خورسندی نیست	جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که در آن بینی و پسندی نیست	ور هست بجز خان دماوندی نیست
گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب	بد شد که بشاه از تو شمردند عیوب
ای خواجه ترا چه بامن و خواجه من	من دانم وانکه بد کند بامن و خوب
شیطان که همی گوید افسون کردم	ادم ز جان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمره میگفت	از پایه او نه کم نه افزون کردم
شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی	بیرون کن بوالبشر ز گلزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی	کو مالک خلد و هالک نار توئی

(۱) گل در عدد پنجا هست و نصف پنجاه بیست و پنج است مطابق عدد شبی

قیح الذکر است

خال و خط شامی بنا گوش اصبیحی قامت سنان
در جفا زلف حسین از شمردی الجوشن گذشت

— دو بیت —

نه دینستم نه زور و نه زرستم به جز و نا توانی اندر ستم
بمهرم گر بلخشی در خورتست بقرم گر بگری در خورستم

— رباعیات —

زنجیره نشین طلاق زنجیره بده عسرت بنکاح | او را پاکیره بده
گو خدمت تو که ز حمت خواجدهی هر دم که مواجب بده و جیره بده

چل روز ترا جایگهی تیره دهم چوب گل و شوربای به جیره دهم
گر به نشدی بالله اگر من باشم زنجیر کم ترا نه زنجیره دهم

تا مهره اشعار ترانخ کردم مردم زبس آفرین و بلخ کردم
این معجزه بس بود ز شعر تو که من در فصل تموز شهر ری بلخ کردم

این شعر بود که جاز از او در تبست یا ثالث بوی سیر و دود شطیبت
چون میوه ری مایه لرزست ولی لرز عجیبی که مرگش از بی نه تبست

در کشور ری که رشک باغ ارمست شهر از چاه زیادست و شهیر از چاه کمست
این شهر ری و عروس ملک عجمست یا اقت دینار و بلای درمست

شعری که ز طبع فاصل عهد بود نه شعر بود که شکر و شهد بود
ماند مریم بفار نکرش اما عیسی اگرش عرش برین عهد بود

فی سماعیل تفرشی زین طو رکه کوشدهمی بذوق و بشو
 ق بدرسد همی بلیل و بیو م ببخشد هعی بدحت و بقو
 ق بپوشد نظر زاکل و زنو م شود عن قریب فاضل قو
 م زند ریش منکران بالو

صدر جهال رفیع الدنیا که نه دین داردو نه ائیذا
 نیست یک روز زده دوده روز باهر آمده از مشکینا
 گرچه از مایه سبک باشد لیک باشد از خایه بسی سنگینا
 هر کرا بینداز خوردو بزوک که قزل خواهدو گه تر لینا [۱]



این چند بیت را در منشآت در ضمن مکتوبی آورده است ❁
 و معلوم است که از قصیده بوده و قصیده بدست نیامد ❁
 اه از اندم که رفت لابدو ناچار رو بره ایروان سواره قاجار
 یار من ازین جدا شد اندم و گشتم یار باندو دو رنج و غصه و تیمار



یک دلیری کنم قرینه شوک نکتم لاله الا الله
 (در سال شکست چوپان اوغلی گفته و بر روی توپهای کیه)
 (از لشکر عثمانی گرفتند تفره شده است)

چون سال برهزارو دو صدر رفت و سی وهفت
 قیصر بشد ز فتحعلیشاه رزم خواه
 عباس شر زامر ملک شد بمالک روم زین توپ صد گرفت ایک حمله زان سپاه
 ❁ (درصفت میرزا حسین ولد میرزا محمدعلی اشکبوش گفته) ❁
 آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت
 بر حسین کی از بجای لشکر دشمن گذشت

فتحت قلبی عنوة روحی فداک ای بسرک

* قطعات فارسی * *

(این قطعه را راجع بهرنای سیب در مجاس مرحوم)

(میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل)

(السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده)

من که پرورده طعم آبم	از چه با تهمت شهید نابم
نقطه ممتنع التقسیمم	مرکز دایره بشقا بم
وحدت صرف و بدرهان شهود	ردهر مشرک هر مرتا بم
منم ان دخت که در حجله شاخ	شد فروچیده بعیش اسبا بم
بود در شاخ زمرد مهدم	بود در مهده زارجد خوا بم
دایه صنع همی سود بچهر	که سفیدابرو گه سرخا بم
غافل از گردش چرخ دولاب	که بطهران کشد از دولا بم
پس ناظر دهم کز تن پوست	بدر ارد بتر از قصا بم
ناظرا کارد بپهلو مزام	نه توئی رستم و من سهرام بم
منم ان زائده خوان وزیر	که کنون مائده اصحا بم
دستها سجده بسویم ارند	بمثالی که مگر محرا بم
هر کس که ز روز بد بترسید	باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چون فسخ از ان غذاخواست	ناچار برون جهد ز سوراخ
وان گناه بخیرگی نشیند	خود بر سر جای خواجه گستاخ
وان گند کند که بنده بالفعل	در رحمت انرا خ صداخ
[این طرز شعر را مضمون قبیح گویند و جز در هزل نباید]	
سیدا دست و پا مزین که بعو	ن الهی حسین بن مستو



دقت الباب واستزارت سجيرا قيمه في يمينها شمس راح
فدنت مضجعي وقالت برفق سيدي قمر فلاح ضوء الصباح



لم تر عيني مثلكم فاضلا لكل شيءي شاء و شاء ا
يبدع في الكتب وفي غيرها بدا يعا ان شاء انشاء ا

بميرزا محمد بروجردي نوشته

جاء الکتب فجائتی روح و ریحان و راحة
مما حوی نکت البلاغة و البراعة و الفصاحة
جمعت صحيفتك الشرفه بالکتابه و الصراحة
بين اللطافه و النظافة و الطرافة و الملاحه
ما كان فيها شيءي لو لم يكن في الاستماحة

اقصر فان الاستماحة اس بنیان الوقاحة
ماذا يضرك ان ارحت احاً و نفسك مستراحة

بسيد الوزراء قائم مقام والد ماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالي حاجة الا اليك و انت تعلم حاجتي
فانظر الي واسمعفها واسترح من شرابرا مي و سوء سماعتي



و حوت و حوى مسلما	لقاطر قد فطرك
أمنت بالله الذي	يصنعه قد عبورك
أحب من تحبه	و من يحب منك
تالله كنت ها نكا	في شقوتي لولدارك

قراول رفته در پشت تفنگی	بچنگی لوله بر چخماق چنگی
که باشد جانب بالای سر روش	تفنگ آورده به لوی بنا گوش
که بشمش بدبسان پوست مرغوز	نشان کرده کلاه يك قراگوز
مثال مذهب شیخ حلولی	حلول اندر نشانه کرده گولی
ببرد و عالمی آورد در وجد	سه باجا قلوگرو از منشی نجد
ز نزدیک سلیمان خان نه دوران	سواری نیزه دار از ایل کوران
که گردد بر جلایر بلکه فیروز	بمیدان جلایر آمد ان روز
جربیدی از جلایر بر توامد [۱]	کهر جان همچو او در دوامد
معلق از جربید اولین خورد	بکوران خورد و کوران بر زمین خورد
که خود از کرگی دلچسب بنده است	کهر جان اسم خاص اسب بنده است
که شبیه اش مثل شهناز است بگوشم	یکی اسب دگر منقار قوشم
قلمر با يك و سمر کرد و کمال تخت	صراحی گردن و خوش چشم و سر سخت



ز پوشن (۱) ك عبا يك ترمه دارند	جلایر هر دو چشمش سرمه ندارد
کلاهش از عرق گاهی کند کند	قبای عاقری پوشد بغل بند
مصوناً عن جنود الیبر والیبت	فرنگی باشدش از خالقی چیت
قریناً بالسعادة والسلامه	قصب دوزد همیشه زیر جامه
خرد از ترمه کشمیر شالی	بدستش گرفتد پول جلایر
پا جوراب کار اصفهان است	قصب تنبان و پیراهن کتان است
شود بیکریگی در شهر خدمت	لصربندد ولی از بهر خدمت

[۱] کهر نوعی از اسب و است تو در زبان عوام بر نایب گردنت



(۲) پوشن بز بان عوام پوششت

ز کف مال پدر را داده اسان
 که چون از زندگی دلتنگ مانده
 همه خرج و خوراک بچها شد
 بدست او مگر يك جفت و يکتا
 که گاهی عرضه دارد حسب حالی
 فتاوی مجتهد ها در مسائل
 بدعوی و درکها در نماند
 کند در علمها دخل و تصرف
 کنند ازوی زن و مرد استفاضه
 محرر کهنه سر رشته داريست
 غلط هر جا شود فی الفور لیسند
 رقم بر روی زانو بی چراغش
 بسر سودای نظم امر مرجوع
 خيو بروش پالان دوز کرده
 بخورده شیر گوسفندان دائی
 هر آنچه بود و نیست آماده کرده

نگرده یاد اقوام خراسان
 ز ماد رچند پاره سنک مانده
 بنازل قیمتی بیع و شر اشد
 کنون دیگر نماند از مال دینا
 بلی خالی نباشد از گمالی
 جلایر دیده در طی ر سائل
 تمامی حیلهای شرع داند
 بهر مجلس که آید بی توقف
 باستنجا و حیض و استحاضه
 جلایر کاتب مطالب نگاریست
 شب مهتاب کاغذ ها نویسد
 قلم بر دست و عینک برد ماغش
 قراقر در شکر از شدت جوع
 شب دیجان (۱) بدینسان روز کرده
 چو پیدا شد بمشرق روشنائی
 دعا بر دولت شهزاده کرده



باسب اندازی از رستم زیادست
 تفنگ اندازی و نیزه گذار يست
 زندگویی بهر جائی داش خواست
 بعون حضرت بساری تعالی

جلایر در سواری اوستاد ست
 جرید افکن تقالازن سوار يست
 پیش روی و قیقاچ و چپ و راست
 پیاده گشته خفته [۲] رو ببالا

زغال و همیشه را با سیر و مثقال اندرین خانه
 بسان چوب چین و توده مشك ختن بینی
 سگان کوچه را سنجاب و قاقمر در بر ست اما
 کسان بنده را از جامه خود ستر بدن بینی
 پس آنکه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
 پی اتلاف جان بنده در سر و علم بینی
 خدا گوید که بعض الظن اثم وین جماعت را
 خدا داند که با این بنده بعض الاثم ظن بینی
 زبان برین از زبان آید همان بهتر بود که کنون
 صلاح کار خود در انقطاع این سخن بینی
 بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد صنت
 چو بندک و فضل بی منت زرب ذوالعین بینی
 در نکوهش شاعری بدیع تخاص که الفاظ غیر مأوس و خشن را
 (درش رسند فصاحت خود قرار میداده گوید)
 ای بدیع آهسته تر رولس بدیعت ایذکه تو
 شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
 من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
 تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
 اگر بصد لفظ اندرون يك حرف من باشد خطا
 تو بیک لفظ اندرون خط و خطا صد میکنی
 و رچه ناید در عدد خط و خطا های تو بیک
 سبحة ضد دانه را بردار اگر عد میکنی

نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت

بشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی

مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر

درین بازار پر ازار اگر غیر از غبن بینی

من این سرمایه را آوردم این جاو خطا کردم

توباری بندو عبرت گیر چون بر حال من بینی

ندیدی مر ماسی سال روز و شب درین درگاه

چنان کاذر کشسب پارس را با برهمن بینی

مگر آن بند گیها و پرستش ها که من کردم

نبود افزون ازان کاندربرت از شمن بینی

پس از یکقرن خدمت مزد خدمتهاست (۱) این کاکنون

فرشته و دیو را با هر قرین در یکقرن بینی

نیم من گرمک آخر کدامین نوع حیوانرا

چومن بیخواب و خور عمری مجال زیستن بینی

نه اب و نان نه اب روی و گرداگرد من هر سو

عیالی بی مر از خوردو درشت و مردو زن بینی

درین فصل شتا کن ریزش ابر دی و بهمن

کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی

کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان بین

اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان به

که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن بینی

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد
 بر ریش تو يك گوز گره خواهر مزد
 زنجیره نشین ز ریش درویش خوشست
 زنجیره کجا حنا و حمام کجا
 گر تو خواهی که سخت جان جان بدهد
 یا آنکه تو میدانی يك نان بدهد
 ای قوم که جذب من به از خصب شماست
 با من مکنید اینهمه نخوت بخدا
 ای سفاک ترا بکار شاهانه چکار
 من کره همه نقد و جنس دیوان بخورم
 خان تقی آن که شاهرا یاغی بود
 این پایه و مایه یاغی شاه شدن
 ایخواجه که جان عالمی زنده تست
 چون شاه جهان گیر دو دستور توئی
 رشتی علی ایوای که بدنام شدی
 رفتی که کنی رام خودت رام شدی
 رشتی علی از حجره سوی دشت مرو
 تبریز نشین ز درس خوان آدم شو
 رشتی علی این رفتن رشت تو ز چیست
 عاشق باید که نرم و هموار بود
 رشتی علی ایر فیق دیرینه من
 اغماض مکن راست بگو از چه سبب
 (۱) رشتی علی از حجره گلگشت مرو
 کز صدمه دندانت نکرد دا زاد
 ز انسان که بدنجان توانیش گشاد
 و رهست توانگر از بز و میش خوشست
 زنجیره نشین مثل تو بیریش خوشست
 یا خواجه فلان باقی دیوان بدهد
 گو خان بدهد
 مقصوبی مال من به از خصب شماست
 صدمرت به عزل من به از نصب شماست
 اینکار خطیر را بیگانه چکار
 من داور و دیوان بتو دیوانه چکار
 چون دیدیمش کدو بن باغی بود
 گو قافیه قاف شو قمر مساقی بود
 تو بنده شاهمی و جهان بنده تست
 فرهنگ جهانگیری زینده تست
 بازیچه کودکان حمام شدی
 با این همه پختگی چرا خام شدی
 با سادر خان جانب گلگشت مرو (۱)
 سنگین بنشین سبک مشورشت مرو
 این وجد و نشاط و سیر و گشت تو ز چیست
 این پست و بلند و کوه و دشت تو ز چیست
 ای مهر تو جا گرفته در سینا من
 من مهر تو میورزم و تو کینه من
 از خانه بکه بجنک از رشت مرو

ای منشی دیوان عزیز این چه خطست	وین لفظ که جمله هم چو سنک و سقسط
ناصح چو بکیش توسزای سخطست	بالله که غلط بر تو گرفتن غلطست
از قد شعیرم اسب و استر همه مرد	ورهست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستم اینجا از شعر	احمال سفر بدوش خود باید برد
ای خان عظیم شان مرا خوار مبین	خود را گل نورسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چو چشم احوال [۱]	یک را دو بدید ار بدیدار مبین
ز نهار به ری رای تماع نکنی	وز خواجه همسایه تتبع نکنی
اسوده وجودی که براحت داری	الوده به زحمت تهوع نکنی
ای خواجه بیا خوشتر ازین پندمخواه	دل از طمع زیاده در بند مخواه
بالین بخرو بغل که داری ز نهار	از سیرو پیاز و گند نا گند مخواه
ای خالق خلق و ایجه اندار جهان	رحمی کن وزین گند دهانم برهان
یا شامه و استان ازین مغز و دماغ	یا رایجه باز گیر ازان کام و دهان
دنیا که دران خوبی و خورسندی نیست	جائی که بمهر او دلی بندی نیست
چیزی که دران بینی و پسندی نیست	ورهست بجز خان دماوندی نیست
گفتی که نشد خوب که گشتی مغضوب	بد شد که بشاه از تو شمردند عیوب
ای خواجه ترا چه بامن و خواجه من	من دانم وانکه بد کند بامن و خوب
شیطان که هم میگوید افسون کردم	ادم ز جان و خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود گمره میگفت	از پایه او نه کم نه افزون کردم
شیطان توئی ای حاجی و عیار توئی	بیرون کن بوالبشر ز گلزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی	کو مالک خلد و هالک نار توئی

(۱) گل در عدد پنجاه است و نصف پنجاه ایست و پنج است مطابق عدد شنبی
قیح الذکر است

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
 تو این طالع نه خواهی دید تا گورو کفن بینی
 چو عتقا باشی و معدوم باشی زان وجودی به
 که خود را آگاه ماده آگاه نه هم چون زغن بینی
 ایام غار شوی بلبل شو و آشفته کن شو که گریه جناباری ز بار خورشمن بینی
 نه مرغ خانه کن بهر دم آب و کاهی دانه کس جور زغن و آگاهی جنای بازن بینی
 همان بهتر که چون پروانه گرت انش بجان اتقد
 ز شمع انجمن نر شعله خار و کون بینی
 و گر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری
 ز شصت تیر زن باری نه دست پیرو زن
 تو ای طوطی که در هندوستان بس دوستان داری
 چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی
 ترا غم خصم دیرینه است و هم خانه درین سینه
 وزان بپر حم بر کینه بس آفت و قاتل بینی
 چرا در خانه دشمن چو محبوبان گن سندان
 مگر در پای جان چون من ز طائف شده رسن بینی
 پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آذ که
 هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی
 اگر داری هوس اشکن قفس برکش نفس تابس
 بساط باغ و راغ و جاوۀ سرو و سمن بینی
 باغ اندر شوی تازان و نازان باهم اوازان
 طریقی تو از نیکان فمعی کن بینی

فتح قلبی عنوة روحی فدک ای پسرک

قطعات فارسی

(این قطعه را راجع به ربای سبب در مجالس مرحوم)
 (میرزا محمد علیخان کاشانی وزیر مرحوم علیخان ظل)
 (السلطان حاکم دار الخلافه بدیهه فرموده)

من که پرورده طعم آبر	از چه با تهمت شهید نابر
قطعه ممتنع التقسیم	مرکز دایره پشتما بر
وحدت صرف و بپرهان شهود	ردهر مشرک هر مرتا بر
منم آن دخت که در حجله شاخ	شد فروچیده بعیش اسبا بر
بود در شاخ زمرد مهدم	بود در مهده زارجد خوا بر
دایه صنع همی سود بچهر	که سفید ابرو که سرخا بر
غافل از گردش چرخ دولاب	که بطهران کشد از دولا بر
پس ناظر دهم کز تن پوست	بدر ارد بتر از قصا بر
ناظرا کارد اپهلو مز نمر	نه توئی رسد مرو من سپرا بر
منم ان زائده خوان وزیر	که کنون مائده اصحا بر
دستها سجده بسویم ارند	بمغالی که مگر محورا بر
هر کس که زرد ز بند بترسید	باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چون فسخ از ان غذا خاست	ناچار برون چید ز سوراخ
وان گناه بخیرگی نشید	خود بر سر جای خواجه گمنای
وان گند کند که بنده بالفعل	در رحمت انرا خ صداخ
[این طرز شعر را در ضمن قبیح گویند و جز در هزل نیاید]	
سیدا دست و پا مزن که بعو	ن الهی حسین بن منو

دقت الباب واستنارت سحيراً قينه في يمينها شمس راح
فدنت مضجعي وقلت برفق سيدي قمر فلاح ضوء الصباح

لم تر عيني مثلكم فاضلا لكل شيئي شاء وشاء ا
يبدع في الكتب وفي غيرها بدا يعاً ان شاء انشاء ا

بميرزا محمد بروجردي نوشته

جاء الكتاب فجائني روح وريحان وراحة

مما حوى نكت البلاغة والبراعة والفصاحة

جمعت صحيفتك الشرفه بالكتابة والصرافة

بين اللطافة والنظافة والظرافة والملاحة

ما كان فيها سيئي لو لم يكن في الاستماحة

اقصر فان الاستماحة اس بنان الوقاحة

ماذا يضرك ان ارحت اخاً ونفسك مستراحة

سيد الوزراء قائم مقام والد ماجد خود نوشته است

يا سيد الوزراء مالي حاجة الا اليك و انت تعلم حاجتي

فانظر الي واسعقها واسترح من شر ابرامى وسوء سماجتي

و جهت و جوى مسلمانا لفاخر قد فطرك

أنت بالله الذي يصنع قد صورك

احب من تحبه و من يحب منترك

تالله كنت ها لكا في شقوتي لو لم ارك

گفت که اکرام ضیف باید و آورد
 نغمه سختی چنانکه هضم نگردد
 حادو جاری که هیچ معجون هرگز
 الغرض آنروز با فشرده ولیعهد
 تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت
 پس خبر آمد بیمارگاه و بهر کس
 کی همه سرگردگان جیش که دارید
 آینه بگرفته با انامل مخضوب
 نازک و نرم آنچنان که رانجه کندتان
 مقنعه سنگان بعبادت نسوان
 طایفه نو بلوغ و نو خطی نو کار
 یوسف عصرند در نکوئی و باید
 نه صف ابطال حرب و اساجه کار
 بس عجبست اینکه خانمانه خرامد
 سختر و ساکین پهل که رسامه دستان
 دست نگارین چنان سزد که ولیهد
 فتح علیشاه آنکه منشی جاهش
 ایکه شنیدی سخن زهول قیامت
 هشتمدرل نی که صد هزار هزاران

گرده گرم از تور و لقمه سنگین
 تا نکند هضم روح حزب شیاطین
 می نکند همچنان تولد تسخیر
 یکه و تنها بصد تحمل و تمکین
 آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین
 واجب و لازم شد این تعنت و تهجین
 اسم خوانین و راه و رسم خوانین
 غالبه افشانده بر محاسن مشگین
 بالش مخمل بروی زین و نمد زین
 به بود از جنگان بعبادت دیرین
 نو کیشان در ع پوش و سنبل پرچین
 حلقه نسوان مصر و حربه ساکین
 نه بر احزاب کفر و معرکه کین
 دختر ساقی بچنگ سختر و ساکین (۱)
 پنجه نیاره کند دست ناران
 کرد بخون عدوی فخر سلاطین
 بر خطر خسروان کشد خط ترقین
 خیز و قیامت بدشت هشتمدرک [۱] بین
 از درکات جیپمش آمده تضمین

(۱) اسامی دو نفر از سرگردگان روس است

(۱) هشتمدرک جیست در نزدیکی اباران که این جنگ با نام اباران معروفست
 و در آن جنگ دولت ایران بر روس ظفر یافت

عاجز و مسکین هر چه دشمن و بدخواه
 دشمن و بدخواه هر چه عاجز و مسکین
 دشمن از ایشان بعیش و شادی و عشرت
 دوست از ایشان بداه و ناله و نفرین
 تیغ و سنانشان ز کار عاقل و درکار
 دهره همیزم شکاف و داس علف چین
 دشمنشان دزگشا زور خراطیم
 خود همه بیدست و پاسبان خراطین
 از بحصار و حصون و فتح ممالک
 وین بحصار زروع و ضبط طواحق
 ریشک رشکین گرفته جاده بالا
 سببت مشکین فتاده جانب پائین
 قوز برآورده از توالی عشرات
 مشته تاین و مغزو کله سرهنت
 رو بخیار و وکدو نهند چورستم
 دسترس ار بودشان بچرخ نمائی
 کالک نارس زخوی خورند و نپنند
 شاه جهان از سر ترحم فرمود
 لیک نبخشود سود بلکه بفرود
 باسپیی این چنین و یک دوسپه دار
 مهر بر خسار در مقابل صفین
 نهره کوس آنچنان که نهره تندر
 روسی دیوانه با پیاده چو بیدق
 خسرو قزوین بعزم رزم مخالف
 توپ ولیعهد و رعد های نو آهنگ
 توپ و لیهند و رعد های نو آهنگ
 معرکه چون گرم گشت از دو طرف خاست
 لشکر قزوین و خمسه وری از اندشت
 ماند ولیعهد شاد و توپ عدو کرب
 غلغله افکنده در عوالم ارضین

زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین خانه
 بسان چوب چین و توده مشك حخن بینی
 سگان کوچه را سنجاب و قاقمر در بر ست اما
 کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
 بس آنگه در چنین حالت عمل داران دیوانرا
 پی اتلاف جان بنده در سر و علم بینی
 خدا گوید که بعض الظن اثمون جماعت را
 خدا داند که با این بنده بعض الاثمون بینی
 زبان پیر از زبان آید همان بهتر بود که کنون
 صلاح کار خود در انقطاع این سخن بینی
 بیا بگذر ازین نعمت که بدهندت بصد ضنت
 چو بذل و فضل بی منت زرب ذوالعین بینی
 در نکوهش شاعری بدیع تخلص که الفاظ غیر مأوس و خشن را
 (درش رسند فصاحت خود قرار میداده گوید)
 ای بدیع آهسته تر رولس بدیعت ایذکه تو
 شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی
 من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم
 تو چنان گوئی که لفظ خوب را بد میکنی
 گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا
 تو بیک لفظ اندرون خط و خطا صد میکنی
 و رچه ناید در عدد خط و خطا های تو بیک
 سبحة ضد دانه را بردار اگر عد میکنی

نهال خدمت و کالای قدمت را درین حضرت

بشیمانی نمر یابی پریشانی تمن بینی

مرا لعنت کن از سرمایه صدق و صفا آخر

درین بازار پر ازار اگر غیر از غبن بینی

من این سرمایه را اوردم این جاو خطا کردم

توباری بندو عبرت گیر چون بر حال من بینی

ندیدی مرا سی سال روز و شب درین درگاه

چنان کاذر کسب پارس را با برهن بینی

مگر آن بند گیها و پرستش ها که من کردم

نبود افزون ازان کاندربرت از شمن بینی

پس از یکقرن خدمت مزد خدمتت است (۱) این کانون

فرشته و دیو را با هم قرین در یکقرن بینی

نیم من گرمک آخر کدامین نوع حیوانرا

چومن بیخواب و خور عمری مجال زیستن بینی

نه اب و نان نه اب روی و گردا گرد من هر سو

عیالی بی مر از خورد و درشت و مرد و زن بینی

درین فصل شتا کنز ریزش ابر دی و بهمن

کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی

کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان بین

اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان به

که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن بینی

در تابم ازین سبیل بر تاب که در شهر دل دزد دو جان خواهد هم باز تاوان
 بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل

بر بسته خود و هم خود بر بسته بسی جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها افشاندن بسی خون دل از دیده بمانان
 بر بسته همی پای گرفتار ز گرفتار بگشوده همی دست ستمکار ز دستان
 مرغیست که بر گلبن طورست پرواز ز اغیست که در گاشن خاندست بجولان
 بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت در کفر نهان دارد سرمایه ایمان
 کافرش توان گفت و مسلمانش توان خواند

گر خالد بکافر سز د آتش به مسلمان

شیطان بودار شیطان هر خالد برینرا بیوسته ز دستان دهد آرایش بستان
 هر آدمی را دوزخ باشد همراه نه هر ملاکی باشد همسر بدو شیطان
 اشفته دمی دیدم در حلقه از لطف چو نگوئی که سر گشته بود در خم چوکان
 بیچاره و آواره و درمانده و دروای بشکسته و بر بسته و سر گشته و حیران
 گفتم نه توئی آن من آهی از د و گفتم

انصاف بده جز دل تو کیست بدینسان

گفتم چه گنه کردی که امروز بدین حال

هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان

گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم

پیرانه سر افتد دگری در بی طفلان

باز است ترا دیده و من بسته باهوت شوخست ترا خاطر و من خسته بهتان

وین طرفه که در زمره دانایان خود را بشماری و بسیاری دل در کف نادان

باز گویم که هست بادگری نسبت اهل شهر و رستاقم
 هر چه خواهم رواست ز آنکه زاخذ عاریستم بری ز شلتاقم
 صاحبان نظم را بعمد چنین گفتار و ایک هت الحاقم
 لطفت از یار شد بفهم و ذکاء شهره در روزگار و آفاقم
 وانگهی باوفا و صدق و صفا در زمان فرد و در جهان طاقم
 ورنه هستم چو پیسته بی مغز از درون پوچ و از برون چاقم
 ﴿ در تحریض ولیعهد برای راندن سپاه روس از ایران ﴾

دوشم بوثاق آمد ان سرو خزانان

می خورده و خوی کرده و خندان و غزایخوان
 جانهای عزیزان همه در چاه زانندان
 زلفش بشکار اندر زان حلقه فتاک
 چشمش بخمار اندر زان غمزه فتاک

از غمزه این بیدار بس غمزه خفته در حلقه زان پیدایس جادوی پنهان
 خورشید فرو زانش در پرده ظلمات و ز آتش سوزانش سر چشمه حیوان
 گوش پریئی در شده در کسوت آدم گوئی ملکئی آمد بر صورت انسان
 آویخته از سرو سبزی دسته سنبل آمیخته با سبزه تر لاله نعمان
 سنبل نه زرد و بود و سرو زره دار لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان
 کس سرو ندید است که بی معجز عیسی از زنده بگیرد دل و بر مرده دهد جان
 سنبل نشنیدیم که بیم معجز (۲) داود خورشید بجوشن کند و ماه بغفتان
 هر سبزه نباشد جفت با حقه مرجان هر سبزه نباشد جفت با حقه مرجان
 این سبزه مگر سر زده از گاشن فردوس این لاله مگر آمده از روضه رضوان

خیز و کالک و دوات و دفتر خواه
 ورنه پیدا کنم که اکنون باز
 آسمان و زمین بر آشوبند
 شغل من صدق صرف بود و کنون
 بلکه در سلك اصدقای عباد
 مرا ترا سر بصدمه باید گرفت
 خائلی چون ترا غضب شاید
 ناهب مال شه توئی و ترا
 نشیندی که کدخدای :
 من چو آینه ام برابر تو
 تا توئی حاجب اندرین درگاه

ای مشیری که عز و جاه ترا
 بمدیحت که یادگار منست
 بو الهوس نیستم معاذ الله
 گر نه مدح تو در سخن گویم
 سر بد خواه و سر بد گو را
 زرق و شید و فسون چرا نخورم
 روزی من حواله بر کف تست
 چون چنین است بس فراوان به
 تا گزندی نیبم و نرسد
 و رهز هست چونکه بادگران

بدوام و ثبات مشتاقم
 عاشق صادقی ز عشاقم
 نه هوسناک و نی ز فساقم
 مستحق نکال و احراقم
 من چو بزازم و چو دقاقم
 نه فسون سازم و نه زراقم
 گرچه دانم که کیست زراقم
 قسمت اندر میان ارزاقم
 منت ازهر غر و قمرساقم
 نسبت اختصاص و اطلاقم

خاك ره شاه هشتمين بودن
 ای دست اجل بگیر بازویم
 وی خلت آخرت بپوشا نم
 وی خاك بخویش سازبها نم
 وی صبح وصال بیشترخوا نم
 ای شام فراق دور تر رانم
 کامروز برون شده زچشما نم
 گوئی که مداد خون دل باشد

(یکی از عمال نوشته است)

ای بزرگی که دردو عالم نیست
 جز تو مخدوم و جز تو محبوب
 خوب اگر بگذرد بمن یابد
 از تو باشد همه بدو خو
 تا تو از لطف صاحبم ودی
 طالع سعد بود مصحو
 يك دومه پیش ازین زمهر تو بود
 ماده مهر سپهر مغلو
 بنده راغب ز خالق بودم و خلق
 راغب خالق و خالق مرغو
 با همه بد قوارگی گفتمی
 ثانی یوسف بن یعقوب
 گرزجا جستمی بعزم رکوب
 مرکب چرخ بود مرکوب
 پس سپاه سعود را گفتمی
 خیل نحلندو بنده یسوی
 چرخ گردون ز خوشه پروین
 دسته می بست بهر جارو
 این زمان بین که چون بساط زمین
 میکند گاو و خر لگد کو
 طالبان مرا نگر کامروز
 همه را مستفیدو مطلق
 گر بدرگاه جاه تو گذرد
 عمر بر این سیاق و اسلو
 وا کنم نطق بسته را کاخر
 من نه از سنگمرو نه از چو
 صبرم از حد گذشت پنداری
 چند ازین و عد ها که یادارند
 من نه آنم که چون تو کدایی
 بفریبد بوعد مکنو بم

با آنکه خدا گواست یوسف را
 اینست که بپوشد او بندار
 خطی است مگر بخندگلو نگم
 جرمی بوجود خود نمیبینم
 با موی ز شیخ بر نخوانند
 ایزد که لباس خلقتم پوشید
 وین جرم دگر که کام بدخواهان
 وین طرفه که قرچگی و قوادی
 زانروی به پیش خواجگان عهد
 جز بیو نظام (۱) گز و نادره
 گر او ندهد گمان ممبر کاید
 با همت او فزون ز تیمورم
 بر شاخ ثنا و مدح او دایم
 لیکن بخوش آیدم که این قوم
 باری کنمش دعاو این امید
 کورا ز قضا گر گزندی دست

این قطعه را هنگام تبعید بخراسان فرموده است

چنین معلومست که مفصل بوده و بیش از این بدست نیامده

ایوای بمن که يك غلط گفتم
 از گفته خوبستن پشیمانم
 جز جاده کوی تو نمیدانم
 با این همه و سع ملک سبحانم
 در ملک رضا نشستم خوشتر
 از گوشه خانهای ویرانم

بگسسته مگر کمند زلفینم
 در عشوه مگر نه راحت و روحم
 چونشده که بنزد خواجگان اکنون
 زین سبزه فغان که خوابگه بگزید
 حسن گل اگر ز سبزه افزایش
 عشاق مرا چه شده که یکسان شد
 هیچم بفروشد آنکه خواهان بود
 وانخواجه که بد اسیر در بندم
 آن گرمی رسته مرا چونشد
 در بسته بکنج حجره بنشسته
 وانگاه بدست واعظی پرگویی
 چندان گوید که دل بیجان آید
 ای کافر ظالم ار تو دینداری
 رضوان ز کجا و باغ حسن من
 دوزخ ز کجا و نار عشق من
 اینک بجزم دوزلف جادو بین
 در داده به پیش چشم این یاران
 در موقوف این معسکر منصور
 کاری نه مرا جز اینکه پیوسته
 وان بوالهوسان که گرد من بودند
 در مصر شما که دم بدم آرند
 ای کاش بیک دونخ بها میکرد

بشکسته مگر خد نک مژگانم
 وز غمزه مگر نه آفت جانم
 مانند گهر ببحر عمانم
 در سایه سنبل گسستانم
 زین سبزه بگل چراست نقصانم
 اندوه و نشاط و وصل و هجرانم
 یک دم بدو صد هزار تو مانم
 امر وز کند اسیر در بانم
 وان د سته مشتری بدکانم
 سوداگر ورشکسته را مانم
 افتاده ز بخت بدگر یبانم
 از روزه و از نماز و قرآنم
 کم گوی مگر نه من مسلمانم
 گو وعده دهد بیاغ رضوانم
 گو زهره برد ز نار و نیرانم
 کفری که به از هزار ایمانم
 چون آینه پیش چشم کورانم
 چون زیره میان شهر کرمانم
 بنشسته مگس ز خویش میرانم
 همچون مگسان پریده از خوانم
 هر روزه بسوق برده یارانم
 زالی که گران خرد نه ارزانم

احوالش در این مملکت
چو سندی تو کردی در هر تن بساز سخن
یازده بی باک بودی در خون و ستم بی نیست

... بنامش در هر روز
یا چون خزان ز روئنده و چادر گیریم
یا در کشت بالانز و برتر گیریم
یا در این مملکت چون مالی و آدر گیریم
یا در این مملکت از هر اخته کشم گیریم
از کشتی و از کشتی و می و شکر گیریم [۱]

... که
با زلف سیه مگر نه فتانم

با ولعبد شاهنشاهی آبا و ابا
دو جهان بی نهایتان او هر دو جهان
میل آنرا همه با جوشن و مغفر نیزم
بزم آنرا همه چون روضا و روان خونهم
عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم
عیش آنرا همه مجمر و عقیق دانیم
صدق اینرا همه چون جعفر صادق گویم
هوش اینرا همه با نغمه بر اطلالیم
رای والای ترا عقل مجرد دانیم
خوی دلجویی او احدی نیستیم
تا برشح قدمت رنگ تیشه جسته
تا بذیل علمت عهد تو سمل ستند
خیل خدا ترا کسی ندانیم
جزای دشتی هفتاد و هفتادیم
ظل ظل الله فرزند شیشه را کش
زانچه همنام نبی گردد بر احکام نبی
ای بر ازنده خدیوی که بتاییدند
زان ترا شاه جهان افسر شاهنویز شد
خسرو را با او کردی که در این
گر اشارت کنی امر و روز اجازت باغی
آنکه بر رای تو چون راز زبان عرض کند
آنکه طرزش را در چاکری حضرت تو

بسیار از این کلام در کتب دیگر است
این کلام در کتب دیگر است
ذکر اینرا همه در سجده و منبر گویم
بیت اینرا همه با نغمه تندر گویم
بجزم اینرا همه آرایش لشکر گویم
بجوش اینرا همه مجمر و عقیق گویم
بصدق اینرا همه چون جعفر صادق گویم
بهوش اینرا همه با نغمه بر اطلال گویم
برای والای ترا روح مجرد گویم
بخوی دلجویی او احدی نیستیم
بمشک و عنب و یاقوت و عقیق گویم
بماهو پرویز را نایاب و تندر گویم
ببیدی سرور سلطان و ایوان گویم
باز لاجور علم حاجت و مدد گویم
بآنکه از سرور و مدد گویم
بماه تازانگی اندر صفت محشر گویم
بتاج و این تو بر آن نفس در خرد گویم
بترابری شاهان عدل و افسر گویم
ببسیار از این کلام در کتب دیگر است
بروز بر دروازه سخن از تو گویم
بقتل ران او بر گشته و مدد گویم
بواست این کلام در کتب دیگر است

گر بدریوزه یکی کوزه می دست دهد
 صوفیان گر همه پیرامن منبر گیرند
 سبجه گر بایدازان زلف مسلسل سازیم
 چونگل حمر ابر گلبن خضرا بشکفت
 باده روشن در ساحت گلشن نوشیم
 جنت باقی در چهره ساقی ببنیم
 زاهدان جنت و کوثر بفسون وعده دهد
 و کرازجوی عسل حرف مکرر گوید
 زهره در مجلس مار قص کند چون بنشاط
 سبزه چون با سمن و با سمن آمد بچمن
 در چنین فصلی انصاف کجارقته که ما
 کر کنند ماه خدا مارا زان ماه جدا
 چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود
 گوهر کان برو جرد محمد که بنام
 آنکه چون کلک گهر بارش رفتار کند
 کلک اورا بغلط آهوی تبت کتوئیم
 بس خطا باشد اگر نافع آهوی ختا
 قره العین شهنشاہ علیشاہ که صد
 سایه سایه یزدان که زخورشید رخس
 نی خطا کفتم مهر و مه و اختر همه را
 آن ملک زاده که باشاه جهان بجهان

بار این روزه سی روزه ز سر بر گیریم
 گردست افتد مان دامن دلبر گیریم
 مصحف ارشاید از ان خط معبر گیریم
 از بتی ساده بطی باده احمر گیریم
 طره سنبلی در پای صنوبر گیریم
 شربت کوثر از چشمه ساغر گیریم
 ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم
 ما از آن تنک شکر قند مکرر گیریم
 ساغری از کف آن ماه منور گیریم
 نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم
 ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم
 کافریم از نه بی مذهب دیگر (۱) گیریم
 لاجرم طاعت همنام پیمبر گیریم
 از همه عالم امکانش برتر گیریم
 حی بودمان ورق پر درو گوهر گیریم
 خط اورا بخط نافع اذفر گیریم
 با خط منشی شهزاده برابر گیریم
 همچو چشمشید و فریدونش چاکر گیریم
 بر توی انجم این طاق مخضر گیریم
 از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم
 همچو داود و سلیمان پیمبر گیریم

در فکر و خیال سود و خسرانم	خود جز تو کسی دگر کجا باشد
جز لطف تو و خدای منام	انم که نباشد ایچ غمخواری
پیوسته مقیم بیت احز انم	بعد از پدر و برادر و خویشان
رفتند برادران و خویشا نم	من واپس کاروان و پیش از من
میگفتم من که پیر کنعانم	گرد غم صد چوماه کنعان بود
بیچاره و بینوا و سامانم	تنها شدم و بکام دشمنها
چون خود ز تو مشکست آسانم	آسان ز تو باز گردد این مشکل
افقده بکنج بیت احز انم	با آنکه ز صدر عز و جاه از تو
جز اینکه فدای تو شود جانم	بالله که نخواهم از خدای خود
زین ورطه هولناک برهانم (۱)	یارب تو بفضل خویشتن باری

(در مدح ظل السلطان عدلیشاه فرماید)

سال نو باز غم کهنه ز دل برگیریم	نویباز است بیانا طرب از سر بگیریم
روزه بگیریم ولی درمه دیگر بگیریم	چون ربیع و رمضان هر دو یکبار آیند
از کف این فصل و بی صوفی ابر بگیریم	حیف باشد که می صافی احمر بنهیم

(۱) ابیات ذیل را حاج معتمد الدوله مینگارد که از دیگران است

و چون قائم مقام در رساله شکوائیه استشهاد بانها کرده کتاب ندانسته در حاشیه این قصیده نوشته اند و بعد کاتب دیگر آنها بمتن نقل کرده

(ابیات از اینقرارد)

مادر که بلبنها دستا نم	گوئی همه شیر درد و غم دادم
رفتند برادران و اخوانم	من واپس کاروان و پیش از من
میگفتم من که پیر کنعانم	گرد غم صد چوماه کنعان بود
زین ورطه هولناک برهانم	یارب تو بفضل خویشتن باری

باب نهاد پستانم
 در کوی وفای خویش قربانم
 نه در پی کار و بار طهرانم
 بر من که ز نمر گذشت طوفانم
 کوی باحسانم
 روی از تو کدام سو بگردانم
 بنشینم و یک حریف بنشانم
 هر بار می بکام ثعبانم
 اوضاع مزارع فراهانم
 و آن حصه کازران و سیرانم
 و آن آنده خانمان ویرانم
 تا خود چه رسد بملک گرانم
 کی در غم طوری بادرستانم [۱]
 چاروب کشان کاخ و ایوانم
 بر آب و زمین و باغ پستانم
 در بان سرای و بوستان بانم
 هر جا که عمارتی باوطانم
 بالفعل همه رجال و نسوانم
 آخر نه مگر ز شاه مردانم

کوی نهاد پستانم
 در کوی وفای خویش قربانم
 نه در پی کار و بار طهرانم
 بر من که ز نمر گذشت طوفانم
 کوی باحسانم
 روی از تو کدام سو بگردانم
 بنشینم و یک حریف بنشانم
 هر بار می بکام ثعبانم
 اوضاع مزارع فراهانم
 و آن حصه کازران و سیرانم
 و آن آنده خانمان ویرانم
 تا خود چه رسد بملک گرانم
 کی در غم طوری بادرستانم [۱]
 چاروب کشان کاخ و ایوانم
 بر آب و زمین و باغ پستانم
 در بان سرای و بوستان بانم
 هر جا که عمارتی باوطانم
 بالفعل همه رجال و نسوانم
 آخر نه مگر ز شاه مردانم

(۱) دستبجان - مازوق - ازران - سیران - مزاوله - مهر اباد - طور
 بادرستان - استو - کازکان اسابی - املاک قائم مقامت در فراهان
 (۲) بل کر سنه در عراق محصورند

بمباران در تهران و اسیر
 تعدادی شست یسا که اعوانم
 آنست که نیست گربه خوانم
 من خورد خنبل از حیای ایشانم
 بر پان همی خاند منیلانم
 در کشتن خاص شاه نشانم
 از زانت تست بیستم غفرانم

وز هر چه نبرده ام پشیمانم
 در کار جهان چون طفل نادانم
 نه عیانم افترا و پتسانم
 نه در سربا و سمعه میخوانم
 نه مفری راز خیای پنهانم

از آن کس که بر سر من نهاد
 از آن کس که در خندان نهاد
 از آن کس که در پند نهاد
 از آن کس که در پند نهاد
 از آن کس که در پند نهاد
 از آن کس که در پند نهاد

هم خوردم وهم خوراندم از جودت
 دادم بخلائین بر پر جودت
 زینان که چو گرگ خون من نوشند
 ایشان نه اگر خنبل زمن باشند
 پاداش منست اگر درین کشت
 تا من باشم که خار کشت را
 من هر چه کنم گنه بود لیکن
 هر چند مرا قزون شود عصیان
 امروز زهرچه کرد دادم تا حال
 افسوس که پیر گشتم و هم باز
 نه سالک راهم رسم تزویرم
 نه فن فساد و فتنه میورزم
 نه منشی کار های مذمومم
 نه مانع برک عیش درویشم
 زانست که هر زبان بلازم
 مانند زری که سکه کم کرد
 چون سیم دغل پیر که بدهندم
 تا چیز تراز خرف بیازوم
 از کار معاد خویش مشغولم
 در بند وفا ز طبع ازادم
 از بسکه ز جان خویش دلتنگم
 از بسکه ز هم رهان جفا دینم

هم باز چو بار قرب در یابم
 ایشاه جهان نه حد من باشد
 لیکن بخدا نمانده با اینحال
 صد گریه نهفته در گلو دارم
 گر رای تو بود اینکه من يك چند
 بایست بمن نهفته فرمائی
 نه اینکه بکام دشمنان سازی
 من کیستم آخر ای خدا کارند
 وانگاه رسول نا امین باشد
 او ما شطگی نکو همی داند
 دانم که چو باز گردد از این شهر
 چون خادمگی دگر که میگویند
 مپسند بمن که نا کسی قضا
 از قول تو گویدو نه قول تست
 حاشا نکم که نرده سی سال
 ز انسان که ز سر گذشته چندین بار
 اما نه چنانکه قطره زان بحر
 بل بین و فاش و اشکار انسانک
 من نیز بسفره نیست کو گوید
 یا آنکه بصدر ثروت و سامان
 یا آنکه بکاخ غرقه و دیوان

اتش که بود شود گلستانم
 کین گونه سخن بنزد تورانم
 امکان سکوت و جای کتمانم
 در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
 زان تربت استان جدا مانم
 زانروز که بود عزم طهرانم
 رسوای قرنک و روم و ایرانم
 طومار خطاب شاه کیانم
 يك نا کس نا سزای کشخانم
 زو واسطگی نکو نمیدانم
 هم باز زند هزار بهتانم
 کرده است بها برود مهرا نم
 تفضیح کند بزم شاهانم (۱)
 سوگند بذات پاک یزدانم
 سیراب ز بحر جود و احسانم
 سیلاب سخا ز بحر طغیانم
 در حلق چکد بر از پنهانم (۲)
 بارد بسر ابر فصل نیسانم
 با همت تو کم از سلیمانم
 کمتر ز صدور آل سامانم
 در چاکری تو کم ز نعمانم

ایشاه جهان چو اینت فرمانست
 دامن بدو عالم از نیقشا ندم
 من هر دو جهان بداده بگرفته
 آن یک کفیا گرز کف رود بالله
 پنداشت که بس گران خرید ستام
 شاید که ازین زبون ترم دارد
 داند که گریز یا نیم وران
 صد بار بیال اگر زند سنگم
 بی حال باستانس خیرتدم
 گرم که روم کجا توانم رفت
 من نده ولی چگونه پذیرم
 این بود سزای من که بخورم
 چون راه رفت راستی رفتم
 ای خواجه ای بیخوش و شرم
 ایگردش دهر خوار تر خوانم
 چون شمع غزلش در جمجم
 دستان دل چو لاله شروزم
 چون لاله بخاکت ره بیندازم
 ای تیغ بلا بر نخ عمرم
 ای خنجر کین بخوار حلقومم
 تا من باشم که قدر نعمت وا
 یگره ز زخلد حضرت (۱) اردورم

من نده با متالک و اذعانم
 شاید زد و دیده خون بیقشام
 یک کف ز غبار راه سلطانم
 نه در غم این نه در غم انم
 آن خواجه که خوش خرید ارزانم
 زانرو که ازو گریخت توانم
 هر بار چو اکتد گریزانم
 زان بام بود مجال طیرانم
 اکنون بکجا روم کرا خوانم
 گو از تو رسد هزار فرمانم
 حکمی که بود ورای امکانم
 گسائی بنلان گوی بیجانم
 شایسته صد هزار چندانم
 و در دست دهند با زستانم
 ای شعله تهر دور تر رانم
 از شعله جان خورد بیوزانم
 در خون جگر چو غنچه بشانم
 چون آله بیخون خود بنظانم
 ای نیش جها بزنگ جامم
 ای نیش غم بکاوشم یانم
 در خدمت استان شه دانم
 نزد یک هزار نار و نیرانم

گر رزق جهان ز داخل دیوان داد
جز من که ذوی الحقوق دیوانم

دائم که زواه تربیت خواهد
باریک میان بسان یکرانم

نه خام و جمام و خورده و خفته
فربه شده چون خزان و گاوانم

مضمار دهد مرا که پیش آرد
از خیل جهان بروز میدانم

اورا تم از آن بهاره یی اید
تا درگذرد ز صدره اغصانم

تارونق و آب من یفزاید
چون لعل دهد بچرخ سوهانم

بیمارم نو درد مندواو داند
تدبیر علاج و راه درمانم

کرتب تب امتلا بود لاشک
ا مساک بود محمد بحرانم

در عت من ز رنج استسقا ست
بایست مدام داشت عطشانم

زین جوع و هاش بودا گر آخر
جان شاید از این دود در دیر هانم

وین طرفه که روز کار پندارد
کز جوع و عطش تلف شود جانم

وان کوردل اسمان همیراند
از سفره بسان کلب جوعانم

ای سقله تو کیستی که میرانی
از سفره خاص (۱) خود بدینسانم

هر چند مقل و مقلسم بینی
نه تشنه آب و گر سنه نانم

صدشکر که در وجود خود هر دم
بر خوان طعام های الوانم

مرغدل و آتش غم اینک هست
گر حرص بود بمرغ بریانم

با چشمه چشم خون فشان فارغ
از ماء معین و راح ریحانم

جز خون جگر مباد در جام
بر خوان شکر اگر هوس رانم

چون شاه زمی حمت قرین آورد
با خیل ملک نه نوع انسانم

حیفست که باز حرص وادارد (۲)
بر آب و علف مثال حیوانم

نز جوی مجره خبره بر بایم
نز خرمن چرخ خوشه بستانم

يك لقمه از آن دو قرص استانم
 روزی خور خوان فضل من
 تو دست ستم بشوی از جانم
 تا چاک شهریار دورانم
 نان از کف پادشاه ایرانم
 يك قطره چکید و گفت عمانم
 يك ذره و گفت مهر تابانم
 مغزی که بود درون سته خوانم
 چونانکه بخون عروق و شریانم
 حقا که در ست نیست ایمانم
 انکار بود بفضل رحمانم
 نشافت بسر چولیت غضبانم
 برتر بخطر ز چرخ گردانم
 او جش بخصیض، باز گردانم
 تا عرش رسد خروشن و افغانم
 کامروز صریح ثور و سرطانم
 هر شام چرا کنی هراسانم
 از عقرب کور خود مترسانم
 کمتر ز عصای پور عمرانم
 می خوانم و بر زبانش میرانم
 پیوسته طفیل خوان احسانم

ترسد که بکدیه صد معاذ الله
 ای سفله اگر چه من گدا باشم
 من دست طمع ز نان تو شستم
 صد شکر که بی نیازم از عالم
 آنکس که مرابداد دندان داد
 عباس شه آنکه از کف رادش
 وز عکس فروغ مهر چهرش تافت
 از ریزه نان خوان او باشد
 جانم بوجود خود او زنده است
 گر با حق نعمتش باشم
 ورم نگر فضل و رحمتش کردم
 تا دور ندانم آسمان زانند
 گوئی نه منم همان که میگفتی
 یکده نه اگر بکام من گردد
 چو نشد که کوز ز جور و پیدادش
 ثعبان و اسد صریح من بودند
 ای شعبده گرفتارک شب بازی
 من متر (۱) مار و اژدها دارم
 این خامه شکسته با دا کر باشد
 با آنکه ثنای شه بروز و شب
 آتشاه که آسمان ز جودش بود

علیمردان مردودان کهن نامرد نامودود

که در او صافی او صد داستان از باستان دارم

برات فوج شیران زان بمن شد در همه ایران

که بهر خصمه پندارند مشتی استخوان دارم

[در زمان معزولی بر رسم شکایت بنایب الساطنه نگاشته]

⊗ (و حاج فرهاد میرزای معتمد الدوله عنوان ابن قصیده را چنین نوشته:)

(عمل فی هذه القصیده من الشکوی بمشا کله قصیده جمالا لکازرانی)

ای بخت بدای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم

ای بی تو نگشته شام یکروزم ای بانو نرفته شادیک آتم

ای خرمن عمر از تو بر بادم وی خانه صبر از تو ویرانم

هم کو کب سجد از تو منده و سرم هم مایه نفع از تو خسرانم

تیغست ستاره و تو جلادم سببست زمانه و تو سجانم

از روز ازل توئی تو همراهم تا شام ابد توئی تو همشانم

چون طوق فشرده تنک حاتموم چون خار گرفته سخت دامانم

عسرت به روز شب همیداری برخوان جنای چرخ مهمانم

آن سفله که میزبان بود ندهد جز حنظل یاس و صحرانم

خرن سازدا کر دهد دمی آبرم جان خواهدا کرده لبی نانم

جلاب غسل نداده بگشاید از نشتر درد و غم رگی جانم

انسان که سالان گرفته گرد آید باست سفتن لسانم بر خردانم

این گاه همی زند بچنگالم وان گاه همیکزد بدندانم

تا چند بخوان چرخ باید برد از پیر دونان جنای دونانم

این سفله که آسمانش میخوانند کینش بمن از چه روست میدانم

ترسی دوفزون ندارد ویند کز برك و نوا تهیست انبانم

﴿ در شکایت از عمال تبریز فرماید ﴾

دلی دیوانه دارم و ندر آن دردی نهان دارم
 که گر پنهان کنم با آشکارا بمرجان دارم
 مرا تبریز تبخیزست و لب از شکوه لبریزست

چه آذرها بجان از ملک آذربایجان دارم
 چرا از ضابطان ارواق صد طعن و دق بینم

که قدری آب و مال آنجا برای آب و نان دارم
 ز مهران مهران بود دل خور گشت و جوار سود

که جزئی مزرعی در کوهسار لبقوان دارم
 چنان منت کشم از عمال سهران و سفیلان

که گوئی کشور کاشان و ملک اصفهان دارم
 ز خوان نعمت شه نعمت آسادی طلب کردم

کسی از غضب در شان جان از شه نجاران دارم
 ز سوزانان شش به خصر انداز تبریزی

مراوان و رضوی بر سر گذر زهر گران دارم
 همه جبارها در جنگ و آشوبها در جنت

که پیش حمله شان بولادرا چون پریان دارم
 رسد که حاکم والا کز زمین زی چرخ شوبالا

خدا دادند که تشویش از بروج آسمان دارم
 بجان من کشند آن سر دهنک بیقره ننگ

آدم عارست و هم ننگ آنگه نمیش بر زبان دارم

(۱) ارواق و مهران رود دو بلوکند از بلوکات تبریز لبقوان و سفیلان و نعمت آباد و شانجان امات مرحوم قائم مقام است که پس از شهادت اردولت غضب کرده

رستخیز آن بود که بانو کنند
 خواجه گو چند ممتحن داری
 چند ازین لعب کودکان بازی (۲)
 من مگر کودکم که بفریبی
 یا یهودم که ترس و بیم دهی
 یا یکی بیچه برترگی که امروز
 شرم دارای نعال و کعب زمن
 آسمان و زمین بمن خندند
 زانکه تو اویج ظام و جووی و من
 گو توئی درد بنده درمانم
 در عبوست مبادرت ز چه روست
 کم کن این کبر و طعنه طراق که نیست
 توهمانی که آنگوشرب تو بود
 توهمانی که دخل و خرج تو بود
 چه شد آخر کنون که باید کرد
 خلق از خالق ناخوش توشدند
 تا نو باجور و باجفا جفنی
 کم شلتاق و اخذ گوش که من
 زان حذر کن که ووز عرض حساب
 نه در عدل شه نه راه عراق

(۱) اشفاق بفتح همزه محبت ها اشفاق بکسر رو گردانیدن (۲) کودکان گویی
 (۳) دورماق بترکی ایستادن ۰ ووورماق زدن

تو که تالیند و روزه بودستی
 گوئی از بنده بندگی خواهی
 که مخور هر گز این نخواهد شد
 تونه رزاق عبدی و بخدا
 بخدا گر خدا شوی نشوم
 کاش رزاق کل حواله کند
 ورنه تو رزق چون منی ندهی
 رو بخویشان خویشان بچشان
 که بزرقند و شید شهره نه من
 بهر مشتی قزل دواتی چند
 من نه میش شقا قیمر که برند
 نه بز دنبلی که رزق رسد
 بل یکی چاکرم که ورد بود
 گر تو ندهی برات بدهد تقد
 شاه عباس آنکه گر نکم
 حالی آن چاقچور و شال و کلاه
 در بر تخت شاه خواهی دید
 شیر زر را شغال ماده کند
 آب در چشم آفتاب آورد
 تیغ من این زبان بود که بود

همچو خر زیر سیخ و شلاقم
 که کنی مستمال اشفاقم
 و رکنند شه طناب و تخم اقم
 بنده آ نمر که عبد رزاقم
 بنده ات و ر شوم قر مسا قم
 جای دیگر برات ارزاقم
 که نه شیادم و نه زراقم
 هر چه ماند از طعوم اذواقم
 نه بایات صدق مصداقم
 بر در این قرأوان آقم [۱]
 گه بیلاق و گه بق شلاقم
 گه ز سلعاس و گه زالباقم (۲)
 مدح شه در عشق و اشراقم
 از کف خویش شاه آفاقم
 شکر احسانش از پدر عاقم
 چون بسر بر نهند بر ساقم
 که بر از نه رواق این طاقم
 بانک ارعادو بلم ابراقم
 شعله برق تیغ ابراقم
 بهتر از تیغ و تیرو مرزاقم [۱]

(۱) ترا بر ترکی سیاه و آق سینه است (۲) الباق • کوهست نزدیک سلعاس

(۱) مرزاق نیزه کوتاهست

اوستحاب سا کب فيه جواب وسجبال
 ساحر يسحر لکن سحره سحر حلال
 وسواء عنده ماض وماتى وحال
 لى عصى تتراهزت عصى وحبال
 ان اقواماً الى اعداء اعتابك مالوا
 ومتى كان لبعض منهم اليوم مجال
 انت صدر فى ذرى الافلاك والافق نعال
 لك مجد ماله مادامت الدنيا زوال
 (این قطعه را از قول عبدالرزاق بیک دنبلی یکی از عمال ذنآشته)

ای عزیزى که مال و جاء ترا
 الله آن روز در روزگار گذشت
 بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع
 بعد هفتاد سال عمر مگر
 مر ترا حد ودق سزاست ولی
 گری بقتد درام صحبت تو
 خوب کردی که طالعش بُردی
 و نه خوردی تو راست گو بس کو
 و یحک ای نودکان گشوده که بن
 چند نازی که این منم کامروز
 اگر اطلاق و مستمر ز تو گشت
 لیک ازین نه خوت تو رنجم از آنک

بنسا و زوال مشتاقم
 که منت گفتمی ز عشاقم
 کرد خواهی سزای احراقم
 نده باز از گرو فسا قم
 من نه حد ادم و نه دقا قم
 و نه خونی عشق ز تو افراقم
 خوری بره از اطلاقم
 دهنل شهر و تیول ز سنا قم
 شیخ اصناف و پیر اسوا قم
 مشرف مستمر و اطلاقم
 نه کران آید آن و نی شاقم
 من نه میخا و قم و تو خلا قم

سردار و حسنخان را گو خون عدو نوشند (۱)

و آن خازن خائن را گو خمرهٔ بلغم باش

وان والی خیل گرج باخرج هزاران خرج

بر عادت سوم برج دو پیکر توام باش

بس او دثنائی اس گفتار تو وزین بس نه ملتزم مدحو نه معتقدم باش (۲)

هنگام توقف اردوی همایون در چمن او جان

خطاب بصدر اعظم میرزا محمد شفیع فرماید

انما للصدر رخصه الا هی للقدیر کمال انما الصدر کمال و جمال و جلال

حبه للقلب قلاب و للعقل عقاب بغضه کفر و الحاد و وزرو و وبال

جوده سبک و نهب لاعطاء لانوال فهو بالرزق ضمان وله الخلق عیال

عدله قسط اسحق قاسط فی اعتدال فیه موت و حیات و ثواب و نکال

و فراق و بعداد و عناق و وصال و نشاط و انبساط و ملال و کلال

و به بقی الهدی حیاً کما یفنی الضلال فیه للاکوان اعمال خفاف و ثقال

ثم للعمال اعمار قصار و طوال و لدار سکنو فیها الی الاخری انتقال

فحساب و کتاب و جواب و سؤال و حجیم و نعیم و ضرام و ظلال

قلمر فی کفه تجری کما تجری النبال فیه للکفر اضطراب و اضطرام و اشتعال

ز لیدین الخق جاه و جلال و جمال و به ینتظر السلم و یشدد القتال

منه حکم و مثال و من الدهر امثال فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال

مستظل منه من کان له بالخیر فال من ملوک و سلاطین لهم ملک و مال

ترتوی من رشحه منه و هاد و تللال و ریاض و حیاض بل بحار و جبال

فهو بحر قعره فی الغوص ممالینال للعدی ملح اجاج للوری عذب زلال

(۱) - ردار اشاره بحسینخان و حسنخان رادراوست (۲) عذار و مصمم شوهه فکر مدم باش

رو هر چه بینی گوی نه اعمی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز وز گفتن حق پرهیز

یا از در شه بگرین یا اخرس و ابکم باش

بالله که نشاید گفت اینقصاونه پذیرفت گویبر مصمم گوی یا شیخ معمم باش

من امر شهنشه را بنذیرم و قول خصم در معرض نبی و جحد گولا شو و گوام باش

ای نایب شاه آخر گراز نهانی هست گوظاهر و باهر شونه معلق و مبهم باش

وان کار که بیش از پیش مغشوش و مشوش شد

فرمای که همچون بیش مضبوطی منظم باش

ویرانه شود آن بوم کانیجا گذر آرد بوم

تاکی بیهودی شوم (۱) گوئی توله محرم باش

سر باز و سوار اول از خیل عجم بگزین

پس عزم جهاد روس جزم آرو مصمم باش

ملك قرم و مسقو (۲) بستان ز قمرال نو بر روس مساط شو بر روم مسام باش

غو غاست بروس اندر از مرک الکسندر این خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش

خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور

گو رایت شمشالی با قلع و ظفر ضم باش

و از روح مجاهد باز بالنگر صدق نیاز آن کشتی غیرت را انداخته دریم باش

وان مهدی فرخ قال در معرکه دجال (۳)

نه واپس و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

تا چرخ بود یارب با دولت شه بادا

گو نصرت و عون باتو مضمهر شو و مدغم باش

(۱) قصود حاج حیدر علیخان شراز بست (۲) مقصود کریم و اسکواست

(۳) شمشال خان، ونوح خان و مهدی خان از روسای قرا باغند

پس گرسنه شب میخفت (۲) بیجامه و جاو جفت

پس خلعت کرنا میپوش و مکرم باش

صدء مجزا گر آری تابار بخرواری در دست یودی چند چو انیسی مریام باش

در نیمه راه افلاک منزل نکنی زنیهار باعیسی اگر گویند همس دشو و همدم باش

گر رآی رکوب آری بر خنک نهم نه زین

نه هم چومه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش دوسه گام از خود بر گیر و فراتر نه

بالا تر و والا تر زین طارم اعظم باش

ور پایه همت و بالاتر ازین خواهی روحا کردر گاه دارای معظم باش

با چاگری شه بیش از شیر فلک باشی بر درگاه خود گواز گر بهوسک کم باش

در بانای ازین خسرو هر جا که رود گورو محسود و معزز شو مسجود و منعم باش

از جوق سگان شه و امان و مؤخر شو بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش

ز بهاس شهت آنکش دادار جهان فرمود کن جمله جهانداران اعظم شو و اگر دباس

در عیش از پرویز در طیش به از چند کنیز در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش

هم با خطر بهمن هم با هنر قارن هم باتن روئین تن هم بادل رستم باش

بر خلق چو بخشی هر تقاع تر از تریاق بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش

در مملکت دنیا با فر فریدون بال در معرکه هیجا باز در برهمن (۱) باش

گر روس بکین خیزد چون سد سکندر پای

ور رویی آماز د با حمله ضیغم باش

زان پس که ثنائی را شاهنشاه اعظم گفت [۱]

(۱) بدم (۲) میخفت امر بخوابیدن است یعنی میخواب

(۱) وسیله تصحیح این کلمه پیدا شد (۲) دازای جهان فرمود

ورگوش کنی با من برزن بکمر دامن از عقل مجرد شود در عشق مسلم باش

ورعشق همی ورزی بی پرده و پروا ورز

دیوانه و شیدا شو افسانه عالم باش

بر یادبت کشمیز جانی ده و جامی گیر باجان پیاپی زی با جامدمادم باش

زان لعل لب مینوش می نوش و بمستی کوش

نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش

رندانه بیا (۱) شو راست هم بی کمرو هم بی کاست

نه همچو ریاکاران گه راست گهی خرم باش

مابالبل دوست خوش سر خوش و مجموعیم

آن زلف پریشان گو آشفته و در هم باش

چهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی

نه جاده زنجان جوی نه قاصد سرچم (۲) باش

دینارت اگر نبود روشکر کن و دینار نه در غم دینار و نه در هم باش

نه راه بشیطان بند نه دیو بزندان بند نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جرم باشی

رو دیو هوای خود زندان کن و خود جرم باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش بر بسته و بنشسته مر دانه و محکم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه نه خانه بوی برانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کژدم نیکوتر از آن گندم کز خوردن او گویند آواره عالم باش

بر خیز و بس بپویند از خویش وزن و فرزند نه یاد برادر کن نه یار پسر عمر باش

باساده رخان ساده دلیر اچھا اگر نیست
 ای باد صبا جز تو کسی گو که رساند
 کای شاه جهان گُرك که در کسوت میشت
 بر لب سخن از جام می کوثر و در دل
 دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
 عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
 آخز نه مگر هر شبهه در زیر توان خفت
 روز او نتوان رفت بیالای فرامرز
 زین غم نخورم لیک که باینهمه اخلاص
 حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز
 خود باغ جنان شاه جهان راست که بیند
 هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
 گر شه چو سکندر طلبد چشمه حیوان
 گو می طلب از موی سمن سای فرامرز
 گل یک دوسه روزی که بباغ آید در باغ
 زیباست نه همچون رخ زیبای فرامرز

در پریشانی اوضاع آذر با جان و اندرز بنای السلطنه فرماید

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش
 نه شاد ز شادی شو نه غم ز ده از غم باش
 و راسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین
 نه رنج و نه غم گین نه شاد و نه خرم باش

نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز

نه عالم سوک و سوز چون ماه محرم باش

نه روضه طویلی خیز چون روضه جنت جوی
 نه در تف ناری تیز چون نار جهنم باش

نه جاهل و جافی شو نه کافل و کافی شو
 نه بیت ز حافی شو نه اخزم و اخرم باش

نزد باد هوا بر او چه بر خاسته همچون موج

نزد اوج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش

نه پیش سپه قائم چو تقامت رایت گرد
 نه با قلق دایم چون طره بر چهر باش

از رأی زنی بخته بشنو سخنی سخته
 نه از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش

گر دست دهد لیری کاندرد قدمش میری
 رو عقل مجرد دشو نه جهل مجسمه ناش

فبادت اخوتی و اقیقیت فردا
 و جاورنی کلاب بنی رعاة
 اذا ما جئت بالاعجاز یوما
 و ان اشرفت بالا نواریلا
 فدا خل کل قصار بقصری
 و شب مقبلوا نعلای حتی
 فکم من حاسد حسبی و معجدی
 و وحد انا بلا عضد و ظفر
 طغاة من ذوی ناب و ظفر
 تعار و ضنی مکا ندهم بسحر
 تقا بلانی بنا ر ذات جمر
 و لایع کل فضا رب فخری
 هووا ان یبلغوا بمقام صدری
 و کم من طال لب نشیبی و وفری

(بر سر مطایبه در باب فرامرز پیش خدمت ولیعهد فرماید)

گرسرو بیند قدر عنای فرامرز
 نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد
 این جای بخلخ کند انجای بنوشاد
 با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت
 از باغ ولیعهد برون از چه شدی گفت
 ظلمت است اگر همچو منی جاوه گراید
 در محفل دارا چو برقص آید آید
 و رچرخ زند قطره سیماب بود لیک
 دردا که بدینسان که بود دام دل و دین
 ترسم که ز کف سبجه نهد زاهد بی خیر
 امانه که آن کور دل از غایت امساک
 او همچو مگس عاشق حلوا بود اما
 قارون شود از صوفی و گیر دره بازار
 خرم ما نبود مفت که بیچاره بناچار
 از یافتد بوسه زند پای فرامرز
 از شرم قدو قامت زیبای فرامرز
 کانجا نبود همسر و همستای فرامرز
 کای بنده بالای دلارای فرامرز
 یا جای منست اینجا یا جای فرامرز
 انجا که بود جلوه گری های فرامرز
 رقاصه گردون بتماشای فرامرز
 سیماب که دیده است بسیمای فرامرز
 پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز
 در سلسله زلف چلیپای فرامرز
 هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز
 حلوا ی شب جمعه نه حلوا ی فرامرز
 پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز
 خاید بعوض هسته خرما ی فرامرز

من ال قاجار الكرام اولى المهابة والخطر

خلف به بين الورى ترك ابن يافث مفتخر

يزهوبه ترك كما يزهو بسيد نامضر
 ظل من الرحمن بالفتح العلى مشتهر
 فالفتح منه والعلی والنصر منه والظفر
 والشئ من تجرى باسمه حتى تفوز المستقر
 ساس الممالك والملوك اذ انبى واذا امر
 فاذا قضى امرا فامار القضاء مؤتمر
 واذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر

ويد كدك الصم الجلا ميد الصلاب من الحجر

واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مختر
 ويهز اغصان المنى هز الصبا عن الشجر
 واذا تبسم ضاحكا فالورد يبسم عن زهر
 فكما نمايا قوته تفتر عن عقد الدرر
 فو حق من حج الحجيج له ولبي واعتمر
 بما اثر ومفاخر فوق الحكاية والخبر
 البدر يحكى خده حاشاه كلا والقمر

اويشبهه الصافي الصقيل بنى وشوم ذى كدر

ان المليك ابالملوك هو الذى اعبى الفكر

من كونه معنى و اكون الوجود هى الصور

ملك الممالك و الاراتك والملايك والبشر

من عنده علم الكتاب و سرايات السور

و يانه فصل الخطاب و كشف اسرار اخبر

رب الصجايف والصفاح اذا سطا و اذا سطر

(شكايات از روزگار)

سئمت من امتداد زمان عمرى و من نبي اتا نى بعد امر

ومن يومى ومن ساعات يومى و من شهرى ومن ايام شهرى

ومن شغلى ومن شركاء شغلى و من دهرى ومن ابناء دهرى

توتن بغزاداده که احکام قضارا
 نه قدرت تقدیمست نه مهلت تأخیر
 بردی بهنر جیش سوی حصن مخالف
 چونانکه نبی بردسوی بدر بتدیر
 از جیش تو آن رفت در آن حصن بتخریب
 کز شرع نبی رفت در اسلام بتعمیر
 هم تیرو سنان آنجا بر صفحه هستی
 آجال رجال آورد در معرض تحریر
 از روز جزا داد مگر روز غزا یاد
 کانصار بتعزیر و نصار است بتقریر
 افتاده یکی بر خاک از صدمه ناخج
 غلطیده یکی در خون از ضربت شمشیر
 یک قوم همه ناله در افکنده بزهار
 یک قوم همه نعره بر آورده بتسکیر

این در زرهش بر زوبکف گرز و بدل کین

و آن در گرهش کار و بنم یار و زجان سیر

در موکب عالیست و زبری که قضا است این ملک بتدیرش چون چرخ بتدویر

(در مدح فتحعلیشاه قاجار بتازی فرماید)

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر
 من ذالذی فی الخافقین هو الملیک المقتدر

و هو العزیز المستعان المستغاث المنتصر
 من حبه دار النعیم و بغضه نار السقر
 و سخائه سكب السحاب و سیه صوب المطر

و کلامه ملک الکلام و فکره رب الفکر

هو سیدالشریقین و الغربین من بحر و بر

و مقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر

و ابوالملوک السادة الطهر الميامین الغرر

و ابن الخواقین القروم القادة الغر الزهر

(مرسله منطومیست که شاهزاده خانم عیال خود نوشته)

تا شد دل من بسته آنزلف چو زنجیر هر دل بشد از کارم و هر کار ز تدبیر
 تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید با قوت تقدیرش اندیشه تغییر
 چون دل که اسیر آمد و در حلقه آنزلف تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
 ای زیور ایوان من ایوان من از تو گه طعنه بفرخار زندگاه بکشمیر
 تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد چون بی توام از عمر منم رنج و دلگیر
 جان او بد هم شرم رخم خشیت املاق بوس ارندهی عذرت بشدت تپذیر
 رخسار تو خلدست که رضوانش بر آه بخت

گوئی بشکر لعل و بگل مشک و بمی شیر

جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان

دارند بخرم دام و بکف تیغ و بزه تیر

نشگفت که نخجیر کندم دل و دین زانک بس هوش پیمبر بگر فتنه به نخجیر
 تدبیر چند نیست که شد بوالبشر از راه جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
 ز اشفتگی عشق تو گردوش ز من رفت در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
 بخشید چو برادم دادار جهاندار شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
 عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر
 ناگه بشیخون سپه نور بظامت از تاختن آوردی چون باد [۱] بشبگیر
 آنکه بلب ابر سیدی که بدیدی از روز شبشیر در امیخته باقیر
 چو نصیح عیان گشت فکندندز تشکیک بر صفحه تشویش همی مهره آشویر
 این گفت صوابست کنون نهضت مازود چو ندوش مبادا که شود رکضت مادیر
 وان گفت دگر حرب روانیست که امروز هم جیش بتقلیست هم خصم بتکثیر

(۱) ن بدل چون برق است و چون ازین مقصیده بیات بسیاری حذف شده تربیت اشعار معلوم نیست

گلاب و شانه و آئینه خواه از رخ و زلف
 و زان دوسنبل پرتاب عنبرین هر دم
 قبا پوش و کله بر نه و کمر بر بند
 یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد
 پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب
 برای لاشه من نیز چارپائی چست
 بشهر تبریز آمد شه از حدود عراق
 کلاه و موزه و دستار بنده راهم نیز
 و زان سپس من و احزاب و هم رهان مرا
 و زان غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه
 مرا که حرمت دیرین آباد دادم باز
 و گرنشاری باید دلی که پیش تو بود
 اگر قبول نیفتد بیا و خانه طبع
 جهان جهان هر از حکمت و کمال بر
 بخاک درگاه شاه جهان محمد شاه
 که ای پناه جهان و جهانیان آخر
 کمال عجز من اندر نظر میار ولی
 تققدی بسزا بر قبیله که بود
 حقوق خدمت جد و پدر اجد و پدر
 ترا که گفت که بدنام زن بمزدی را
 و زان سبب همه املاک بنده را یکجا
 بیازمک حلال من آن ستمگر را
 و گر نیاری باری مگوثنائی را

بیاض صبح نهان در سواد شام بیار
 هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار
 سنان بخواد و کمان زه کن و حسام بیار
 سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار
 مران تکاور در پویه و خرام بیار
 خموش و بارکش و راهوار و رام بیار
 بیار باده و با جهد و اهتمام بیار
 چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
 در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
 ضیای دیده این عبد مستهام بیار
 ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
 اگر بخششی باری بوجه و ام بیار
 بروب و هر چه بیجا مانده بالتمام بیار
 طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار
 یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار
 ترحمی بفقیران مستهام بیار
 جلال جد من آن سید انام بیار
 ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار
 بیاد خویشتن ای شاه شادکام بیار
 امیر و حاکم مردان نیکنام بیار
 برون ز قاعده رونق و نظام بیار
 که باد نعمت شاهان بدو حرام بیار
 که این مقوله سخن را باختتام بیار

از دگر سو صفار غازی حسن خان رفت و بست.

بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

جیش شه منصور و خیل دشمنان محصور ماست

اینک از تایید فضل کردگار داد گر

نیست حاجت لله الحمد اینزمان کاید برت

لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از اهر (۱)

سرورا پرورگارا شاد زی ازاد باش

از غم لیل و نهار و گردش شمش و قمر

جماله سر سبزیم چون گلبن بهنگام ربیع

حال تحریر قصیده خامس شهر صفر [۲]

تاجپان باشد شهنشاه جهان سر سبز باد چون گل از ابراهاری خاصه هنگام سحر

زرفشان بخشنده مایع و سر فشان زخشنده تیغ

این چو ابر بیدریغ و آن چو برق پر شرر

(این قصیده را وقتیکه شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریز میامده)

در شکایت از حاکم عراق منظوم داشته است

بیا و راحت جان من ایغلام بیار منم غلام تو بر خیز و یکدم و جام بیار

از آن مولدهر خیر و شر بقوی عقل صلاح خاص بخواه و نساد عام بیار

ریاوزه چو ناموس دین بیاد بداد ز جام می مدد از بهر انتقام بیار

سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب آروز روشن در پرده ظلام بیار

(۱) اشاره به امیر خان سردار است که در آن سال حاکم قراداغ بود و

در آن جنگ حاضر نبود و امر یابخت ولایت قراداغ است

(۲) در شهر صفر هزار و دوست و سی هشت بوده

دولت اندم بوالفضولی کرد و راه دز گرفت
 تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر
 روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج
 میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر
 بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب
 تنگها از قند مصر و نافه ها از مشک تر
 شه بر او بخشید و بر آتام او خط در کشید
 وز خلاع فاخره شد مستمال و مشتخر
 فکر شیطنانی بر آورد از دل و افکنده کرد
 کرک عثمانی ز بر تشریف سلطانی بیو
 پس بدو داد انمنانک را و او خطی سپرد
 تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر
 بادو ده الف از سپاه و راکب و راجل بحلف
 کاید اندر برد و برف و حرو حرق اندر سفر
 عزم نهضت چون شد اقبال امدو محکم گرفت
 پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر
 کن همین لشکر که خودزین مملکت بگرفته ایم
 باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر
 شاهزادو پذیرفت و گفت با توارد روان نیمی زالاف حشر
 او از آن سو شد روان و شهریار خسروان
 راند لشکر سر بسر از راه دو حیش و تدر

ماریرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم کاروارونکن بدشمن از شئون نفع و ضرر
 دیده فکر دور بینش در ازل راهدی جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر

خوانده در خوردی بسی درس هنر های بزرگ

خورده در طفلی بسی نیش جفا های پدر

رقبتش سر و سبک خیز و سربع و لید رنگ گفتنش لغز و همه مغز و مفید و مختصر
 این بگفت آنجا از جا جفت و از میران بار بر دبا خود مهتری چون آنکه آفتاب هنر

روز و شب میراند تا وقتی پای دز رسید

کز دوسو آشوب محشر او دو غوغای حشر

خاک را سیراب دید از چشمه جبل الورد دشت را البریز دید از توده ایخت جگر
 حلقو بر آید بار آدر بر آدر هر طرف مشت یازیده پدر هر سو بخوار از آس

لختی اسود و نظری بگشود و طبلی کوفت زود

کز غدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر

هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر اندر آمد موکب، نصور شاه بحر و بر

بخت دشمن شد بخواب و حیش شه بگذشت از اب

فتح آمد با شتاب و گفت نعم المستقر

یکدم اینجا باش و از کاوش بسازش بر گرای

یگش اینجا مان و از یورش پیونش در گذر

شادرا انکار بود و فتح لابه میفرود تا رسید از شهر فوجی از ثقات معتذر

تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان

داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر

داده خط امان و فتح هم در آن زمان رفت و الیرا کشان آورد از قلعه بدر

رخ چومی بینی بشیرو خوی چو ژاله بر حریر

لب چولاله بر عبیرو خط چوهاله بر قمر

شهدو شکر در حقیق و مشک و عنبر بر شقیق

جام و باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پریزادان نغمه آمد چو یادام دومغز دیوزادان را در اغوش و شیاطین را بر

این چو کبک ان چون زغن این دلنواز ان دلشکن

این بری ان اهرمن این جان شکار ان جان شکر

این بگل پوشد زره ان بوزره بندد گره این بچین، شک تار و انبکین رشک تنز

این لب رنگ تیر خون ان تیر انار خون این بر در اجل رخشان ان بلعل اندو پیر

در حدود ملک میث (۱) آمد ظفر با چشمی خویش

باز پیش شهر یار مستعان منتصر

فتح آنجا بود دید آنمو کب و جیش و حشم و انهمه خیل و بغال و ثروت و مال و وحشر

ناگه آمد پیش شاد و بوسه زد بر خاک راه کای غلامان تیر ابر خازن و قیصر فخر و قهر

خدمتی فرما که در انجام آن گوشه بر جان طاعتی فرما که در تقدیر آن یویم بس

شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی گشود

گفت آن تست ملک ارمنیه سر بس

باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی گزید

گفت یک تن بس ز سالاران دربار خطر (۱)

یکتن اما یک سبه در طاعت اعتاب شه یک کس اما یک جهان در استان ابواب بشر

پوخ نیرک از ابرون و نقش ارژنک از درون دل شیرنک و فسوز لب بایات عبر

(۱) میث اسم مجلس است

(۱) مقصود محمد حسین خان ایشیک آقاسی باشی است

تا براهی بس دراز و پرنشیب و پرفراز ترک از ز خالیاز (۱) آمد بکلی سوله مر
اسب و مر دام دستوه از بس دراز سقناق (۲) و کوه
باد ماوندی گروه [۳] آمد پیاده پی سپر
تا بر آمد بر تلی سر کوب و از هر دو گروه

خاست بانك حرب و ضرب و گيرو دارو و گروفر

يكطرف زنهار جوی و يكطرف تكبير گوی

بانك و فریاد از دوسو این یاعالی آن یاعمر

شاه مردان را بگردان چونه دآمد شکست لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر

از کفی تا دشت تر جان كان مر جان شد ز خون

وز خنس تا حد شر سورا آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین از سران مشرکین نخل سنان شد بارور

دشمنه هاتشمنه بخون و تیغها شنگرف گون اینهمه خارا شکاف و انهمه بولاد در

جان دشمن در تک نعل سمنند تیز تک هوش اعدا بریر تیز خدنگ تیز بر

خستگان بسته نالان هم چو اهو در کمند پشتهای کشته در خون هم چو ماهی در شمر

غازیان بر تازیان چون بر هژ بران پیل مست

سر کشان با مهو شان چون باغزالان شیر نو

دختران پرده گی چون اختران در برده گی نه بچادر در حجاب و نه بمعجز معتبر

مهر و خشان بیسلب لعل بد خشان از دواب خون خستی در طاب دیده هبا کر ده هدر

کو دکان بیگناه اختر فشان بر روی کاشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر

(۱) خالیاز، کلی سوله، کفی، تر جان، خنس و سر شور اسامی ولایانست که در این جنگ

حسنخان سردار و بران ساخت

(۲) سقناق در ترکی بمعنی سنگر است (۳) مقصود فوج دماوند است

ناگهان آمد پدید از حصن شهر دز سفید (۱) آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم

تا یکی خیزد بدفع ان گروه بدسیر

نصرت انجا پیش دستی کرد و دستوری گرفت

تا یک رکضت کند ان قلعه را زیر و زبر

پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس (۲) و بر نشست

با د و فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار دز سفید و حصن شهر بایزید را آتش را شد مقام و مو گبشرا شد مقر

بر روج آمد عروج از انسه فوج بحر موج چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر

خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن

خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر

صبحدم دیدم جوانی بر در استاده پناهی

گفتم این خود کیست امش چیست گفتند م صفر

گفتمش گر حاجتی داری ب حاجب باز گوی

گفت مالی حاجه الا بمن فاق البشر

انغرض تا پیش شهرت و ثنا گفت و گرفت ده هزار از فارس از لشکر پر خاشمخیز

وز حدود ناحیه (۳) مانند نار حامیه بر حصون سامیه بارید باران شور

(۱) دز سفید قلعه ایست که حکام شهر بایزید برای نشیمن خود در یکطرف شهر از

سنگ و گچ ساخته آند و بهمین سبب باین اسم مشهور است

(۲) مقصود ان فوجست که از روسها تسلیم ایران شد و بفوج یگی مسلمان مشهور بودند

و در جنگها بایران خدمت میکردند

(۳) ناحیه یکی از ولایات غله خیز بایزید است متصل بایروان بر سر راه ارزنة الروم

موکب سردار اعظم (۱) قاید جیش عجم با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر
 بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از بی رسید تا بدست آمد همه بوج و حصار و بام و در
 هر که جان بیر و نکشید از تنگنای انحصار سوی شهر بایزد آمد بزاری رهسپر
 شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزد کا فتد اندر خیل دجال از ظهور منتظر
 شهر پر آشوب شد پور چنین مغلوب شد [۲] بخت گشت این خوب شد حمداً لقلب القدر
 هم در آن دم جامه رومی بتن پوشید و رفت تا در آن کسوت شود پوز چچنر اراهدر
 پیر گمره چون پذیرفت از جوان رهنمای
 بخت از او برگشت و غضبان از حصار آمد بدر

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند هر چه شیخ معتمد بود و قیه معتبر (۳)
 راهبان عیسوی با صاحبان مولوی پیش تخت خسروی بر خان نهادند سر
 این بکف انجیل و خاج و آن بسر مندیل و تاج
 کای ترا اکلیل و تاج از ماه و خوررخشنده تر (۴)

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند عفو کن تقصیر مشتاقی ناسزای محقق
 آتوئی کز لطف تو خندان شود باغبشت و اتوئی کز قهر تو سوزان بود نارسق
 رأی رأی تست و ما خدمتگذار و مؤتمن امر امر تست و ما فرماندیر و مؤتمن
 شاه رحم آورد و شفقند کرد و مهلت داد و رفت خادمی کرد امیر شهر را از دزد بدر
 روی گیتی چون ز شب مانند روز مدبران شد سیاه آمد بشاه از آن سیه کاران خبر
 کز بلاد رومیان آمد بکین بسته میان صفدری با فروهنگ و لشکری بیحد و مر

(۱) مقصود حسنخان سردار گرجیست (۲) یورچچن حاجی حسن باشاست

که حاکم بایزید و از جانب دولت عثمانی سرحد دار سمت ایران بود و بقاعده عثمانی مشهور بچچن
 اوغلی است چون اسم اصلی را هرگز نمیداند (۳) معمر بن عدی (۴) از ما و از غور شید بر

این قصیده را در شکست چوپان اوغلی سردار قشون عثمانی که ولیعهد
 * اورا بالشکر انبوه شکست داد در ماه شوال سنه ۱۲۳۷ فرموده *
 نصره و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر چاکران استان شهریار داد گر
 هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد بپرو نشدند باغلامان را کابش هم رکاب و هم سفر
 چون رقیبان در ره خدمت تک و پومیزدند تا مگر گیرند بگره سبقتی بر یکدگر
 همچنان رفتیم تا ساحات ملک بایزید یافت از یمن قدم شه شکوه و وزیب و فر

بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت

کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر و شر

رخضتی فرما که از اردوی مسعود برکاب سوی شهر و قلعه رانم یکدور روزی بیشتر

شاه رخضت داد و چون روزی دوره بپمود دید

قلعه از جیب چرخ هفتمین بر کرده سر

گفت سبحان الله این گر ثانی [۱] افلاک نیست

از چه رو باشد بر وجش در عدد اثنی عشر

لختی آنجا ماند و دهقان زاده را پیش خواند

تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصن زنگ زورست (۲) این و نتوانش گشود

نه بتوپ و نه بالشکر نه بزور و نه بزور

بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت اینک بین

طالع خیر الملوك و باطن خیر البشر

ناگهان از پرده هامون غباری تیره خاست کاندرا نشد چهره خورشید تابان مستتر

(۱) نام ن بدل (۲) زنگ زور قلعه محکمست که در دهته قلعه بایزید برای حفظ شهر

(قطعه تقاضائی بره را حاجی میرزا آقاسی گفته بود و این)

قطعه مطرح شعرا شد بعضی گفتند که این قطعه غلط است
امیر زادگان عظام بنامر شاعر عراقی نزد قائم مقام فرستادند
که او تصدیق کند قائم مقام در دفتر خانه بود و در پشت

(انقطعه این قطعه را نوشته و فرستاد قطعه تقاضائی این است)

رهی را هست عرضی بر جنابت که بالاتر ازین زرین قبا بست
برای بره موعود دیروز دلش در آتش حسرت کبا بست
نمیداند تمنای وصالش درین ایام تعجیل و شتابست
پس از یک سال می باید رسیدن که گویا این حمل آن آفتابست
* (جواب قائم مقام از قطعه تقاضائی بره) *

قطعه را که اوستاد عراق در تقاضای بره فرماید

قطعه آنچه آن که بادل و جان کار سوهان واره فرماید

نه همین دود مان آدم را قطع عیش و مسره فرماید

بلکه قطع حیات عالم را گره بعد کره فرماید

توپ عباس شاه را ماند که بکیهان مضره فرماید
خاصه و تیکه بانگ جوش و خروش مره بعد مره فرماید

گر اجازت بود جوابش را حاضر الوقت ذره فرماید [۱]

سزد ارقطه چنین را شاه صله از سوط و دره فرماید

یا با آنچه کرده است تقیب با ادیب معره [۲] فرماید

یا دهان جناب شاعر را مملو از لای و خره فرماید

دروه کوه درد و کاهد گر بکوه و بدره فرماید

(۱) میرزا ذره یک شاعر تفرشی است (۲) تقیب سید مرتضی غلام الهدی

و ادیب معره ابوالفضل است

چون لب لعل تو^۱ خواهد گه افشانی
 قلمست^۲ این^۳ به^۴ بنان^۵ دگران اندر
 این چه کلك است بدست تو نگارنده
 یا چو ماریست قوی چنگ و ربانده
 گزچه سحر است خط میرولی هرگز
 گر بهر سال یک بار و یک هفته
 طبع تو پاک بهار است که اندروی
 داد معنی بمدیح تو همیدادم
 عاجز من ز ثنا خوانی تو هر چند
 هر ثنای تو ثنائی بیان ارد
 صاحبها هم ملکانه نه بخدا داور
 دانی ای زبده احرار چها بر من
 منکه فرسوده ایام خزا نستم
 ببقرا رست شعار فلک گردون
 روز و شب شعبده بازند همی بامن
 نخورم خمرش ز نیروی که سرتاسر
 نچم گل ز گستانش زیرا
 تا که از گردش دوران جهان اندر
 بدل روشنت ای روشنی دلها
 در دریای معانی بکنار آید
 چون بدست تو رسد اثر در و مار آید
 که بیک لحظه دو^۶ صد صفحه نگار آید
 که سوی لفظ و معانی بشکار آید
 دیده سحر که با معجزه یار آید
 گل بیگبار در ایام بهار آید
 صد هزاران گل هر لحظه ببار آید
 اگر اوصاف تو در حد شمار آید
 در دلم خیل معانی بقطار آید
 مدحت مشک هم از مشک تبار آید
 که ترا این لقب و نسبت عار آید
 که همی^۷ زین فلک حادثه بار آید
 چند گوئی که دگر فصل بهار آید
 نامن ار بر سر ایمان و قرار آید
 تا چها بر من ازین لیل و نهار آید
 لذت خمرش با درد خمار آید
 که گلش دایم بازحمت خار آید
 روز روشن را در پی شب تار آید
 از غم دهر مبادا که غبار آید

تأمه و خورشید را بقاست میگردد ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد
در ره دین خدا و ملک شهنشاه جان و سر ما شود فدای ولیعهد
* دزد موقع شکست سپاه ایران از روس و دادن هفت کرور فرماید *

روزگار ست اینکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

مهر اگر آرد بسی بی جا و بی هنگام آرد
قهر اگر دارد بسی نا ساز و نا هنجار دارد

گه بخود چون زرق کیشان تهمت اسلام بندد
گه چو رهبان و کشیشان جانب کفار دارد

گه نظر با بلکنیک و با کپتان و افسر (۱)
گه با سرهنگ و با سرتیپ و با سردار دارد

لشکریرا گه بکام گرگ مردم خوار خواهد
کشوریرا گه بدست مرد مردم دار دارد

گه بتدبیر از پطر بوغ اسپهی خوانخوار راند
گه بتفلیس از خراسان اشگری جرار دارد

گه بلوری چند از انجا بر سفاین حمل بندد
گه گروهی چند از اینجا بر هیونان بار دارد

هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی
بسر مراد چاکران خسر و قاجار دارد

❁ قضاچه ❁

صاحبان ای که بمیدان سخندانان
چون تو بگمرد ندیدم که سوار آید
بهر فخر نمایند و توان دانی
که هر را بوجود تو قحار آید

(۱) از مناصب نظام روسی است

وانکه درمهای بیکرانۀ او گشت
 شکر و جود و سپاس نعمت و جودش
 زانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد
 بس سرسربازو جان لشکر جانباز
 باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه
 ماهمه سر بر کفیم و گوش بفرمان
 نه چو گروهی دغل که یک تن از ایشان
 توپ نخستین چو خاست یاد نکردند
 پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی
 وای بران ناکسان که شرم نکردند
 طایفۀ بی بها که هیچ ندانند
 دشمن مال خدا و دین پیمبر
 متقی از دستبرد خرمن ارمن
 بالله اگر مبقی حیات بود شان
 جمله تیول و مواجبت و رسومست
 و نرسد یکدم از آنچه بخواهند
 رقعۀ چو با ران نو بهار ببارد
 و رندهی یکزمان جواب فرستند
 تا نه پهر ناسزا خوراند نعمت
 خود نه سزا باشد اینکۀ هر کس و ناکس
 ایزد دانا سزا ندید که گردد
 کام و زبالش مباد گویا هر گز

مایه این جود و هم سخای ولیعهد
 گرنه ولیعهد کردوای ولیعهد
 منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
 ریخته در پای باد پای ولیعهد
 دم بدم و نو بنو برای ولیعهد
 تا چه بود اقتضای وای ولیعهد
 پای نیفشرد در قفای ولیعهد
 عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد
 هیچ نبودند آشنای ولیعهد
 نه ز ولیعهد و نه خدای ولیعهد
 قدر وجود گران بهای ولیعهد
 دوست جان خود و عطای ولیعهد
 مدعی خوشۀ ختای ولیعهد
 علت دیگر بجز حیای ولیعهد
 حاصل هر شهر و روستای ولیعهد
 آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد
 بر سر خدام بینوای ولیعهد
 عرض شکایت بخاک پای ولیعهد
 این همه الحق بود سزای ولیعهد
 جان دهد اندر ره ولای ولیعهد
 جان چنین ناکسان فدای ولیعهد
 گر نه [ثنائی] کند ثنای ولیعهد

دولت دنیا و پادشاهی عقبی
 مهر سپهر از چه شمع جمع جهان است
 هر در مهیاست از برای ولیعهد
 باغ و بهار از چه جانفزاست اگر نیست
 گرنه ضیا یابد از ضیای ولیعهد
 عید سعید از برای کسب سعادت
 کاست غمی کز عدوی دین خدا بود
 روز نو از سال نوبسینه نگنجد
 نسر فلکرا نگر که طایرو واقع
 نیست قضا و قدر مگر دو پرستار
 هر چه رضای خدا و خلق در آنست
 زان نبود در تمام عالم یک تن
 شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید
 زانکه کنون ملجأ تشیع و اسلام
 وانچه بود مدعای خلق دو عالم
 دین نبی و ولی ندارد لاشک
 زود بود کاسمان بلرزه در افتد
 هر چه جبال و عصی روسی بینی
 خاصه کزین پس رسد خزانه و لشگر
 قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند
 قدرت حق یکجهان بزرگی و رادی
 نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی
 فتحعلی شاه کز برای مباحات
 آنکه گرمهای خسروانۀ او کرد
 روی نهاده بخاکبای ولیعهد
 شادی بزم طرب فزای ولیعهد
 هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
 در کف سایه همای ولیعهد
 روز و شب اندر در سرای ولیعهد
 جمع کنند این دو بارضای ولیعهد
 کو نکند روز و شب ثنای ولیعهد
 از سر صدق و صفا دعای ولیعهد
 نیست مگر سایه لوای ولیعهد
 جمله بود عین مدعای ولیعهد
 هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
 از فزع و بانک کوس و نای ولیعهد
 جمله شود خورد اژدهای ولیعهد
 دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
 جز یکی ضربت عصای ولیعهد
 جای دهد در بر قبای ولیعهد
 تا چه بود مدح پادشای ولیعهد
 بر در دربار اوست جای ولیعهد
 پادشهانرا همه گدای ولیعهد

سید سجادرانگر که چند احسان و لطف از پی یک قطعه بایک مرد آهنگر بود
 بنواس فاسق و فاجر بین کز یکدویت
 تا کجا مخصوص لطف خسرو خاور بود
 از کمیت و دعبل و طرماح و صولای قصه‌ها با امامان هدی در طی هر دفتر بود
 صدق دل باید نه تزویر ز بان ورنه چرا اشعری در پیش شیر حق نه چون اشتر بود
 بالله اندر خبث طینت بس زیاد است از زیاد
 آنکه در اظهار زهد افزونتر از بودر بود
 گرگ چون در جلد میش آید بود اندیشه بیش
 با سبان باید که از این راز آگه تر بود
 برده گر بر خیزد از کار خلاق یک نفس
 کار ما و این جماعت اوضح و اظهر بود
 باز کن بر حال من چشم و مبین بر من بخشم
 چون شود گر چون توئی را چون منی چاکر بود
 مال دیوان را همی باید مگر اینان خورند
 بنده راهم قسمتی زین گنج باد آور بود
 کیل حظ بنده را اوفی کن از انبار خود
 تا ز گنج فضل سبحان حظ تو اوفر بود [۱]
 قطب دولت را بود یارب بشخص تو مدار
 تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود
 در نکوهش آصف الدوله و سایر سرداران که از جنک روس فرار کردند
 دین زچه باقیست از بقای ولیعهد ملک ز تیم جهان گشای ولیعهد
 (۱) تا ز گنج فضل همچون حظ تو اوفر بود

باکف توسیم و زر نبود بگیتی و ر بود

پیش خاکی توشکان (۱) در زیر خاک اندر بود

با حفاظت چنگ و نی نبود بعالم و ر بود
 پیش خاتون فانگ در زیر ۴ چادر بود
 هیچ گویی نشنود در عهد تو آوای چنگ
 جز نوا کن بر اطناهید خنیاگر بود
 گر باب نام شراب آرد کسی در عهد تو
 دور نبود گرفتار نفس در خانجرش خنجر بود
 و ر بدل یاد گناه آرد کسی از بیم تو
 هر سر مویش بتن صدناوگش و نشتر بود
 بنده شهیدی را و چون این بنده بیش از صد هزار

جان فدای اینچنین سلطان دین پرور بود

گر بر وزعید فطر از من گناهی رفت رفت

عفو تو صدبار ازان جرم اعظم و اکبر بود

یاد خمرا ر کس کند در عرف کی مجرم شود

نام کفر را کس برد در شرع کی کافر بود

شاعران را اگر نبایستی که در سبک قر بضر
 زگری از این صبح و بادۀ احمر بود

شعر عبدالله لعب و مالک و حسان و قیس
 خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود

یا صبا و عنده لیب و مجمر و (۲) اصحاب را
 این همه نعمت ز دارای جهان داور بود

و ر کسی منکر بود این ادعارا گو بیا
 دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود

خسرو و انصاف ده از او بان آخر پیرس
 جرم من کی بیشتر از سید حمیر [۳] بود

من باب نام شراب آوردم او جاد شراب
 حال او صدبار بایستی ز من بدتر بود

من ز احسان تو دارم چشم آنچه از بدل و فضل

حمیر را در دو گون از حضرت جعفر بود

۱ خاکی توشکان کسانیکه از خاک بستر میکنند ۲ صبا و عنده لیب و مجمر از شعرای

معاصر قتلعلی شاه بوده اند ۳ سید اسمعیل حمیری مداح اهل بیت و شارح بخر بوده است

لیک اکنون صلح جویند از نرو بود عجب
 صلح جوید جنک جو چون عاجز و مضطر بود
 گر نبود یك سبب بالله [۱] که بایستی کنون
 سرحد ملک تو قسطنطین و گالجر بود

بس جبارت باشد اما هر یکی را از خدمت خدمتی فرما که اورا لایق و در خور بود
 در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست
 گونه غافل از فسون خصم افسو نگر بود

جز شه‌نشاہ جهان فتح‌علی شاه از شہان کیست کور اخضر روی مانند تو چاکر بود
 وز هزاران بنده کودارد ز نسل پاک خویش

کیست کور چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

ور نبود این چنین بایست جز تو دلاگری وارث تاج و سریر و یار و ناسر بود
 تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه از تو تو کند بدجو و امان بد اختر بود
 راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع

هر که گوید غیر ازین باشد کرا باور بود

ملک ایران جمله ویران گردد از اعدای دین

گر نه خیل کافران را تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این دولت و این دین همه بایمان نظر اسب دشمنان یکسر بود

آن بوئی که صولت گرز و شکوه بر تو روز عیجا از زه بر اندام شیر نر بود

زود باشد که نفاذ امر تو در شرق و غرب هر کجا در و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را گئی بود جز در مہدی و کیمیا جانی و جلال و قدر و فخر و شرف بود

گنج پرویزی بهره‌دهلیز شان خاکست و باد

در کف خدام دارای سکندر در بود

راه این سیل بگردان که بمحموره ملک رخنه فاحش اگر باز استاد بود

من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز

خرمن جان مرا شعله و قناد بود

وانگهی تیر راها کردم و دینم کاینمرد چایبوسی گنبد و درین ارضاد بود

حال گو سائله بر بسته ز نصر الدین پرس که چسان چو نرسن از میخش بگشاد بود

آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد و نماز

وان سخن ها که پس از خواندن اوراد بود

نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون خود ز بخت بد ما مولد شداد بود

صفت آب طهارت نبود آب طهور زک و زک و زک چو از جمله اعداد بود

از قول میرزا شهدی شاعر بر رومیر اذره که او نیز مضروب بود

(نایب السلطنه شاده بود فرمود)

خسروادین برورای آنکه کار ملک را هر زمان از دولت تو روتق دیگر بود

این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو

گفتی از بس شور و شر هنگامه محشر بود

وین زمان در سایه قبال روز افزون تو از ریاض خلد رضوان بر آروغ آرد بود

رود سر خابست و تبریز این که پنداری کنون

کعبه و زمزم بود یا جنت و کوثر بود

روم و رزس از بحر بردارند عزم اما چه غم

تا حصار حزم تو برگرد این کشور بود

رزم سلطان بود و لشکر دار [۱] بود خصم را شایستی از سودای کین رسو بود

(۱) لشکر دار اسم فعلی است و در نسخه دیگر این مصراع چنین است

رزم سلطان بود تا در دایر لشکر گر نبود

و چرا فاقد ملك فلسفی و سیر و زرتو گه بشیر از رود گاه بغداد بود
 گه عبورش بدر حجره تجار افتد گه گذارش بدم کوره حداد بود
 گه لکشمیر فرستندو زبانی که رسد از تو و سود زهر کس که فرستاد بود
 بدره شال که از بدره مال تو خزند بالوفش خزی ارقیتمش احاد بود
 بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرزش ارز

گر بود هفت بدیوان تو هفتاد بود
 یارب این زهد ریائی چه بلائی بود است کاین بلاها همه در خرقة زهاد بود
 هر چه افساد بود گر بحقیقت نگری زین گرو هست و شیطانش اسناد بود
 لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی کارل این قاعده در دین تو نهاد بود
 عزت بنده و مشغولی این قیم بکار یاد گاریست که موروث زاجداد بود
 لیک اگر آخر این قصه بیاد اردشاه عبرتی ز آنچه درین واقعه افتاد بود
 چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز

خلف الصدق تو سلطانش بر احفاد (۱) بود
 خود شهنشاه شد آگاه و گرنه نیست زین گروه آنچه مرادند میدانند بود
 آنکه شه کشت و شهش کشت شهانرا باید ز حذر از هر که ز تخم بد او زاد بود
 مر تورا خونى سی ساله بود آنکه مرا یمن تو مالست که گویند ز حساد بود
 سود داد و ستاد و همه چون سود قصیر که بیانوی یمن عرضه همی داد بود
 ملك خود ایمن از این تخمه بد کن تا کنون همچو صید است که در بنجه صیاد بود
 سختم آید عجب از خسرو عادل کاینسان قصد آبا کنند و ایمن ز اولاد بود
 کیست زینتر قه خان چه ز مردو چه ز زن که نه بدد بدد ز فرایش وز جلاد بود

(۱) ز احفاد بود (۲) اشاره بجای ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله است که پادشاه زاهد
 را بکشتن داد فتحا شاه او را در دیک جوشانید

تو همی شادان و خندان و باش صد زینبا تر
در حق ما گر کنند اعدای ما گوتا کنند

خود ز بانسان چون قلم بریده بادا خردو غ
تا چه حد بررای ملک ارای تو املا کنند
من ندانستم که مثنی خارو خس دست مرا

زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که

چندی صندوقدار و مهربان عباس میرزای لایحه بدوده گفته

خسر و اجزدل من بنده که خود قابل نیست
شکوه ها دارم اما ز فایده زانکه فلک
دهد سیم و زر انرا که نه همچو شب و روز
من نه زراق و نه شیادم و در مذهب او
جامه ها سازد خونین همه چون خرقة بکر
مسجد و منبر و محراب بجهت حاج دهد
اندهد دوات و شغل و عمل انرا هرگز
مثل بنده و این پیر مشعبد گوئی
ظلم باشد که بجهت تو با عدل تو باز
خواجه تا شان من این که معطل بارند
یک درم نیست درین کلبه که ما راست ولی
یکر ها خرتو ازین پیر خرف کشته پیرس کان چه افراط و چه تفریط چه بیداد بود
سایمن ناس کجا شاید رقاص شود قائد قوم چرا باید قواد بود

و عده ها را گروفا بودی کنون بایست دید

کاندربین هنگام چون هنگامه و غوغا کند

در بر عرش جلال اندر احادیث طوال عرض خدمتها دهند و وضع منتها کنند
لیک اکبون ز آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت خامشی گیرند پیش و جمله را حاشا کنند
و ربگوئی کاین خطا بود و تو کردی در جواب

روی و پیشانی ز روی و آهن و خارا کنند

گناه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی

روی سخت خویش را چون صخره صما کنند

گر کریمان دست خود دریا کنند این قوم نیز

همزه بگذارند جای دال و پس دریا کنند [۱]

تا مگر دو لا شوندا اندر پس ملا کند	هفت تسبیح رکوع و چهارده ذکر موجود
شاید ارا از منصب خود جماعه استعفا کنند	با چنین قوم ال خناس از بداموزان ناس
در حق ما عاش قدری کمتر ک انشا کنند	منسبت ایشان خدا ناخواسته اکبون ولی
تنگمان ارند و نطن بسته مانرا واکند	بیم آنداریم کز بس نیشمان بردل زنند

نی خطا گفته اند شاید ساق ایشانرا گزید

گر هزاران زخم گاز اندر دو ساق ما کنند

خود طایق عرض خویشند این جماعت کی سزاست

کز زبان شاعران اندیشه و پر وا کنند

یک ذره خورد تر زانست کاندربوم تو

خبت او گویند و او را القدر رسوا کنند

تایکمی گوساله بر باخیزد و بانگی کند
 دین او گیرند و تقصیر بیعت موسی کنند
 عیسی بیچاره گریه کند فرود آید ز خضر
 رو بضر آرد خلق و پشت بر عیسی کنند
 بس چراغ بی فروغ از روغن لاف و دروغ
 بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند
 صد اساس بی اثبات از کذب بین و ترهات
 بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند
 يك دوجوزبوج اگر آید بگشایش از نشاط

پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله از این قوم نادان (۱) فرق گوهر از خرف

یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند

گاه چون من چاکری مداح و خدمتکار را
 بی گنه بر در گهت مستوجب یاسا کنند
 گناه زنگانی (۲) جهودیرا که از اعدام بود

در وجود آرند و شیخ [۳] مجمع شورا کنند

پس چنان در جوف او باد مکاید دردمند
 کاهل نوبتخانه دم اندر دم سرنا کنند

تا بزرق و شید ادنی مدبری مطر و در را
 در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده در گد حق ابلیس بر تابیس را
 عارچ معراج اوج مسجد اقصی کنند

دعوت باغ شمال اندر شب قدر وصال
 ثانی اثین حدیث لیلۃ الاسری کنند

نستند از سامری در ساحری پس این گروه

از چه نطق اعجم گوساله را گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چنان
 مرده بزمرد صدساله را احیا کنند

ورنه شیداند بایستی از آن ده روزه حرف

هر یکی خود را بعدل و راستی همنا کنند

(۱) بالله از این قوم هرگز

(۲) اشاره بمیرزا حاجی زنجانی است (۳) شمع

هر که از لای نقی مردمی باشد سخن قامت ذات تو را پیرایه از الا کنند
 مر تر افر سکنند داد یزدان از ازل دیگر از کر خویشتر از خود اقب دارا کنند

کیستند این خود پسندان کار زوی همسری

با غلامان رکاب حضرت والا کنند

تیغ تو بیاد خصم از ملک دنیا بر فکند کاین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند
 بالله انصاف باشد خود گنه ز تیغ تست گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند
 گر نبودی تیغ تو اینان که جایید ابند کین همه باد و پروت و عرض را پیدا کنند
 غارتی کا کنون بنگاه رعایا میکنند چون تو باستی که بر لشکر گه اعدا کنند
 لشکر را در این اینان که مر شان دیدم کافر مگر جمله جز را شمشک و حلو اکنند

چون تو نشاندی بجای خویششان اکنون بجاست

گر ز جاخیزند و هر دم دعوی بیجا کنند

بعضی او باشد تیغ تست و سر هنگان تو زوهمی تر سندی و بحث ای جهة بر ما کنند
 خود گناه ما چه بود آخر که فرایشان تو چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند
 و انگهی ناپاک زادیرا که صل فتنه او ست قد ناز پیدا طراز خلعت دیبا کنند
 پای او بایست بالا کرد و دست دره | ۱ | را شاید از گنج شه | ۲ | پر لؤلؤ الا کنند
 این د آ نانو اسز ابدهد که زیبار چنین بیجهة پیش تو زشت و زشت راز بیابند
 آه ازین اخوان که خود قصه برادر چون کنند باز خود در مامش افغان و وایلا کنند
 یوسف صدیق را خود در تک جاه فکند پیش یعقوب جز این پس شیون و غوغا کنند
 همسر کاتان من را این قوم کار نعمتند بالله از من بو العجب تر خود بسی پیدا کنند
 با وجود بو تراب ابن ابی قحافه را در جهان قائم مقام سید بطحا کنند
 میل جنسیت بسین کاین قوم نادان تلچه حد عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند

زیرا که شهنشه چو بسالار بفرمود
 و آنگاه که تصریح و کنایت نتوانست
 دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تواند
 گفتم که چوشه عزم فراهان کن داینبار
 ناگه خبر آمد که از او نستد و از من
 فراش غضب بر سر ارباب و رعایا
 ز انسان که مگر خیل خوارچ بقلب
 یا حاکم آخسقه و چادر بچپاول
 یا شحنه کو کلان ویموت از پی دزدان
 مابنده شاهیمرو شه از بنده سرو جان
 گرشه طلبدمال توهر جا که یقینست
 ورمال خود و مال رعایا همه خواهد
 ورمال مرا خواهد انصاف چنینست
 بر مزرع غارتزده گردخل نویسد
 چون بنده پس از خدمت یکقرن بیاید
 گو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه
 مزدی که گدایان نستاندن مزدور

(دزه شاعر قصیده درشکر ان رفتن ماه صیام گفته و)

(عرض ولیعهد رسانید مفسدین گفتند کلمات کفر امیز گفته)

(و او را بچوب بست این قطعه را قافیه مقام از قول دزه گفته است)

خسروای آنکه خدام دوت از یک نظر دزه را برتر خوشید جهان ارا کنند

کر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا خواهد که قرین دزد و انباز ستاند
 و ر ناظم الحان شود اسجاع و اغانی از برده منصور و شهناز ستاند
 خوردیش ندیدیم ولیکن بیزرگی از عهد وفا از وعد انجاز ستاند
 صد اشعب طماع بیاید که درین فن سرمشق از آن اخذت همماز ستاند
 شلتوک دهد طرح و برنجی که کند آش

با چوب و فلک مفت زرزاز ستاند (۱)

زان اشک یتیمان همه اندوخت که یکجا

آبش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ماسکی نتوان یافت خواهد که زیک قریه در آغاز ستاند
 خود عالم غیب او شود این عالم عیب ه زاندم که ز جان عشق و ز دل راز ستاند
 برد آنچه مرا بود بجز دل که زیارست از طره آن لبت طنائز ستاند
 ان زهره آجا بود مرا و را که نواند مرغ از گنغ طفلی قدر انداز ستاند
 ترکی که یک لحظه دل جان جهانی زافسون دو جادوی فسوسناز ستاند
 جان بر غم او دل نهد و درد بچیند دل در بر او جان دهد و ناز ستاند
 عدل تو مگر باز دل غم زده ما از غمزه ان جا دوی غماز ستاند
 زانسانکه طاب کهنه تجار خزر را فراش تو از فرقه بزاز ستاند
 ای آنکه ز عدلت سک تازی تواند اهو بره ز اهو بتک و تاز ستاند
 چوانست که در عهد تو اوال من از من یک اعور عیار دغل ساز ستاند
 گرفاش نخواهی که شود در ازوی اول فرما غلامی که از او باز ستاند
 ورتوسنی آغاز کند خیز و فرما تا ریاض قهر تو بمهمماز ستاند
 ورخود استانی تو مگر باز بیمبر باز آید و با قوت اعجاز ستاند

ورنه تا آید خبر کا ینک فلانکس
 یا وجوه صرف سربازان غازی
 یا نبارید ابر در بازار گیتی
 یا دو نام آور پیام آور بیک جا
 این یکی خدمت رسان از شاه مسقو
 با چنین فکر و خیال الحق فراغت
 یاد بزم دوست کی آرد کسی کو
 از محمدشه پیرس آنها که بامن
 هر که بادیوانه شد هم‌خانه اخر
 در فلان سرحد چنین گفت و چنان شد
 باقی اندر پیش بهمان و فلان شد
 نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد
 خاک بوس در گه شاه جهان شد
 و اندیگر از صاحب هندوستان شد
 خود خیالی بس محالست امتحان شد
 نام رزم دشمنش ورد زبان شد
 در عراق پرتقاق از این و آن شد
 نایدش مانند من بی خانمان شد

در شکایت از حاکم عراق

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت کبک دری انصاف ز شهباز ستاند

انی تو که در مضر جهان هر که عزیز ست

از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند

حکم تو چنانست که چون نافذ گردد
 مالکی که ملوکش بسپاهی نستانند
 هر جمره که از تو پ جهان کوب تو خیزد
 کر که کچه و صدر ک تلبد روسی بدرک
 بل تا حد پاریس و پطربورغ بیکعزم
 با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم
 جز حاکم بیداد گر بوم و بر ما
 دست طمعش گر برسد بر چهل قاف
 از چشم بتان غمزه غماز ستاند
 ترکی ز سپاه تو بیک ناز ستاند
 از برق شتاب از رعد آواز ستاند
 شمشیر تو تالیسنه و قفقاز ستاند
 سرهنک تو بانیزه سرباز ستاند
 در ملک تو بیک حبه و یک غاز ستاند
 کولقمه بحرص از دهن آن ستاند
 از بال و پر عنقا پرواز ستاند

کی سکندر چون سمندر هر دم اندر
یا سیاوش را بسر باران آتش
یا چو خنک ختلی شه رخسارستم
کوس کاوسی بلند آواشد اما
وانچه از چنگ پلنگان در سمنگان
شاه کی خسرو که شدشاهی از اونو
حیث شه رازان خطر ناید که شه را

ظلم و جور از طرز و طور و عدل و دادش

نایدید از وهم و بیرون از گمانش

دست بیداد از گریبان غریبان
زاینمه بگذر که در هنگام هیجا
تازیک یورش هزار آشوب و شورش
وان شکست و فتح پی در پی که مارا
این زمان کایم صلحست و فراغت
در چنین فصلی که فرش کوه و هامون
شاه مارا آن فراغت کو که بیند
آقدر فرصت کجا دا رد که داند
کی نشاط آرد کسیرا کو دمام
دل تو انداد ن بنا ز نازینان

شعله تین تنی تند ر فغانش
بارها باران چو آب از ناودانش
رو بتمغ و تیر بی برگستوانش
دیدی آخر آنکه اندر خاورانش
وز فسون دیو در مازندرانش
عاقبت درماند و در غاری نهانش
استعانت از خدای مستعانش

ز احتساب بی کرانش بر کرانش
حصن حفظش حفظ حصن ایروانش
در بلاد بازید و موش و وانشد (۱)
در حد و د لنگران و ارکوانش
کافر گرانرست او را یکزمانش
جمله پنداری پرند و پرنیاش
گیتی از تأثیر فصل آخر چسانش
بوستانرا کی بهار و کی خزانش
گفتگواز برگشاد و غرچوانش (۲)
بی نیاز از گیناز (۳) ارمیتوانش

(۱) موش و وان و بازید از شهرهای عثمانی است

(۲) برگشاد بلوکیت در قرا باغ و غرچوان فریه ایست قرب رودخانه ارس

(۳) گیناز یکی از مناصب روسی است

مشتری تاملتاری شد نعت شه را
 ترك انجم آنقدر در فوج پنجم
 تیر چون این پیر مسکین ووز تاشب
 زهره کامد شهره در شادی بزمش
 بهر ابلاغ بشارات فتوحش
 خاصه هنگامیکه این هنگامه بر پا
 روم شوم وروس منجوس از دو جانب
 هم خدا داند که این کشور خدارا
 صد سفر چون نقتخوان کرد این تهمتن
 که براند از کوی کجه در ملک گنججه
 رایش را کاتب فتح است جولان
 که بروم اندر بعزم رزم قیصر
 نه چنان کاسکندر اندر رزم دارا
 بل چنین کابن پادشه را استعانت
 آن سکندر يك برادر داشت کاورا
 وین سکندر را برادر در برابر
 برخلاف شاعرانش بنده گویم
 کاندوبا کوس و با گشتاسب کردند
 وین خداوندی که از آغاز گیتی
 در بر شاه جهان فتحعلی شه
 زان سبب زینسان که بینی درد و عالم
 اجتهاد اندر جهان آنست کاورا

واعظی نغز و خطیبی نکته دانشد
 جان فشانی کرد تا صاحب نشانشد
 دفتر اندر پیش و کلام اندر بنانشد
 چون یکی از خادمان شد شادمانشد
 مه چوپیک نامه بر هر سوروانشد
 در ثغور ملک و دین از کافرانشد
 عز مشان تسخیر آذر بایچانشد
 چند رزم سخت و ناورد گرانشد
 گرتهمتن يك سفر در هفتخوانشد
 پنجه اندر پنجه شیر ثریانشد
 گاه در شروان و گاه در بیلقانشد
 چون فریدون بادرفش کویانشد
 با دو مرد بدکنش همداستانشد
 از یکی ذات عزیز مستعانشد
 دیدی آخرا ز حسد در قصد جانشد
 صد چودارا بین که دارای جهانشد
 نه سیاوش و نه روئین تن توانشد
 آنچه کردند و بگیتی داستانشد
 هر چه را گشت آنچه انجان شو آنچه انجانشد
 نیست را ماند که با هستش قرانشد
 کامیاب و کامکار و کامرانشد
 در جدال رومیان و روسیانشد

حدیث حاتم از داری بیا ای داد گر بالله

حدیث جرهما و نعمت تو مختلم باشد

در مدح عباس میرزای ولیعهد

گلستان چون روی یار داستانشد	باز باغ از فر فروردین جوانشد
کرد و باد صبحگاهی اغانشد	باغ را ابر بهاری ایاری
خود تو گوئی رشک گلزار جانشد	طرف گلزار انچنان شد کز نکوئی
چون وصال دوستان در او ستانشد	لفت سرو و تذرو و بلبل و گل
سبزه جفت و گه سمن با ارغوانشد	گاه چون معشوق و عاشق باشقایق
طیره بخش روشنان اسمانشد	لاله های روشن اندر صحن گاشن
چون عرق بر روی یار مهربانشد	قطره های ژاله بر رخسار لاله
که نهان شد در نقاب و گه عیانشد	افتاب از ابر چون رخسار خوبان
چون کف شاه جهان گوهر فشانشد	ابر نیسان بر بساط باغ و بستان
تا مگر شاید یکی از خادمانشد	صبحدم باد صبا باغ صبا (۱) را
استین بر کرد و دامن بر میانشد	از پی خاشاک رویی چست و چابک
همچو قفر اشان شه با فرو شانشد	پس پاس خدمت و پاداش نعمت
نام این عهد و زمان مهد امانشد	شاه عباس آنکه از امداد دادش
کهنه شاد روان کاخی با ستانشد	آسمانی کا سما ن اخترانش
چا کری از چا کران آستانشد	آفتابی کا قتاب آسمانش
بر در ایوان جاهش با ستانشد	هندوی گردون که کیوان نام دارد

(۱) باغ صبا باغی است که عباس میرزای ولیعهد در تبریز احداث کرده و

حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا در حاشیه مشافیه بخط خود توضیح داده و در

اغلب نسخ باغ صفا نوشته شده است

مگر شاه جهان فتحعلیشه آنکه در گنجش
 خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد
 کسی دیده است در بی سال دارائی که در دستی
 کتاب دفتر توجیه و در دستی قلم باشد ؟
 ز یکمن خاک پنجه بار کاه از غله بگرفتن
 چه آسیب اندرین کشور ازین خیل وحشم باشد
 زیان از صد چنین خیل وحشم ناید درین کشور
 بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد
 کسی گو شد امین جان و مال مردمان شاید
 امین ملک و مال پادشاه محترم باشد
 ز خاک پارس وز مازندران و خوی چه کم کردی
 که از گم کرده هر چه آید بدستت مغنم باشد
 مرا زین درد بیدرمان بود زین آستان حرمان
 که خادم بیجهت محروم و خائن محترم باشد
 چرا از دست زشت بدسرشتی زهر غم نوشم
 که شهد از دست او زهرست و او بدتر ز سر باشد
 نه تنها من ز بیم چون تو ساطانی رمیدستم
 کدامین جانور را از نهیب شیر رم باشد
 چرا ما را کشی رو دشمن دین خدا را کش
 مگر باید که صید تو همین صید حرم باشد
 اگر زاندر بجستم منت ایزد را که پیوستم
 بدرگاهی که کف العالم و غوث الامر باشد

از اندم کین جهود بد قدم را بسط ید دادی
 ترا زحمت پیاپی درد و محنت دم بدم باشد
 گهی رنجور اندر کشور تبریز و خوی مانی
 گهی رنج از شکست گنجه و وهن زکر باشد
 بیا این سفله را هالك کن و دستور مالک کن
 که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در سقر باشد
 وجود مانع الجودش قدم اندر عدم بنهاد
 که مرد بد قدم بهتر که در ملک عدم باشد
 سپید تر که داری با سیاه ماده سودا کن
 که باجی خوش قدم بهتر ز حاجی بد قدم باشد
 طلا و تقره گرخواهی بخواه اما بدان این را
 که دینار و درم از بهر ایشار و کرم باشد
 بهر دهلیزی ار صد گنج پرویزت بود پنهان
 همه رنج و الم آرد چو از جو رو ستم باشد
 ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل [۱] یکجا
 تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد
 وای زان ملک پر حاصل ترا حاصل چه آخرجز
 حساب دخل و خرج و اکتساب کیف و کم باشد
 مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران
 اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطره نمر باشد
 سه عشر و نصف کارو احتکار غله قحط آرد
 نه خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

کم گوی که بامرد خردمند سخندان حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
 در بر توازان بندد امروز که خواهد فردا تندر آویخته بر دار نباشد
 منصور که شد بر دار دانی تو که اورا حرفی ایجز افشای جز اظهار نباشد
 ایجان من آخر بشنو از من و پذیر پندی که کم از گوهر شهوار نباشد
 ناخوانده و ناگاه میاهر شب و هر روز تا هیچکس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر صبح پدید است و عزیز است
 زانست که هر شام پدیدار نباشد
 مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

در نکوهش حاج حیدر علیخان شیرازی که وقتی مهر دار ولیعهد
 بوده فرموده *

جهانداور خدیوا آن توئی امروز در عالم
 که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد

نحوس چاکرانت از چه گرد آری تو کز طالع

سعود اخترانت جمله دوسلک خدم باشد

میان باشکون و بی شگون فرق و تفاوت نه

که در دار حدوث این نکته باوصف قدم باشد

کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که افسادش

بعینه همچو عم در ملک شاهان بل اعر باشد

اگر از تخم اسلاف خود دست این ناخلف لاشک

زیب خمرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد

و گراز دیگرانست الحق انصاف این بود کا کنون

بدست دیوزادی بد نژادی مهر جمر باشد

شکر خدارا که زنده ماندم چندانک خاک درت باز سرمه بصر آمد
 بیکی از دوستان که بيمر قع مزاحم ميشده بطريق نصيحت فرمايد
 مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم مانند تو يك يار وفادار نباشد
 چونست که این بار که باز آمدی از راه رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد
 در محفل عامی زینرو که مبادا در خلوتك خاص منت بار نباشد
 وانگه بعث بادرو دیوار بچنگی کین در خوریاری چو من یار نباشد
 ای جان عزیز من اگر یار منی تو باید که ترا با دگری کار نباشد
 از خانه گل جانب ویرانه دل آی کانه اثری از درو دیوار نباشد
 در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک در خانه دل غیر تو دیار نباشد
 اینجا سزد از جز تو کسی ره برد اما اینجا بکسی جز توسزا وار نباشد
 گر حاجب من در برخ صاحب من بست تقریم وز جلایش آودشوار نباشد
 زانديشه هر پشه که آواز بر ارد باید که ترا کیک بشلوار نباشد
 ورخود غلطی کرد چو استاد بانکار بایست ترا این همه اصرار نباشد
 در بر رخ مانند تو مخدوم نبندد بیچاره اگر لابد و ناچار نباشد
 من خود کنم اقرار و نیندیشم گراو اندیشد و گستاخ باقرار نباشد
 عالم همه داند که امروز مرا کار يك لحظه نباشد که بخروار نباشد
 وانرا که شهنشاه بود محرم اسرار باید که کسی محرم اسرار نباشد
 وانگاه کسی چون تو که حرفی چو شنیدی
 ممکن نه که در هر سر با زار نباشد
 آنی تو که هر جا که بگفتار برائی دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد
 بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز
 جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

دشمن همسایه و آن گهی شده نزدیک
 فرصت جوید نه صالح و شاه جهان را
 زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ
 ورنه نه باور کند خرد که یک جا
 چیز تو که داند که کار دولت و دین را
 ژاژ طیبیان بیخرد مشن و زانک
 خاصه بوقتی چنین به ازدل و دستت
 عالم در خواب و شاه عالم بیدار
 جان و سر عالمی بعدل و بانصاف
 دادگرا دور از استان تو یک چند
 ترسم کرد ملال شرح غم را نه
 تا تو برفتی بجای خوان نوال
 گرچه برای من و عدوی من امسال
 یک مرا ضرب و بیدم و سیم و زر از تو
 زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
 دور ز بزم تو لطف خازن خادم
 شرط حیات رهی دعای تو باشد
 آن توئی ای پادشاه و بس که ز دستت
 ورنه ز هر کس که جز تو باشد بالله
 افسر اگر بر سرم نهند تو گوئی
 خواب و نه بر خاک آستان توام سر
 ریزه خور خوان تست اینکه پس از تو
 چون دو مصارع که دست در کمر آمد
 کاری در پیش سخت و پر خطر آمد
 جمع دو ضدکار چون تو پر هنر آید
 ماء معین جفت نار مستعرا آمد
 از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد
 فکر همین کار عات سهر آمد
 مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد
 یا ورو یارش خدای دادگر آمد
 شاه چنین را فدای جان و سر آمد
 در سقرم همچو عاصیان مقرر آمد
 شرح دهم هر چه زین غمم بسر آمد
 ما حضرم جمله پاره جگر آمد
 از تو همه تیمر و ضرب و سیم و زر آمد
 جمله یک طرز و طور در نظر آمد
 غایت آمال منش بر اثر آمد
 سخت تر از عنف مالک سقر آمد
 گرچه دعای شریطه مختصر آمد
 تلخی حنظل حلاوت شکر آمد
 شهید بکام ز زهر تلخ تر آمد
 بر سرم از دهر دهره و بتر آمد
 چشم کجا آشنا به نیشتر آمد
 ما حضرش جمله پاره جگر آمد

جمله بعد از خطای خویش که ما را دیو بدین کار زشت راهبر آمد

ورنه کفی خالکو مشتی از خس و خاشاک

سیل دما نرا چرا بر هکذر آمد

شاه ببخشد و گفت جرم عدو نیز چون طلبد زینهار مغتفر آمد ۱

لیک قضاو قدر چه چشم بر اهند ۲ تا چه صلاح ملیک مقتدر اید

صاحب روس اندرانگر یوه و وطن ساخت کش سر شیطان شکوفه شجر آمد ۳

زین طمع او را که عهد شاهان بشکست نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد

خواست که سود او را دزین سفر اما مرکه همین سود او ازین سفر آمد

عهد شکن کام دل نیابد هرگز گرچه خداوند حشمت و حشر آمد

داد گرا آن یگانه گوهر رخشان چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد

گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه در کف تست آنکه کف من کفر آمد

تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است لیکن بگناه حفاظ دین سپر آمد

نور خوراز روی ماه تست و کر نه مه زچه رو عاریت ستان ز خور آمد

شمن فلک مدرک قمر نبود لیکن رای تو شمسی که مدرک قمر آمد

گر چه ز بخت تو خصم خام طمع را دولت ایام زندگی بسر آمد

لیکن ز روس ایمنی مجوی که دشمن هر چه بود خورد تر بزرت آمد

چند هزاران هزار خیل و حشمر را کم شده گواز شمار، یکنفر آمد

آتش اگر خفت پس بود که چو برخواست باز نسیمی ز جا بشعله در آمد

کشور مابین اگر چه حاکم پیشین کرد بد امروز خوب در نظر آمد

کر پدر پخته از حکومت ما رفت از پس او خام قلیبان پسر آمد

(۱) شاه ببخشد و گفت باید زینهار داد بهر کو بزینهار در آمد

(۲) واقف ای بند (۳) اشاره بایه قرآنست (طلعیایا کبابه رؤس الشیاطین)

شکر قدومش بگونه شکوه جورش
خواست که با ما کند زبد بتر اما
جور خوش اید از آنکه در چمن حسن
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه
خود مالک است اینسر بصورت انسان
زان لب و دندان بحیرتم که تو کوئی
تالب شیرین بگفتگو نکشاید
زنده شود جان از او چنانکه مگر باز
خاصه چون آگه زدر دراید و گوید
خیزو بدرگاه شه شتاب که اینک
خسرو غازی ابوالمظفر عباس
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا
وانکه مگر باغ لطف اوست که هر جا
صیدش همان جمله وحش و طیر بود لیک
گر چه شکارش بهانه بود ولیکن
کز حد مسقو قرال روس بناگاه
وز حد تفلیس لشگری بتقلب

شه چو شنید این سخن بصید برون تاخت

تا بسر آن گروه بد سیر آمد

پس خبر آمد بشاه روس که اینک
چاره ندید او جز آنکه باز بمسکو
لشکر تفلیس و گنجه نیز به ناچار
موجب شه هیچو سیل منحدر آمد
راند و به حیلت ز راه صلح در آمد
جانب بنگاه خویش پی سپر آمد

نبود عجب از مرد کشاور که بدیماه از باغ برون آید و در کاخ گریزد

بس راکب و راجل که چودی در رسد از دشت

زی شهر بشمال و بشرواخ (۱) گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

ساراست و چکاوک که ز بستان بزستان هم چون ملخ از بدوی ملاحظ (۲) گریزد

با این همه عبدی که بمولابودش انس بالله که بضد ناله و صدآخ گریزد

بر فاخته نسبت نتوانداد که اسان از جلوه گه سرو بجلاواخ (۳) گریزد

مرغی که همه ساله خورد دانه زیکتاک حاشا که ز عنق دوزش مراخ (۴) گریزد

چو بنادخزان باررز انجمله فروریخت اسیمه پیر لانه و هر لایخ گریزد

لیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد ناچار از این شاخ بان شاخ گریزد

(در تهنیت یکی از فتوحات ولیعهد در جنک روس)

خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد خیز که صبح است و آفتاب بر آمد

خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد اینک امر وز باز از سفر آمد

اینه عالم از بزنگ فرو رفت باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب و خمار شوی که اینک دولت بیدارم این زمان بسر آمد

در بگشا پرده بر قرآز که اینک حلقه بجنبش فتاد و بانک در آمد

بار دگر ان بخشم رفقه ما زا بر سر بیمار خود مگر گذر آمد

از بر ما گر برفت و محنت ما خواست فضل خدا بین که باز چون بسر آمد

شرم کدم گر کدم نثار رهش جان زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد

(۱) شمال — شتر روی هیکل شرواخ بای انسان است که سخت و درشت

باشد و از بنیاده رفتن خسته نشود (۲) ملاحظ غلام گریز یا (۳) جلوآخ —

صحرای وسیع (۴) شمرایخ خوشه های کوچک

شهر خبوشان شود چو شهر خموشان
 گر مدد عون کردگار چنینست
قطعه خطاب بولیعهد

تو گنج خویش بسندی خراب و ملک آباد
 فسانه که شگفت آورد فسانه تست
 مگر وجود تو خود شد که چاره نتوان یافت
 که اینز مانه جود ست یا زمانه تست
 تو خود چه عالم جودی که در همه عالم
 بهر کران سخن از جود بیکرانه تست
 چرا تو یک جا مال جهان بیاد دهی
 مگر نه مشتای از خاک استانه تست
 خدا گواست که بالطبع عادتست ترا
 بچود ورزی و خلق جهان بهانه تست
 غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا
 ز پنج دیوار امروز بام خانه تست
 اگر چه گنج ترا مشرکان بمن گویند
 خراب گشته ز تدبیر جاهلانه تست
 ولی تودانی و ایزد که در فشاندن گنج
 خود از خصایص این گوهر یگانه تست
 مرا چه غم بود از آن تو جاودانه بمان
 که گیتی آباد از جود جاودانه تست
 ❀ نگوهش زاهد و شاید حاجی میرزا آقاسی باشد ❀

زاهد چه بلائی تو که اینرشته تسمیح
 از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد
 خلق ار همه دنبال تو افتند عجب نیست
 یکبره ندیدم که ز سلاخ گریزد
 حرف از ذهن تست که اینسان بجهد تاز
 یا تیز که از معدنه نفاخ گریزد
 هر کوبتو هم سایه شود در چمن خلد
 از جنت و از چشمه نضاخ گریزد
 آئی تو که چون نظم دری خوانی و تازی
 نظر از سخن عمیق و شماخ گریزد
 من از تو گریزانم زیرا که روانیست
 گر صاحب تقوی نه ز او ساخ گریزد
 ورنه نتوان گفتم که در جرکه شاهان
 شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد
 در مذهب من از سگ گر باشد کمتر
 شیری که چو گاوش بزند شاخ گریزد
 مر دیکه ز صد تیزی صمصام نرسد
 شاید که ز یک ریزه صملاخ (۱) گریزد
 از غوک غدیر است که از روده بترسد
 وان موش بیابان که ز سلاخ (۲) گریزد
 و اندل که ز صد نرگس جماش نلغزد
 باشد که ز یک ناکس جماخ (۳) گریزد

امروز ترا دیدن سان لازم و واجب نه حسن فرامرزو جمال ره مضانت
 از تیر و کمان گوی نه زانقامت و ابروی کینراست چو تیر آمدوان خم چو کمانست
 در فتح قلعه خوبوشان مشهور بقوچان گوید این قصیده هفتاد و سه
 بیتست همین قدر بدست آمده

موت و حیاتی که خیر خالق زمینست	زندگی آصفست و مرگ امینست ۱
مرگ امین لازم است گو بنهائی	خائن درگاه شاه چرخ مکیانست
این دو بوقتی بود که بیک بشارت	بر در شاهنشاه زمان وزمینست
گوید کی شاه شاد باش که امروز	خادم تو شاد و خائن تو غمینست
مزدۀ ای سایه خدا که ترا باز	نصر عزیز از خدا و فتح مبینست
چنبر (۲) خاور گشوده گشته چو دریا	امت موسی بچنگ شیر عربینست
قلعه که با قرن ثور دوش قران داشت	وه که بقارون علی الصباح قرینست
از دم خمپاره ها و سنگر سرباز	چون دل بیچاره گان قلعه اینست
قلعه چو باتوپ حکم شد که بگویند	فرق چه مابین همین و گمبینست
کنده چه فرمان رسد که باید انباشت	ترک چه داند که داریا که درینست ۳
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد	هر که دوا این عهد از بنات و بنینست
زانکه برای خود او بکس نکند حکم	بلکه برای صلاح دولت و دینست
مهر شرق است و غرب و درگه شه را	چاکری از جبرین چاکران کمینست
حکم بیورش چو روز روشن فرمود	خاک چنانان بخون هنوز عجینست
از تک خندق پیاده لشگری از ترک	رفته به بالای بر چپای متینست
ترک بچربید بر شهاب که در شب	رو به انشیش طراز (۴) دیو لعینست
از مدد عون کردگار شد این فتح	زانکه ولیعهد را خدای معینست

(۱) اشاره بصف الدوا و امین الدوله عبد الله خان است

(۲) کشور (۳) دار در ترکی یعنی تنک و درین معنی عمیق است (۴) فرزند و

(در خرابی اوضاع سپاه آذربایجان در مدت سه سال کناره گیری خود)

(خطاب بنایب السلطنه فرماید)

امروز که باشاه جهان ماه جهانست روز رمضان نیست که روبرو رمضانست (۱)
 ماربدو ماهست درین فصل سرو کار کین کاهش جان آمد و انخواست جانست
 هر جا که بود عیش و طرب پیرو اینست هر جا که بود رنج و تعب هم ره انست
 زین زمزمه نغز و مقامات حزینست زانهمه مرگ و مناجات و اذانست
 در سال نواز ماه نو ایشاه جهانخواست جامی که به از کوثر و تسنیم جانست
 حالیکه جهان جمله جوان گشت عجب نیست

پیر از نخورد باده ولی شاه جوانست

گویند طیبیان که ترا خاصه درین فصل زاین روز سی روزه گزند دل و جانست ۲
 از باده بود سود و نهد روی به بهبود رنجی که کانون از سهر و از یرقانست
 مفتی چه دهد قنوی و قاضی چه دهد حکم گر خود گنهی هست نه بر شاه جهانست
 انکیست که شبر اتوا اگر گوئی روزست گوید نه چنیدست و نگوید که چنانست
 جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد یا عرضه قهر تو بیک سیرت و سانست
 من بنده عیان گویمت این رازا گر چه چند است که راز تو زمن بنده نهانست
 کین جنک و جدالیکه تو در خاطر داری کاریست که بس عمده و دشوار و گرانست
 وین خیل و سپاهی که ترا باشد امروز با طایفه روس کجا تاب و توانست
 امسال سه سالست که این خیل و حشمران نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سانست
 وان غله که گیرند بآنخواه مواجب در وزن سبک باشد و در نرخ گرانست
 سر باز بمشقت و نظام از نه سپاهی از فعله و حمال و خرکدار و شبانست

(۱) حاج فرهاد میرزا در حاشیه منشآت نگاشته است که رمضان پیش خدمت بر حرم ولیعهد است و نیز مصراع دوم را چنین ضبط کرده است روز رمضانست

(۲) گزند است و زبان است

لیک از ان سبک و سیاق و لفظ و معنی یا قدم

کان دل نازک زما بیعوجبی اکراه یافت

ان بعض الظن اثم رای برادر جان چرا در میان ما تو بدخواه و بدگوراه یافت

گر شکایت داری از اقران خود اسوده باش

کاسمانت بر تر از اقران و از اشباه یافت

ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حسود

یوسف کنعانی اول چاه و آخر چاه یافت

اول اندک صبر کردی بیداری بدید آنچه در خواب از سجود افتاب و ماه یافت

صبر کن جان برادرزانه کام دل بصبر حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شهنشه نه که هر کور در جهان یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت

خاصه زان پس کین اساس عزل غیر و نصب تو

انتظام از اهتمام ظل ظل الله (۱) یافت

بشنو از من پند و در انجام کار خویش گوش خواه خراج آن نصاب از پنج تا پنجاه یافت

تا نیائی در طلب هر گز نیائی در طرب کو کسی کور در تجارته بی طلب تا نخواه یافت

گر ندیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه

ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر جابر اوج جاه و رفعت از حضاض چاه یافت

خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش

کاب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

ایکاش که کذاب و منافق شوی زانک اینجمله ز صدق دل و تصدیق لسانست
 با اینهمه اینان چه سگندار نه مرایم از جانب خدام و لیعهد زمانست
 گراوست بمن دوست زدشمن نبود باک گرشیر ژیانست و گر پیل دمانست
 و راو پسندد بمن اینها را بالله روبه چو شرد دشمن من شیر ژیانست
 چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم کین خوب ز بهمانشد وان بد ز فلانست
 بارغبت او هر چه خزانست بهارست بارهبت او هر چه بهارست خزانست
 گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا چون برک زانست که بر باد وزانست
 ورنه نکشد دیر که در ساغر این قوم خون من ماتم زده چون خون زانست
 یارب تو نگهدار وجود شرا کامروز در عالما گرداد رسی هست همانست
 یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلمت که بگرفته کران تا بکرانست
 شاهاتو چه ذاتی که ازین عارضه تو در جمله ممالک چه سخنها بمیانست
 باز آی بخرگاه که عالم همه بیند جمشید که باز آمده بر تخت کیانست
 گوهر چه بخواهی تو بفرمای که مارا چندانکه تو را جور و جفایانست
 دور از تو نزدیک بخصم تو بود درنج تا رنج کنند با سهر و با یرقانست
 : (جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نایب)

[السلطنه نوشته]

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان دست خود را از گزند تو جاه کوتاه یافت
 خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تولیک حافظان باره جاه ترا آگاه یافت

زان بنان وزان بیان هر لفظ و هر معنی که خاست

صد هزاران افرین از السن و افواہ یافت

نامه کامد بمن زان خامه شیرین سخن خویش را خاتون و نظم انور بر آده یافت
 دیده و دل چون بدان خط معبر رو نهاد ساحتی شادی فرا و احتی غمگاه یافت

من مست تهی دستم و هر بس که چنینست
 ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم
 چونست که بدنامی عشق تو درین شهر
 آنجا که چنینست پس اینجانه شکفتست
 ز اشرا رنرنجیم جواحرار چنینست
 رفتی تو و بعد از تو ستمها که به ما رفت
 این مدبر منحوس که امروز چو کاوس
 آزاهد ظالم که بما زهد فروشد
 خود راهمه دان دیدم و مرا هیچ ندان گفت
 گر زرق و فسونست مرا و راست حق اما
 اینها همه بگذار خدا داند کامروز
 آن کافر کوفی که مرا صوفی خوانده است
 بالله که حسینی نبود و رنه درین عصر
 گر نیست حسین اینک فرزند حسینست
 یکطایفه سادات حسینی را امسال
 سی روز بود روزه بهر سال و در این سال
 بردند ز ما هر چه بدیدند و یقین بود
 گفتند بشاهنشه گیتی که در این مرز
 و آنگاه بطفلیکه ندارد چو الف هیچ
 او بیگنه و قوم گنه کار عظیمند
 گر گفتن این حرف بشه را زنهان بود
 ایوای بر احوال فقیری که در این ملک

کی در بی مالست و کجادر غم جانست
 چشم دگران جمله برویت نگرانست
 با ماست و وصل تو بکام دگرانست
 گر نام ز ما کم ز بهمان و فلانست
 زاغیاری تنالیم چو دلدار چنانست
 گر شرح دهم شرمم ازین کلام و بنانست
 باتیرو کمان سوی فلک در طیرانست
 گر گیت که امروز بدین گله شبانست
 اما نه چنینم من و او هر نه چنانست
 من بر حقمر ارکار بنطقست و لیانست
 گر تو همه دانی همه کس هیچ ندانست
 خود صاحب شغل و عمل شمر و سنانست
 بس شمر و سنانست که با سیف و سنانست
 کز فتنه این فرقه کوفی بفقانست
 نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نانست
 روز و شب ما جمعه چو روز رمضانست
 خواهند کنون آنچه نداریم و گمانست
 گنجیست که صد الف در آن گنج نهانست
 يك الف نوشتند نه مهلت نه امانست
 او بی سیه و خصم سیه دار کلانست
 بگرفتن اینوجه ز ما فاش و عیانست
 کارش همه با مصلحت مدعیانست

در دایرهٔ نون و مکان نیست و گرهست
تا با سر زلفین تو داریم سرو کار
از صوفی و قشری چه نشانست و چه نامست
با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوعست
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم
گرو اعظم مسجد بجز این گوید مشنو
زان سبحةٔ و سجاده مشوغره که زاهد
گویند سر این کوچه بیا هر که خرد زهد
در رستهٔ (۱) مار سمر غر بایست که ایمان

گر زهد و ورع این بود امروز (۲) که اوراست

حق بر طرف مغیبهٔ و دیر مغانست

او خون دل خم خورد این خون دل خالق
در حضرت شیخ ارقسی سر دبر آریم
دل باختهٔ را که بهر عضو زبانست
پنهان نخورم باده و پیدا نکند زهد
گوته نظر از آنچه عجب گر عجب آید
زنجیر دل اندر کف طفلیست و گرنه
دل کز بر من گمشد و پیدا نشود باز
پیداتر ازین گر بتوان گفت بگویم
گیرم که زبان ایدم از گفتن این راز
گر در سر سودای تو باز سرو جانرا

باور نتوان کرد که این بهتر از آنست
معذور بدارید که دل در حقیقت
خاموش تر از جمله زبانهاش زبانست
رندی و هوسناکی من فاش و عیانست
کین پیر کهن در پی ان تازه جوانست
دیوانه چرا در پی اطفال دوانست
عالم همه دانند که اندر همدانست
تا باز نگوئی تو که این راز نهانست
رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست
سودی اگر مژین سرو جانست همانست

بر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف
 ان سنبل مشکین که بگل غالیه بیزست

انصالح بهم بر زن و از جنک بدرزن نه مرد نبردست زنی قحبه و هیزست
 گوید که غلام در شاهنشهر اما بالله نه غلامست اگر هست کمیزست
 بارونه راریخته و زمعر که بگریخت ان ظام بپرین که چه باعجز بریزست
 برگشته بصدخواری و یعاری و اینک بازازی اخذ و طمع دانک و قفیزست
 چون آنچه کش... بدر دلوطی و فی الحال بازازی طعم و مزه جوز و موزست
 حاشا که توان آهن و پولاد بریدن بادشئه چوبین که نه تندست و نه تیزست
 از پر خور آمد که یک جمله باید هر یابس و رطیکه بهر سفره و میزست
 در عز و غنابین که بالف و بکرو رست در قدر و بهاین که نه فاس و نه بشیزست
 اخر بمن ایقوم بگوئید کز این مرد

چیزی که ولیعهد (۱) پسندیده چه چیزست

نه فارس میدان و نه گردونه سوار است نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است
 گر درد و جهان کام دل و راحت جانست من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست
 فلسی نه حزم عشوه اینجا که بدیدست باور نکند و عده آنجا که نهانست
 گویند که آن بارگه عز و نشاطست نامند که این کار گه ذلو هوانست
 اینجا که بدیدست بدیدیم چنینست اینجا که نهانست چه دانیم چسانست
 من کوی تو جویم که بر از عرش برینست من روی تو بینم که به از باغ جهانست
 صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز در گلشن روی تو چمانست و چرانست
 از زلف چو زنجیر تو در بندم ورنه در هم گسام گر چه دو صد بند گرانست
 این طایر قدس ار نه بدامت بودش انس بالله که زهر جا که جهانست جهانست

انجام اضداد که با پاکی دامن رسوای دو عالم بتولای ربیعت (۱)
 بخش من و هم نام من از بخت بدونیک يك و جویه ام دو صد ضرب و جیعت
 این صدرسد بنده بیچاره و ان يك زان خواجه که مانند ریهش ضجیعت
 من در تعب از اینکه طعنیمرامین است او در طرب از اینکه صنیعیش سنیعت (۲)
 فرقت میان دو ابوالقاسم کورا احرار قرین این را اشرار قریعت
 اوروز و شب اندر بر خدام و جیعت این دم بدم اندر دم صمصام و قیعت
 یگروز نباشد که من گوشه نشینرا تهمت نزهر گوشه بصد امر قطیعت
 گر عدل شهنش نبود حال من امروز صدره بتر از حال پسر زاد و کیعت (۳)
 لیکن بخدا شکر که در درگاه اعلی من بیکنه و خدمت دیرینه شفیعت
 ﴿درنگوش آصف الدوله و سایر سرداران پس از فرار از جنگ روس﴾

بگریز بهنگام که هنگام گریز است

رودری جان باش که جان سخت عزیز است

جانست نه انست اسانش که تواند بشناس که اسان چه و دشوار چه چیز است
 از رودارس بگذر و بشتاب که اینک روسست که دنبال تو برداشته ایزست [۴]
 ای خائن نانو نمک شاه و لیمهد حق نمک شاه و لیمهد گریز است
 بالله سپاهی که تو اش پیشرو آئی اسباب گریز است نه اصحاب ستیز است
 سخترم عجب آید که ترا با صدوده توپ رکضت بستیز آمد و نهضت بسته تیز است
 ان اهوی رمیدیده که در یک شب و یگروز از رودز که [۵] آمده تادین چو دیز است

نه دشمن روسست و نه در جنگ و جهاد است

بل تازه عروسست و پی جمع چیز است

(۱) ربیع پیشخدمت میرزا ابوالقاسم هندانست (۲) سنج پاکیزه و خوب
 (۳) و کیم ناگس (۴) معنی این بیت معلوم نشد (۵) زکم رودخانه ایست در گنجه

اصحاب تو اگر جمله با اعتاب تو جمعند وین آمده درین بلده و حیدست و بدیعت
 ایندوری و نزدیکی ازینگردش گردون نه قاعده تازه و نه رسم بدیعت
 بو بکرو عمر بین که باعتاب رسولند موسی و حسن بین که بغداد و بقیعت (۱)
 دیروز یکام از تو مرا شبدو شکر بود امروز یکام دگر آن رسم بقیعت
 زیندیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم چون فصل خریف از بی هر فصل ربیعت
 خورشید فلک را بشب از قعر حضیضت غم نیست که چون روز شود او چرب نیست
 زود است که چون شام بالا را سحر آید آن قلب شریف آگاه ازین وضع و ضیعت
 مصباح رجال الحق تا صبح فروزاد نه زیت عجوزی که هجو عشق بهجیعت (۲)
 خود شععه صدق من است آنکه بعالم ساطع شده چون غره غرای سطیعت
 انظلمت شیدا است که طالع شود از شیر نه هر دم کژدم که هزیرش بهزیعت (۳)
 بالله که بدر بان تو عارست که گویند باهندوی افلاک قرینست و قریعت
 مارا چه که در مدح و هجاء از شماریم کین خواهه منوع آمد و ان خواهه منیعت
 یازیدز مینست و فرورز مینست (۴) یا عمر و رفیع است و فراتر ز رفیعت
 یا شربت این صاف خمر و ناب نییست یا قسمت آن لای غم و درد نجیعت است
 در ملک ملک هم چون میرا چه رجوعت گر عدل عمیعت و گر قتل ذریعت (۵)
 بالله که مرابس بود این بحث که بالفعل وارد شده در مسئله غبن مییعت
 همنام من گمنام آن خواهه که شاید (۶) کوشیخ رئیسش بنظر طفل وضعیعت
 با بنده مصارع بود امر و زوتو دانی کش چرخ بلند از یک آسیاب صریعت

۱ بگر که کبرا قربت اعتاب رسول است و انگاه که اثر بت بغداد و بقیعت است
 (۲) هجو خواب شب و هجیم یاره از شب است (۳) هزیر برآند شده و هزیر
 یاره از شب (۴) یا زید امین است و فروتر ز امین است (۵) دزیر قتل عام
 (۶) اشاره بمیرزا ابوالقاسم همدانیست

بر جیس همی گوید کی وای فلانیست بیچاره درین مضمضه بیخواب و خیالست
 بیند و بسی عبرت گیرد که چون او عالی نسبی با چه گروهی بجوالست
 در شهر شمشامس شمارا چه فتاداست امروز که با ذوذبنی چند همالست
 شاهاتو خود امروز تصور کن کافر روز این بنده در ان ورطه هایل بچه حالست
 آن کیست که گوید گنه از جود ملک بود کابنای زمانش همه مانند عیالست
 وانکیست که گوید طلب از اهل طمع خاست کاینطایفه را فرض شیع عین محالست
 وانکیست که گوید خود ازین بخشش ایجد سیمروز من بیشتر از سنک و سفالست
 بالله همه گریند که این عامل جاهل در دادوستد نقص وجودش بکمالست
 وانکیست که فزوتر خورد از مال توانروز برتر بمقامست و فزوتر بمقالست
 زان مرد که اشتهسته سخن گوی خنر کن کومارک نر میست که بس خوشخطو خالست
 در دفتر کتاب نیننی قلمی راست تا خامه تهمت را بر نامه مجالست
 بر مال خود و جان من ایشاه بیخشای اکنون که سرا جان و ترامکت و مالست
 من کفامور قلم و گر این گفته گاهست بگذر تو که بر قاعدۀ سین بلالست (۱)
 من یکنه و خدمت دیرینه شفیع است وز داد تو بیداد بعید است بدیع است
 گوهر چه تواند بد ما گوید بدگوی آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است
 یکخدمت و صد تهمت انخواجه کز آغاز در قهر بطی آمد و در عفو سریع است
 بالله که نیندیشم ازیرا که چه انیب از واحد و هوم بموجود جمیع است
 گر عفو کند ورنکنند خواجه مطاع است و ر قهر کند یا نکنند بنده مطیع است
 جن جادۀ گوی تو ندانم بشناسم راهی بخدا ملک خدا گر چه وسیع است
 سی سال تمرع نتوان کرد فراموش سالی دو که مرعی نه در ان ربع من بعست

که هندوئی از هندوی شه نیست پس از چیست
 گو نیز بقتل اندر چون این بقتالست

انصاف من ایشاه ز هسیای من خواه کاصاف شهان راهه فرخنده بحالست
 از ترك من امروز مگر بادلم آن رفت گردست تو رگنج تو در روز نوالست
 ورنه ز چه در ملك تو ویرانه دو خانه است کین خانه مهر تو و آن خانه مالست
 شاهها بخدائیکه زیك پرتو لطفش شاهی چو ترا این همه جاهست و جلالست
 کین بخشش بیحد را حدی بنه آخر جود تو مگر جود خدا ای متعالست
 کس ريك ایابان نکند خرج بدینسان گیرم بمثل مال تو افزون ز مالست
 تا کف کف فضل تو از بذل حرامست مال تو بپر کس که طمع کرد حلالست
 و اینظر فیه که از گنج تو هر خام طمع را مالست و منالست و مرا و زرو وبالست
 فرداست که چون کیسه تپاشد همه گویند کین عامل بیصرفه سزاوار نکالست
 روزیکه بحکم تو من و مدعیانرا دیوان جدل نسخه میدان جدالست
 کتاب ترا فکر حسابست و کتابت حساد مرا مکر و فساد است و خیالست
 یکطایفه را از مزه از بار زو و حشو است یکطایفه را همه از ماضی و حالست
 اینظر در ا جوید و جو یای طراد است وان نزل ترا خواهد و خواهان نزالست
 هر با صره از دیدن اینطایفه کور است هر ناطقه از گفتن این واقعه لالست
 هم و همه چون اشتر بگسسته مهار است هر عاقله چون باره بر بسته عقالست
 عقلست که با جهل مرکب بجهاد است جهلست که با عقل مجرد بجهدالست
 که کلك و بنان تیز بتحریر جوابست که نطق و بیان گرم بتقریر سؤالست
 هم تندتر از رمح سنان رمح لسانست هم کند تر از حد قلم حد نبالست [۱]
 تیر فلک افتد بتزلزل که دگر بار در فرقه کتابچه قیامت و چه قیالست

هر که با صومعه و مسجد و معبد میبود همه میخانه و بتخانه و دار اللطفست
 ماهمه واقف از این قصه و دانای نهان واقف نیست فعل و عمل من و قفست
 جمله از لطف تو مغرور و روز خدایت غافل اول این بنده که خود هم بخطامت فرست
 ز آنکه از جا کردی بر نه شاید غفلت بعد سی سال که در درگاه شه معترف است
 عفو کن عفو بر این بنده که هم اکنون نیز
 اقتصارش بهمین حرفت شعر از حرفت

این قصیده را هنگامیکه از طرف ولیعهد از اذربایجان برای عرض
 و قایل بدر از طهران مأمور شده در مدح و اندرز ولیعهد ساخته است
 ای خسر و فرخنده که گرداننده حکمت دور شب و روز است و مدارمه و سالت
 اینک بره کعبه درگاه شهنشاه امروز بحکم تو مرا شد رحالت
 این نیز یقین است که داری جهانرا از رزم تو وزم تو زین بنده سؤالت
 پاسخ چه در هر دادگر خود تو بفرمای زین بنده چه زین بنده بجز سالت
 بدکشم اگر بر سر در ملک تو هر جا باشد خللی گرچه بمقدار خلالت
 از حیش تو و عیش تو گر برسد گویم شد دشمن مالت و سپه دشمن مالت
 و ز گنج تو و رنج تو گر جوید گویم گنجش بخرق اندر و رنجش بوصولت
 و ز ملک تو گر برسد گویم که جویدش در ملک جهان مبدء خیرات و فعالست
 هر فعل و اثر ناید از ان مبدأ فیاض با عافیت عاقبت و حسن مالت
 جز آنکه درین ملک مگر خون فقیران
 بر هر که ز حاجت و جفاجست حلالست

ترکیست درین کوچه به همسایگی ما کز مهر فروزنده فروتر است
 دل دزد و خونریز دو جان گیر در گوید کین شیوه ما شمه از غنج و دلالت

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی این نه هنگام لطایف نه مقام ظریفست
 مگر آنگاوك بی شاخ بزاهد ماند کش نه یکدم تهی ازکاه و علف معتلفست
 از جهادش همه اعراض و تجافیت ولی در صلوتش باصنعم همه میل و جنقتست (۱)
 گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلاوة چه ثوابست که این طایفه را مقتر فست (۲)
 خود تو غواصی و ماجمله شناگر که تورا درو گوهر بکنف و ماهمه رالای و کفست
 آب بحر ارچه فزونست ولی هر کس را در خور وسعت و گنجایش کف مغتر فست
 توئی آنشاه مؤید که بتایید خدای درع دینت بیرو تبلیغ جهادت بکفست
 هر کجا رایت صفین مقابل گردد شاه چو نقاوس صفین همه جاییش صفست
 جای دارد که همی نازد و بر خود بالد ساقی کورا مانند تو فرخ خلفست
 خوانمت مهر نه مهر یکا بچرخ از فلکست دانمت ماه نه ماهیکه برنج از کلفست

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست
 هر چه در صلب و رحم کون حصول نطفست

توئی ایشاه جهان آنکه دل و جان ترا مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلفست
 بخدا شیر خدا گر نظری با تو نداشت هم در این نگر که صد دشمنش از هر طرفست
 با چنین ملک محقر که نه بروفق حساب در میان تو و همسایه تو منتصفست
 این دو همسایه پر مایه که در مذهب من و صفشان نیز و بالیست که بر من و صفست

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز
 هر دو راسر بکنف در شده همه چون کشفست

لیک درنده چو ذببست و بکین کرده کمین نه گله محترمست و نه رمه مکلفست
 گر ک با گله قرینست چه جای طربست کفر رار خنه بدینست چه جای شهنفتست
 راستی اینکه نه دیندار و نه دولتخواهست هر که امر و روز بتعطیل و کسل متصفست
 زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر بستم مغتصب است و بجفا متصف است

یکطرف خازن و هنگامه بذل نعمت یکطرف عارض و دستوری عرض تحفست
 آسمان بر درش افتاده بسردم بدم است خسروان در برش استاد پادشاه بصفست
 زهره معجز سرافکنده و سر بر کرده بهر نظاره این بزم زنیلی غرقت
 چرخ اگر مهر و مهو اخترش اردنثار نه شگفتست که هر ریز کهنرا خرفست
 زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک

جمله بر خاک رهش هم چو هوشیم و حشفت [۱]

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند بالله این بذل و سخانیست که بذر و سرقت
 شاه در خنده که خود شیمه و الای شهان جمله با شیوه انبای جهان مختلفست
 طبع دو نر ایدرم داری حرص و طمعست دست ما را بدم ریزی (۲) شوق و شعفت
 خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدقت
 نه از آن رو که ستاره شهران میگویند کافتاب فلک امروز به بیت الشرفست
 یا از این راه که آرایش بزم نوروز یادگاری است که از عهد ملوک سلفست
 بل بشکرانه این نعمت عظمی کا امروز روز دارائی سلطان سریر نجفت
 خسروا بنده حدیثی با جازت گویم گر چه بر رأی تو خود را از جهان منکشفست
 عید خدام تو روزیست که از همت تو خار کین یکسره از گلبن دین مقتطفست
 نه یکی روز نو از سال که در هر درودشت روز افزونی و انبوهی آب و علفست
 عیدی امروز اگر هست مران سائمه راست که چراوسمن از بعد هزال و عجفت
 نه گروهی که نشینند و ببینید که کفر برق خاطف بود و دین خدام مختلفست
 عید اگر کف بید از دفع اعدای شاید همه را عید و عید و همه را کف و کشت [۳]
 نه مگر ننگ بود اینکه بملک اسلام روس رو کرده چو کر کس بهوای جیفست

(۱) در نسخه ادیب الممالک هوشیم و حشفت است و ادیب الممالک هم در حشبه حنف را بمعنی

کج و هوشیم را شکسته ترجمه کرده است (۲) حرص ما را بدم بخشی (۳) و کف عیب و ستم

گفتم بمالك گفتند گفت آری و گفتم
گفت از چه هر اسی که شه عادل هرگز
گفتم نه راسم ز کس الاتو و گرنه
گفت از من اگر بيم هم میداری بگریز
عباس شه آن خسرو فرخنده کز آغاز
آنکه از اثر تریتش خیزد و ریزد
وان کز نظر مکرمتش آید و زاید
هر جا ز حدیثش سخنی افتد خیزد
گر پرتو لطفش نبود بارور آید
کی شاخ بگل تآك بمیل خار بخرما
ورقوت حکمش نبود جلوه گراید
کی اینه صافی از صخره صما

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شغفت

شادی از هر جهت و طرب از هر طرفت

شاه را نیز اقبال بر اوج شرفست	شمس را نوبت تحویل ببریج حملست
گوش گیتی همه بر زمزمه نای و دفست	چشم گردونه بر شععه سیم و زرست
لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکفست	ساقی بزم صبدو حست که هنگام صباح
تقدکانها همه از بخشش شاهی تلفست	جنس جانها همه در طره ساقی گروست
حفظ او را همه از فضل خدادر کفست	بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود
خضم او ناوک افات جهانرا هدفست	نامور خسرو و خصم را فکن عباس شهانک
لعل و یاقوت بارزانی سنک و خرفست	انگه از دست گهر بارش در جمله جهان
بیشکشیهای ملوکانه روان هر طرفست	و آنکه امروز بدر بارش از خیل شهان

۱ غلغل چنک و نی عود و دف از هر طرف است

۲ بیشکشیهای بیابانی ز صنوف طرف است

آید همه زان اختررخشده سیار
 مه آردو اخترچو کند میل بهر سو
 خورشید جهان گرد دازو تیره و پنهان
 اندر دل این گرد بر افروزد گوئی
 من خود بعیان بینم امروز درین دشت
 یاموکب مسعود ولیعهد دز این روز
 باز آمده با کام دل از کعبه مقصود
 زان دشت همه اسب و سوار است سراسر
 دشت از تک اسبان و سواران دلاور
 خلدیست بیاراسته دو ساحت گیتی
 افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین
 هر سونگری ماهی آراسته بر زین
 گل روید و سرو و امروزد و کوچ و بر زن
 مهر و مهر و پروین همه در جوشن فولاد
 دیبا همه زیباتر از استبرق جنت
 یک قوم گزیده سرانگشت تحبیر
 یک قوم همی آمده از دشت بختر گاه
 عالم همه سر تا سر در عشرت و شادی
 با بخت همی گفته مرکای روسیه اخر
 من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد
 امروز برقص اندر و در مدرسه ملا

گفت این گناه از تست که گویند ترانیدست

در گفت بد از عرض خود اندیشه و پروا

دَبَّجَانِ

شَعْرًا

قَائِمِ مَقَامِ

« بنام یزدان پاک »

در تهنیت ورود موكب وليعهد از طهران بقبر یزدان فرماید

این طارم فرخنده که پیداست ز پیدا بالاترو والانر از این طارم خضرا
 گر خود زمیست از چو فلک دارد در زیر و خود فلکست از چه زمین آرد بالا
 چو خاست که سیرش همه بر ماه ز ماهی سیلیست که موجش همه بر ابر ز دریا (۱)
 سیلی که سپارد بفلك پیکر خورشید سیری که نکارد بزمین زهره زهرا

(۱) سیلیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی موجیست که اوچش همه بر ابر ز دریا

تراه دارا می باشند طبع شعر و حسن خطاست و این بنده نیز گاهی عباراتی بشکل نظم برشته تحریر میاورد این شرح مختصری از احوالات نیاکان و الاتبار وجد عالیقدر و پدر و عم بزرگوار و این بنده بيمقدار که محض اطلاع و استحضار ارباب بصیرت و دانش تحریر شد

فاعتبرو یا اولی الابصار

غیر از این کتیبه که در اول رساله ذکر شده است نیز بعضی مامورین و سفرای مختار خارجه در سفرنامه های خود ذکری از مرحوم قایم نموده و بعنوانی انمرحوم را ستوده اند از جمله وزیر مختار انگلیس که با اقدام او مصالحه گستانه صورت گرفته است و مستر بن ژامین اولین وزیر مختار دولت امریک که تقریباً در سنه ۱۳۰۹ مطابق سنه ۱۸۸۳ عیسوی در طهران بوده و در باغ نکارستان منزل داشته بمناسبت باغ مذکور شرح احوالی از قایم مقام در سفرنامه خود درج کرده است ولی مناسبانه با وجود تجسس بسیار ان کتب بدست نیامد که علاوه این شرح گردد این تکلمه در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق ۱۹۲۶ میلادی نوشته شد

عبدالوهاب الحسینی القائم مقامی الفراهانی

از مراحل زندگانی را پیموده عقد مزاجت مابین این بنده و دختر
 مرحوم حاج میرزا علی اکبر خان عمر بسته گردید و در نتیجه چهار
 دختر بوجود آمد بعد از فوت مرحوم پدرم این بنده در وزارت
 معارف سمت استخدام یافته و تا بحال که قریب ۱۶ سال است در
 ان وزارت جلیله مشغول خدمت میباشد و روز گزاری با گاهی میگذرانند
 گاهی که اگر رفتاری روز کار مجال و فراغت حاصل شود بتحریر
 کتابی خود را مشغول میسازد کمی علم و قلت اطلاع و بصیرتم
 از تالیفات این بنده ظاهر و هویداست تالیفات این بنده از اینقرار است
 تاریخ جنگ روس و ژاپون تتمه تاریخ نادر شاه (که جمس
 فریزرانگلیسی تالیف نموده) جغرافیای عمومی مفصل لغت
 فرانسه رساله در علم تیر اندازی و کمانداری موسوم بقوس نامه
 ولی متاسفانه هیچ یک از اینها بطبع نرسیده است مراتبی که این بنده
 در خدمت دولت پیموده است پیشخدمتی زمان ولیعهدی احمدشاه
 مخلوع استخدام وزارت جلیله داخله بسمت سر دبیری روز نامه
 رسمی افتاب استخدام وزارت جلیله معارف و اوقاف بسمتهای مختلفه
 اینک که سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه ۱۹۲۶ میلادی میباشد قریب
 ۴۶ سال از سنین عمر را پیموده و ایام جوانی را نیز از دست داده
 و هنوز روز کار روی خوش باین ناچیز نموده تا در بقیه عمر
 چه پیش آید

رضیت بما قسم الله لی افوض امری الی خالقی
 تعدا حسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی

از خصایضی که اغلب بل اکثر احفاد مرحوم قائم مقام طاب

بعد از یکی دو سال از قبل پدرش باذر بایجان بسر پرستی املاک موقوفه خانوادگی که فعلاً هم در آذربایجان موجود است رفت و در زمان توقف در تبریز بخدمت کتابداری مظفر الدین شاه (در زمان ولیعهدی) نائل آمده و تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ میلادی که سال فوت پدرش بود در آذر بایجان اقامت داشت

پس از فوت پدر و آمدن بطهران و گرفتاریهای یکی دو سال که ذکر شد در وزارت امور خارجه مشغول خدمت گردیده ولی پس از چندی انمرحوم هم گوشه گیری و انزوارا بیشه خود ساخته و بجزئی ملکی که داشت روزگار میگذرانید تا در صفر ۱۳۲۹ مطابق ۱۹۱۱ میلادی وفات یافته و در جوار پدر و جد در حضرت عبدالعظیم ۴ مدفون گشت انمرحوم یکی از علما و ادباء شعرای عصر خود محسوب میگردید چنانکه تالیفاتش شاهد بر مراتب ذکاوت و استتینات انمرحوم از این قرار است امثال فارسی حساب نصاب قرآنسه تتمه دستورالوزراء جان جهان بسبک گلستان دیوان اشعار انمرحوم از صبیة مرحوم میرزا محمد قوام الدوله دو پسر و سه دختر داشت که اسامی اولاد ذکور این است میرزا شمیم خان حسینعلی خان بنده نکرند عبد الوهاب الحسینی الفراعانی ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سید الوزرا ابن مرحوم میرزا علی قائم مقام ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام مادر صبیة مرحوم میرزا محمود وزیر گرگانی تولدم در ۲۴ ذی قعدة ۱۲۹۹ مطابق ۱۸۸۲ عیسوی آفتاب در اسد و ماه در میزان در طهران اتفاق افتاد و قریب سی سال در ظل توجه پدر روزگار گذرانید در سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق سنه ۱۸۹۸ میلادی که تقریباً ۱۸ سال

سلطان مراد میرزا حسام السلطنه و ابنایب السلطنه عباس میرزا در خراسان داشت بمشهد مقدس رفته و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ در آنجا میبود پس از آمدن به طهران مرحوم میرزا علی قائم مقام پدرش استیفاء خراسان را بوی تفویض نموده و در خدمت پدر خویش تا ۱۳۰۰ مطابق ۱۸۸۳ که میرزا علی قائم مقام وفات یافت مشغول خدمت بود. بعد از فوت پدر چنانکه ذکر شد بعد از گرفتاریهای یکی دو سال بگوشه گیری و کسب علوم و مطالعه کتب روزگار گذرانیده تا در شوال ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ میلادی بعد از ۶۲ سال بدرود زندگانی گفت و در مابین حضرت عبدالعظیم و طهران مدفون گردید

انمرحوم از دختر مرحوم میرزا محمود وزیر دو پسر و یک دختر داشت میرزا عبدالعلی خان بنده نگارنده عبدالوهاب و از دیگر هم یک پسر و یک دختر داشت میرزا حسن خان. یکی دیگر از پسران مرحوم میرزا علی قائم مقام که اصغر اولاد انمرحوم و موسوم بود حاج میرزا علی اکبر خان انمرحوم تقریباً در حدود سنه ۱۲۶۸ مطابق ۱۸۵۳ در قریه ساروق فرهان متولد شده و تا ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ در عراق بوده و پس از آن باید مرحومش بطهران آمده اقامت گزیده و تا ۱۲۹۰ مطابق ۱۸۷۳ میلادی کسب علوم متداوله از قبیل نحو و صرف و فقه و اصول و معانی بیان و منطق و حکمت و ریاضیات و قرآنسه و تاریخ و لغت و غیره اشتغال ورزید و در آنسنه بهمراهی والده خود بزبارت بیت الله الحرام و ائمه گرام و مشرف گردیده و پس از مراجعت بطهران در ۱۲۹۲ مطابق ۱۸۷۵ صیبه مرحوم میرزا محمد اشتیانی قوام الدوله را بزنی اختیار نموده و

بکسب علم و تربیت اولاد خویش اشتغال داشتند تا عمر ایشان سپری شد. چنانکه سابقا تحریر گردید مرحوم میرزا علی قائم مقام پنج‌پسر داشت که اسامی آنها ذکر شد یکی از آنها اولاد سومی قائم مقام و موسوم بمیرزا محمد علیخان مستوفی و ملقب بسید الوزراء والد بنده نگارنده بود اجمالی از شرح زندگانی آن مرحوم از این قرار است

میرزا محمد علیخان مستوفی سید الوزراء تقریباً در ۱۲۶۵ هجری مطابق با ۱۸۴۹ میلادی در قریه ساروق من قراء فراهان عراق متولد شده و تا حدود سنه ۱۲۷۰ مطابق ۱۸۵۴ با مرحوم پدرش میرزا علی قائم مقام چنانکه ذکر شد در عراق اقامت داشته و پس از آن بطهران آمده و توطن اختیار نموده و در ظل توجه و تربیت پدر بکسب کمالات پرداخت علوم متداوله آنان را از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و حکمت و عرفان و تاریخ و لغت و حدیث و عروض و قافیه را نیکو فرا گرفت و خط را نیز نیکو نوشتی — ولی با این معلومات عدیده متأسفانه در مدت عمر بواسطه گرفتاری روزگار موفق بتالیف کتابی نگردید اما بعضی یادداشتها دارد که دلالت بر معلومات آن مرحوم کاملاً مینماید خلاصه آن مرحوم در حدود ۱۲۸۶ مطابق ۱۸۶۹ صیبه مرحوم میرزا محمود وزیر ولد مرحوم حاج میرزا نصرالله مستوفی گرگانی را بمقد ازدواج در آورده تا آخر سال ۱۲۸۸ مطابق ۱۸۷۱ میلادی در طهران اقامت داشت در آن سنه بهمراهی مرحوم میرزا محمود وزیر جد اول بنده نگارنده که وزارت و پیشکاری

(خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف)

بعد از فوت مرحوم میرزا علی قائم مقام جدید نگارنده دوباره دست تطاول روزگار بر روی اولاد و احفاد قائم مقام باز شده و میرزا یوسف مستوفی الممالک ولد میرزا حسن مستوفی الممالک اشتیانی که در آن وقت صداوت ایرانرا داشت و چون ناصرالدین شاه بخراسان رفته بود مستوفی الممالک در غیاب شاه فعال ما یشاء و مالک رقاب بوده و بواسطه طمعیکه باملاک مرحوم میرزا علی قائم مقام داشت بنای خدیت و پیچیدگی را با اولاد آن مرحوم گذاشت شغل استیفاء خراسان که در زمان مرحوم جدم بپدرم میرزا علی محمد خان بود از او خلع و به پسر ده ساله خود واگذار نموده و باین قدر هم اکتفا نکرده و برادران پدرم را که از مادر دیگر بودند بر روی او باز داشته چنانکه پدرم و برادران مادریش مجبوراً بحضرت عبدالعظیم متحصن شده و قریب ششماه در آنجا اقامت داشتند بعد از آمدن شاه بطهران پدرم مراتب را به عرض شاه رسانیده و ناصرالدین شاه او را بمیرزا علی اصغر خان امین السلطان (که در آن وقت وزیر دربار و خزانه دار و در آخر سلطنت ناصری بصدارت رسید) سپرده و بدین واسطه دست تعدی مستوفی الممالک از آنها کوتاه گردید ولی بواسطه خدیت صدر اعظم وقت دیگر رجوع خدمتی در دربار قاجاریه بپدرم و برادران مادریش نشده لهذا آنها با جزئی ملکیتی که از ارثیه پدری برای ایشان باقی مانده بود و مواجبی که از دولت بانها داده میشد روزگاری بناکمی گذرانیده و

فتح‌المشاه باو مفوض و از ادبا و خطاطین عصر خود بود از این زن سه پسر و یکدختر بوجود آمد که این اسامیرا داشتند
 حاج میرزا بزرگ خان میرزا علی محمد خان سیدالوزراء پدر بنده نگارنده | حاج میرزا علی اکبر خان. دوم ترکمانیه که مقدم بر اولی اختیار کرده بود از این زن در پسر داشت که این اسامیرا داشتند میرزا فتح الله حاج میرزا فضل الله. پسر سومی مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا ابوالحسن خان نام داشت چون در زمان قتل مرحوم پدرش طفل و در تبریز اقامت داشت چندان مورد حمله و ظلم و تعدی واقع نگردیده فقط بعد از ضبط خانهای آنجا بعراق آمده و توطن گزید و چندی در عراق و آخر عمر در طهران اقامت نموده و داخل در خدمت دولت نبوده و فقط بجزئی مواجبه که برای او برقرار شده بود و ملکی که داشت امرار زندگانی مینمود و در اواخر عمر آن مرحوم نیز بلقب قائم مقامی ملقب گردیده و در سنه ۱۳۰۵ مطابق ۱۸۸۸ میلادی در طهران وفات نموده و در حضرت عبدالعظیم ۴ در جنب مقبره مرحوم آقا سید صادق مجتهد طاب ثراه مدفون گردید این پسر چون درک زمان مرحوم قائم مقام را نموده لهذا معلوماتش مثل آن دو برادر نبود آن مرحوم هشت پسر و یکدختر داشت که این اسامیرا داشتند

میرزا ابوالقاسم خان میرزا محمود خان میرزا احمد خان
 میرزا بزرگ خان میرزا فخرالدین حسین خان میرزا ابراهیم
 میرزا اسمعیل

اما پسر دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که میرزا علی نام داشت (جد این بنده نگارنده) مجبوراً قبول شغل استیفاء خراسانرا نموده و در طهران اقامت گزید. شاهزاده گان و اعیان و رجال دولت مقدمش را گرامی داشته و در مجلسش همیشه اوقات مجمع ادبا و فضلا بود روزگاری را نسبت سابق به ایلایت گذرانید در سنه ۱۳۰۰ هجری مطابق سنه ۱۸۸۳ میلادی بموجب فرمان ناصرالدین شاه ملقب بلقب قائم مقامی که لقب جد و پدرش بود گردید [فرمان مذکور موجود است] و آن مرحوم در رمضان ۱۳۰۰ هجری مطابق ژون ۱۸۸۳ میلادی تقریباً در سن ۶۷ سالگی در طهران وفات یافته و در جوار پدرش در حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گردید رحمه الله علیه. تاریخ وفات آن مرحوم در بیت اخذ قصیده که در روی سنک قبر حک شده از این قرار است

۱۳۰۰

طبع گوهرزای رضوان از بی تاریخ گفت بجانشد پور بوالقاسم علی قائم مقام
این دو برادر در علم و فضل و حسن خط در ایران معروف و مقام عالی را در علم و دانش دارا بودند چنانکه بعضی نوشتجات آنها را با منشات پدرشان اشتباه مینمایند ولی بواسطه گرفتاریهای روزگار و مصائب وارده بانها که ذکر شد و خستگی دماغ موفق بتحریر و تالیف کتابی نگردیدند مگر فقط میرزا علی قائم مقام رساله مختصری در عروض نوشته که انهم بطبع نرسیده است. مرحوم میرزا علی قائم مقام دو زن و پنج پسر و یک دختر داشت بدین تفصیل اول صبه مرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب که یکی از عموزاده های مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ریاست دفتر رسائل در زمان

و در آن تاریخ وزیر داخله بود شد) مرحوم میرزا محمد وزیر و مرحوم میرزا علی بر حسب دعوت از عراق بطهران آمده و پس از تشریف بحضور ناصرالدین شاه اظهار مرحمت نسبت بانها شده و پس از عنذر خواهی واستعالت از پیش آمد قضیه مرحوم قائم مقام تکلیف قبول خدمت بایشان نمود

مرحوم میرزا محمد وزیر از قبول شغل در دربار قاچاریه بعزت اینکه بیشتر متصدیان و مصادر امور در ان زمان تماماً نوکرها و زیردستان ایشان بوده اند استعاج ورزید و فقط ببرقراری مواجب و مقرری و آسودگی خیال قناعت کرد بعلاوه اجازه بمشارایه داده شد که در هر موقع بدون تحصیل اجازه میتواند بحضور شاه مشرف شود. پس از این اظهار مرحمت میرزا محمد وزیر بعراق معاودت نموده و تا آخر عمر زمانی در عراق و گاهی در طهران میزیست و در نزد تمام شاهزادگان درجه اول و بزرگان و اعیان مملکت معزز و محترم بود تا دوسمه ۱۳۰۱ هجری مطابق ۱۸۸۴ میلادی تقریباً در سن هفتاد سالگی درگذشت و در جوار حضرت عبدالعظیم در نزد پدر مدفون گردید. مرحوم میرزا محمد وزیر سیزده پسر و چهار دختر از چند زن داشت که اسامی اولاد ذکور ذکر میشود

میرزا رضا میرزا بهلول میرزا سلیمان میرزا تیمور

میرزا احمد میرزا محمود میرزا حسین میرزا یوسف میرزا

عباس میرزا طاهر خان میرزا مهدیخان میرزا نوشیر و ان

میرزا بزرگ

امیر کبیر پسر محمد قربان قابوچی مرحوم قائم مقام که سابقاً اسمی از او برده شد صدر اعظم گردید فرمان ولیعهدی ناصرالدین شاه بخط و انشاء مرحوم قائم مقام است، این شخص هم چون از تربیت یا فتنان قائم مقام بود متابعت و مشایعت و پیروی خیالات و مرام انمرحوم را نموده و خرابیهای زمان محمد شاه و صدارت میرزا اقاوسی را ترمیم کرده و روحی تازه بکالبد نیر جان مملکت ایران دمید

صدارت اینمرد کافی دو سال و نیم طول کشید زیرا دشمنان آبادی ایران نگذاشتند که مقاصد این شخص هرانجام پذیرد و او را نیز از میان برداشته بعد از چندی در کاشان بقتل رسانیدند

بعد از عزل امیر کبیر پس از چندی مرحوم میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله را ناصرالدین شاه صدارت داد تخرمیکه امیر کبیر کشته بود او در دیده و اسمی از دوره صدارت خود در ایران بیادگار گذاشت

از جمله کارهای بزرگ میرزا آقاخان صدر اعظم و خدمت بدولت قاجاریه این بود که اولاد مرحوم قائم مقام را از منضمی بیرون آورد، و دوباره در دربار قاجاریه رجوع خدمتی بایشان نمود چنانکه ذکر میشود - تقریباً در حدود سنه ۱۲۷۵ مطابق ۱۸۵۹ بر حسب پیشنهاد میرزا آقاخان صدر اعظم میرزا محمد رفیع و میرزا علی قائم مقام ثالث ولدان مرحوم قائم مقام برای دخول در خدمت دولت دعوت شدند (این پیشنهاد و یادآوری بمیرزا آقاخان صدر اعظم از طرف مرحوم میرزا محمد حسین دبیر الملک فرغانی که از عسوزاگان قائم مقام

و منسوبان ا نمرحوم مورد ظلم و ستم و نهب و غارت واقع گردیدند
و چندین مرتبه خانمان انها بتاراج رفت

مخصوصا يك مرتبه كه يك عده سرباز و توپچی با توپ مأموز
شدند كه رفته قلعه مسكونی مرحوم میرزا محمد وزیر ولد ارشد
مرحوم قائم مقام را بکوبند چون معاندان به محمد شاه القاء کرده
بودند كه میرزا محمد وزیر در تهیه اسباب طغیان و یاغی گری میباشد
و مشغول تحکیم قلعه خویش است خلاصه چون قشون با يك نفر
صاحب منصب در قریه مسكونی میرزا محمد وزیر رسیدند شب بود
دور قلعه را محاصره کرده و راه فرار را بر قلعه گیان بسته و در خیال
بودند فردا قلعه را گلوله ریز نمایند در ان شب صاحب منصب و فرمانده
قشون اتفاقاً بمرض سکنه در گذشت صبح كه سربازان حال را چنان
دیده از توپ بستن بقاع امتناع ورزیده متفرق شدند

بعد ازان قضیه کسی متعرض اولاد انمرحوم و منسوبان و بستگانش
نشد و انها هم مشغول زراعت و فلاحت گردیدند تا اینکه محمد شاه
در ذی قعدة ۱۲۶۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۴۷ میلادی در گذشت
و حاج میرزا ا قاسی كه بعد از قائم مقام صدر اعظم ایران شده بود
بعد از خراب کاری های دوره صدارت كه در السنه مردم زمان
هر چه درج دوره حاج میرزا ا قاسی معروف و ضرب المثل است
فرار كرد از جمله كارهای ان وزیر این بود كه بواسطه عدم اطلاع
و بصیرت حق مالكیت دولت ایرانرا از دریای مازندران بعنوان اینکه
این گودال آب شور بچه درد میخورد سلب نمود

ناصر الدین شاه فرزند محمد شاه بساطت نشست و میرزا تقی خان

برای سیاست میامد امام جمعه ما را مطلع ساخته و در آن شب در صورتیکه برف بشدت میبارید و ابدأ وسایل حمل و نقل هم فراهم نبود پیاده براه نمائی نوکرهای امام جمعه از مسجد شاه بحضرت عبدالعظیم علیه السلام خود را رسانیدند و در حرم تحسین اختیار کردیم رعدۀ فراریان قریب بیست و پنج نفر مرد و قریب پنجاه و پنج نفر زن بودند پس از وصول بحضرت عبدالعظیم مکانی حپتۀ ما مرحوم حاج سید آقازوک متولی باشی رحمة الله علیه به توصیه مرحوم امام جمعه ترتیب داده و چند ماهی ماها در آنجا در کمال سختی و عسرت بسر بردیم

بعد از چند ماه توقف در اواسط بهار از حضرت عبدالعظیم بقم هجرت نموده و قریب دو سال در قم در کمال پریشانی و سختی روزگار گذرانیده تا اجازه اقامت در عراق بما داده شد

خلاصه چون چند سالی از قتل مرحوم قائم مقام گذشت و شاه بواسطۀ گرفتاری بعزت مزاج قدری از ظلم و ستم خود نسبت باولاد آن مرحوم کاست لهذا دوستان قائم مقام که در صدد فرصت بودند و موقعی بدست میاوردند در نزد محمد شاه راه یافته و دستخط عفو عمومی اولاد و منسوبان آن مرحوم و اقامت در عراق وطن اصلی آنها را صادر نمودند

بنا بر این اولاد و احفاد و منسوبان آن مرحوم از قم بعراق رفته و در آنجا مشغول رعیتی گردیده و تا یکدرجه راحت آسوده شدند اگر چه تا زمانیکه محمد شاه در حیوة بود باز چندین مرتبه اولاد

مرتبه میرغضب برای کور کردن پسران قائم مقام بمسجد شاه امدهر
 مرتبه امام جمعه در نزد شاه وساطت کرده شاه را از این خیال بازداشت
 پدرم از جدم نقل کرد که فرمود چون چند روز از قتل قائم
 مقام گذشت وما در مسجد شاه متحصن شدیم چند مرتبه میرغضب
 برای کور کردن من و برادر بزرگم مرحوم میرزا محمد وزیر آمد
 و هر مرتبه ما بمرحوم امام جمعه متوسل شده وان مرحوم در خدمت شاه
 عفو ما را درخواست نموده تا بالاخره خلعتی از شاه برای ما گرفته و
 اجازه رفتن بحمام بما داده شد

بمجرد خارج شدن امام جمعه از نزد شاه معاندان قائم مقام باز
 در نزد شاه بنای سعایت را گذاشته و شاه را بر عهد شکنی که شیوه
 او بود وادار کردند و میرغضب برای سیاست نمودن ماها در حمام
 آمد و باز ما بمرحوم امام جمعه متوسل شدیم روان مرحوم جلوگیری
 از اجراء سیاست نمود

این گرفتاری ومصیبت برای ما همین طور در کار بود تا اینکه
 دیدیم دیگر در مسجد شاه نمی توانیم زیست نمایم لهذا من بمنزل
 مرحوم میرزا تقی علی ابادی رحمه الله علیه که از دوستان پدرم و ماها
 بود مخفی شده و میرزا محمد وزیر برادرم در منزل شخصی دیگر
 از دوستان متواری شد قریب دوسه ماه باین ترتیب گذشت که ماها
 در آنجا هم مخفی بوده و عیالات مرحوم قائم مقام وبستگان ومنسوبان آن
 مرحوم در مسجد شاه در ظل توجه مرحوم امام جمعه روزگار گذرانیده
 تا اینکه معاندان از محل مخفی ماها مطلع شده و امام جمعه دید
 که دیگر از عهده نگاهداری ما بر نمیاید لهذا در شبی که فردای آن مامور

هم باز نداشته و کینه دیرینه خود را ظالم ساخته و چون رادع و مانعی
 هم در پیش نبود محمد شاه را وادار نموده که دست تعدی بر روی
 کسان و بستگان و اولاد قائم مقام بکشد

محمد شاه از تعدی و ظلم و ستم نسبت با اولاد و منسوبان آن مرحوم
 خود داری نکرد و بجزرد توقیف قائم مقام قاسم خان سرهنگ را که از
 دشمنان قدیمی آن مرحوم بود مأیور نمود که موکلان بر گرد باغ
 لاله زار برگماشت و اولاد و بستگان آن مرحوم را در حصار گرفت و
 هر يك از منسوبان قائم مقام که در ولایات حکومت داشتند عزل نموده
 و خانمان آنها را بتاراج داد و املاک آن مرحوم را که در اذربایجان و
 عراق داشت و تمامی زارثیه مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر
 جد امی آن مرحوم بود و ابداً ربطی بزمان خدمت دولت قاجاریه نداشت (چنانکه
 معروف است حاج میرزا محمد حسین وزیر یکصد دانگ ملک داشته
 است) با املاک بستگان و منسوبان آن مرحوم ضبط و خالصه کردند
 صورت املاک مرحوم قائم مقام در تبریز و عراق در دو قصیده
 در کتاب منشآت آن مرحوم مندرج است که شکایت از عمال تبریز
 و عراق کرده که مطلع و بعضی از اشعار شاهد آنها در فصل دوم
 ذکر گردیده است. خلاصه خانه های قائم مقام در شهر طهران و
 تبریز به علاوه خانه های منسوبان آن مرحوم را با املاک آنها ضبط نموده
 وزن و بچه آنها را از منازل بیرون کردند بدین واسطه اولاد و عیال
 قائم مقام و بستگان آن مرحوم بمسجد شاه بخشه حاج میرزا ابوالقاسم
 امام جمعه طهران رحمة الله علیه متحصن گردیده و مرحوم امام جمعه
 کمال همراهی و مساعدت را در باره آنها نموده بدرجه که چندین

و نیز در صفحه ۱۰۱

شکر که آمد زری بخطه خاور مو کب قائم مقام صدر فلک فر

و نیز در صفحه ۲۴۳ قصیده

شاعری امر و زمر مر است مسام از شرف مدحت اتابک اعظم

حضرت قائم مقام صدر قدر قدر احمد عیسی خصال میر خضر دم

و نیز در صفحه ۳۱۹ قصیده

مکر گناه بود بر رخ نگار نگاه

که بر شمایل غلمان نگاه نیست گناه

سپهر فضل و هنر میرزا ابوالقاسم

که فضل او زده بر چرخ اسمان خرگاه

خدایکان وزیران که خور ز رشک رخس

بچرخ مات شود چون زفر فرزین شاه

مرحوم ملا مهر عالی ادیب تبریزی متخلص بقده وی قصیده عربی

در مدح مرحوم قائم مقام گفته که مرحوم فرهاد میرزا در کتاب

ذنبیل در صفحه ۷۶ درج نموده است

بابی انت یا ابالقاسم یا فتی بر تضیه کل اناس

یا وزیر الزمان یا بن اب قائم فی الذکا مقام ایاس

یا بن من کابن مریرو کلیم کامل النفس طیب الانفاس

❁ فصل سوم ❁

(در شرح احوال اولاد و اعیان مرحوم قائم مقام بعد از فوت ان مرحوم)

دشمنان قائم مقام در صورتیکه دست خود را بخون ان مرحوم

الودند باز اطفا حرات آنها نشده و دست از اولاد و بستگان ان مرحوم

ز بعد عیسی آمد بلی ابوالقاسم

بمجزات و گرامات جمله زو افزون

مرحوم میرزا تقی آقا علی آبادی متخاص بصاحب در قصیده که مرثیه

مرحوم میرزا معصوم متخلص بمحیط برادر مرحوم قائم مقام را

سروده ضمناً مدحی هم از قائم مقام کرده است و در جلد دوم مجمع الفصحا

صفحه ۳۱۰ مندرج است قصیده

باد سحر ای سلاله شب هجران	تیره تراز آهمن ز هجر حبیبان
فصل بهاران خزان رسید بیانی	کز وی بدرنگ و بوی فصل بهاران
مرد هنر ای دریغ شخص هنرمند	مرد سخن ای دریغ مرد سخنندان
عصمت رفت از جهان مگوی که معصوم	مات رفت از میان مگوی که ایمان
بیغ که گردو نکشد چه پوست چه جوشن	تیر که اختر زند چه موم چه سندان
گر چه گزیدندش اولیا برادر	اوزو فانلیست فارغ از غم اخوان
خاصه ابوالقاسم ان جهان فضایل	فضل چه فضالی میان دعوی و برهان
تلخ زمانه پیش صبر توشیرین	مشکل دوران بنزد رأی توانسان

میرزا حبیب الله شیرازی متخاص بقا آنی قصایدی چند که ذیل درج

میشود در مدح مرحوم قائم مقام سروده و در دیوان وی که در طهران

و در بمبئی بطبع رسیده مندرج است

دیوان چاپ بمبئی صفحه ۶۳ (قصیده)

چون خواست کرد کارش گیتی نظام گیرد

دولت قویم گردد ملت قوام گیرد

یک سو ملنک بخانجر کشای و صفدر

یک سو بخامه کشور قائم مقام گیرد

مشك بر کافور اندائی مساسل می ندانم
 خامهٔ صدری و یاخود زلف مشکین نکاری
 صدر از ربایجان قائم مقام صدر ایران
 کاسمان را در حریم بارگاهش نیست باری
 صاحب کافی لقب بوالقاسم انکو از کفایت
 پهلوی دولت سمین آورد از کلك نزاری

و نیز در قطعهٔ سروده است قطعه

اسمان فضل بوالقاسم که هست فضل را در گوشهٔ بزمش مقام
 خامه اش را ای افلاطون رهی نامه اش را جان اسکندر غلام
 مرحوم رضاقلیخان الله باشی متخلص بهدایت مؤلف کتاب مجمع
 الفصحانید در مدح ان مرحوم قصیده گفته و در کتاب مذکور در صفحه
 ۶۲۲ جلد دوم مندرج است

قصیده

مگر که مهر علیل و طیب او گر دون
 که قرص سرطان خواهد بسازدش معجون
 همی پیایی بار دنیا بر قطرهٔ در
 چو روز بخشش دست و زیر روز افزون
 تن و روانش که ملک داری و حکمت
 مرکب از تن اسکندر است و افلاطون
 پس از پدر ز پدر برگذشت در رببت
 چنانکه نام نکو بر گذاشت از گر دون

شخص جدید الاسلام از این زن نیز يك پسر داشت میرزا ابوالحسن خان.
 پنجم غیر معلوم از این زن نیز دودختر داشت بدین تفصیل که ذکر شد
 ان مرحوم دارای سه پسر و چهار دختر بوده است .

اکثری از شعرای زمان اشعاری در مدح قائم مقام سروده اند که
 بعضی از آنها را مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع الفصحا جلد
 دوم ثبت نموده و عینا نقل میشود

مرحوم محمد حسینخان ملك الشعراء متخلص بعندایب ولد مرحوم
 فتحعلیخان ملك الشعراء در مدح ان مرحوم سروده در جلد دوم مجمع
 الفصحا صفحه ۳۵۷ قصیده

ابوالقاسم ای آنکه هر صبح وشامت	فلك چهره ساید کجا بر بکامت
کنوز زمین مضمهر اندر بنات	رموز زمان مدغم اندر کلامت
گهر ریزد از چه زکات نزارت	شکر خیزد از چه زسحر کلامت
چو قائم بذات تو باشد هماره	سزد کز بزرگی کنند احترامت
بو صفت همین بس که ظل الهی	سزا دید و بر خواند قائم مقامت

و نیز در قصیده دیگر سروده

کیستکه چون جان بود چو جسم شود جان

راد ابو القاسم ان یکانه دوران

مرحوم میرزا محمد صادق مروزی متخلص بهمای نیز قصایدی
 در مدح قائم مقام گفته در صفحه ۵۷۶ جلد دوم مجمع الفصحا
 مندرج است قصیده

تیره روز و تیره تر از روز دارم روزگاری

تا قراری بسته دل در تار زلف بقراری

(این کار سبب قتل او گردید زیرا که منافعی میل درباریان و نوکر های مخصوص شاه بود) و نیز دستوری برای رفتار شاه نوشته بود که باید از روی ان رفتار نماید تقریباً خیال و قصد قائم مقام این بود که مملکت را مقننه یا مشروطه نماید .

قبران مرحوم تا سنه ۱۲۸۷ مطابق ۱۸۸۱ میلادی مخفی بود و کسی بران مطلع نبود دران تاریخ مرحوم میرزا علی قائم مقام ثالث ابن انمرحوم از ناصرالدین شاه اجازه کشف حاصل کرده و بتوسط مرحوم حاجی سید اقا بزگ متولی باشی حضرت عبد العظیم علیه السلام کشف گردیده و تعمیر شد و فعلا داوراست
ماده تاریخ قتل انمرحوم را در قصیده که بر سنن قبر منقوراست در این بیت اخیر ذکر کرده اند

طبع کوثر زای گفت و کلاک طوبی فر نوشت

صدر مینو دیده قدر از مقدم قائم مقام

(۱۲۵۱)

و بنده نکارنده ماده تاریخ انمرحوم را اینطور یافته است

اقامیرزا ابوالقاسم قائم مقام شهید (۱۲۵۱)

انمرحوم پنج زن داشته است بدین تفصیل:

اول همشیره صلی و بطنی نایب السلطنه عباس میرزا و از این عیال اولاد نداشت . دوم همشیره میرزا حسن مستوفی الممالک اشتهانی از این زن دو دختر داشت . سوم دختر یکی از بزرگان گرجستان از این زن دو پسر داشت که این اسامی را داشتند میرزا محمد و زیرو ولد ارشد میرزا علی قائم مقام سوم پسر دومی (جد بنده نکارنده) چهارم دختر

و انمرحوم در قصیده که شکایت از اعمال تبریزیه و ده بمناسبتی توصیف
از سر بازان تبریزی و قشون اذربایجان کرده است که ذیلا درج میشود
نظم

ز سر بازان آتش باز خصم اند از تبریزی

هزاران عرضچی در هر گذراز هو کران دارم

همه جراره ها در چنگ و آتشبارها در چنگ

که پیش حمله شان پولاد را چون پرنیان دارم

دوم از خدمات انمرحوم خدمت بمعارف مملکت بوده است که

سیاق و عبارات و نوشتجات ایران را که از زمان صفویه رو بانحطاط

گذاشته بود و مبدل بعبارت پردازیهای مغلق شده که نمونه از ان

تاریخ جهانگشای نادری است تغییر و تبدیل بعبارات سهل و ساده

داده چنانکه از منشات ان مرحوم ظاهر است. و نیز تغییر شیوه و طرز

نوشتن خط که انهم تغییر کرده بود و طوری نوشته میشد که لایقرء

و غیر خوانا بود بشیوه که امروز معمول تحریرات ایران است. این دو

کار بزرگترین خدمتی است که مرحوم قائم مقام بمملکت ایران نموده

است و نیز تبدیل شکل نوشتجات دولتی است که از شکل طوماری

بکتابچه تبدیل داده بود و بعد مردم دیگر هم بهمان طرز نوشتجات خود

را ترتیب دادند

سوم از خدمات بزرگ قائم مقام بمملکت و ملت ایران این بود که

میخواست برای دربار و شخص پادشاه مواجب برقرار کند و بودجه

برای دربار شاهی نوشته بود که علاوه بر ان پادشاه چیزی اخذ و

دریافت ندارد و اطرافیان شاه هم زیاده بر ان چیزی تقاضا نمسایند

بر رسایل ذیل . رساله عروضیه در طعن بحاج میرزا اقا سی صفحه
 ۲۲۷، دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا بزک قائم مقام پدر
 خود صفحه ۲۴۷، دیباچه کتاب مفتاح النبوه مرحوم حاج ملا رضای
 همدانی صفحه ۲۸۱. دیباچه رساله جهادیه صغیر مرحوم میرزا بزک
 قائم مقام صفحه ۲۹۱. دیباچه رساله اثبات نبوت مرحوم میرزا بزک
 قائم مقام صفحه ۲۹۹. رساله شکوای عربی صفحه ۳۲۶. رساله شمایل
 خاقان صفحه ۳۷۸. مراسلات عدیده و فرامین و احکام. دیوان شعر و
 پس از انهم دو مرتبه دیگر بطبع رسیده است

بعلاوه اینبار رساله موسوم بجلائر نامه که رساله ایست منظوم و هدوز
 بطبع نرسیده است و مطلعش اینست

چنین گوید غلام تو جلایر که من رفتم ز شرا تا ملایر
 و مراسلات کثیره دیگر که در دست مردم و در تمام ایران بلکه
 عالم منتشر است

خدمات مرحوم قائم مقام بممالکت و ملت ایران از اینتقرار است :
 اول تکمیل نظام که بطرز اروپا بواسطه اقدامات مرحوم میرزا
 بزک قائم مقام چنانکه ذکر شد مرتب گردیده بود، و ایجاد کارخانه
 توپ ریزی و باروت کوبی و ماهوت سازی در تبریز [نتیجه ان حاصل
 حاج میرزا اقا سی گردید و باسمر او تمام شد] و از اهتمام این دستور
 بود که قشون اذربایجان چنانکه اشاره شد بطوری منظم و مرتب
 گردید که در هر جنک روی میاورد فاتح و منصور می گردید چنانکه
 جنک با عثمانی و فتوحات قفقازیه و تنظیم یزد و کرمان و
 خراسان و محاصره هرات بواسطه قشون اذربایجان صورت گرفت

نظم

جهانا پروردیش در کنار وزان پس ندادی بجان زینهار
 نهانی ندانم ترا دوست کیست بر این اشکارت بیاید گریست
 جهانرا زکردار بد شرم نیست کسی را بنزدیکش ارزم نیست
 قائم مقام مردی بلند بالا و تنومند و سمین و بطین و بایشانی
 گشاده و دارای هوش و ذکاوت فوق العاده و سرعت انتقال بوده است
 و چیزی که بیشتر از هر چیز اسباب تعجب است حافظه انمرحوم است
 که در میان مردم قصه هائی معروف است که اغلب مراسلات و قصاید
 را در یک مراجعه و ملاحظه حفظ و ضبط مینمود و نیز سرعت
 قلم انمرحوم معروف است که گویند روزی هزار بیت تحریر می
 کرده است و نیز چنانکه سابقاً اشاره بان شد در تحریراتش اثری
 بوده که هر کس انرا میخواند مطیع اوامر او می گردید

مرحوم قائم مقام با وجود کثرت مشغله و اشتغال بامور دیوان
 و گرفتاریهای فوق العاده دولتی و مسافرتهای عدیده باز بدستور
 و روش و سیره وزراء بزرگ سلف مثل صاحب بن عباد شیخ الرئیس
 ابوعلی سینا هفته یک شب را بجهت مجالست باادبا و علما و شعرا
 اختصاص داده بود که درانشب در خدمتش مجتمع و بیعت مطالب
 علمی شبرا پایان میرسانید

تالیفات و منشات و دیوان شعر انمرحوم را در سنه ۱۲۸۰ مطابق
 ۱۸۶۳ میلادی فرهاد میرزای معتمدالدوله ابن مرحوم عباس میرزای
 نایب السلطنه پیاس حق استادیکه مرحوم قائم مقام برکلیه اولاد نایب
 السلطنه داشت جمع اوری نموده و بطبع رسانید و ان مشتمل است

این مثل ازان تاریخ در ایران شایع گردید

(خبر کن تا قائم مقام از باغ بیرون آید)

و پس از قتل آن مرحوم فرزندان و بستگان او را مخصوصاً میرزا مهدی
ملك الكتاب و میرزا اسحق وزیر آذربایجان را توقیف کردند .

دیگر خبری از قائم مقام معلوم نیست جز اینکه مرحوم پدرم
از گفته مرحوم حاج سید اقا بزرگ متولی باشی حضرت عبد العظیم
علیه السلام روایت کرد که گفته بود :

در شب اخر صفر من در خواب دیدم که کسی بمن گفت بر
خیز فرزندانم ابوالقاسم میاید چون بیدار شدم دیدم اذان میگویند
برای نماز برخاسته و بیرون آمده دیدم درب صحن مطهر را میزنند
چون هنوز کسی از خدمه بیدار نبود شخصاً برای گشودن در رفتم
دیدم چهار نفر غلام سروار کشیکخانه شاهی و يك نفر صاحب منصب
نعشی در گایم پیچیده بر روی قاطری بسته و آورده اند که امر
شاهست اینرا دفن کنید

من خواستم در صد د تهیه اسباب غسل و دفن و کفن برآیم
انها اظهار داشتند که امر شاه است و مجال نیست هر طور هست دفن
نمائید لهذا او را همانطور بالباس خود بدون غسل در جنب مقبره
مرحوم شیخ ابوالفتح رازی خود آندفن نمودند در موقعیکه غلامان مشغول
دفن بودند من از صاحب منصب پرسیدم که این جسد ازان کیست
گفت قائم مقام است . این بود نتیجه چندین سال خدمت بدولت
قاجاریه و شخص محمد شاه که عاید مرحوم قائم مقام گردید

محمد حسن خان اعتماد السلطنه در تاریخ مرآت البلدان اشاره بمطلب فوق کرده است

و از همان شب اول هم قلمدانرا باسر شاه از او جدا کردند و بدین واسطه ممکن نشد چیزی هم بشاه بنویسد شاید تذکر ایام گذشته و عهد و پیمانرا بدهد زیرا اثری در منشات و قلم آن مرحوم بود که ممکن نبود کسی مراسله او را بخواند و مطیع او نشود بدین لحاظ از عریضه نوشتن بشاه هم ممانعت بعمل آمد در صورتیکه چندین مرتبه تقاضای قلمدان و کاغذ نمود که کاغذی بشاه بنویسد بالاخره تادربش اخیر صفر قائم مقام رابعنوان اینکه شاه شمارا خواسته از بالاخانه سردرب بعمارت حرضخانه که در وسط باغ است و سرسره دران واقع است بردند و در هنگام عبور از دالان حوضخانه که جای تاریکی بود غفلة اسمعیل خان قراچه داغی سرهنت فراش خانه میر غضب باشی با چند نفر میر غضب بر سر قائم مقام ریخته و او را بر زمین انداخته و چون محمد شاه قسم خورده بود که خون او را نریزد دستمالی در حلق او فرو برده و او را از زندگانی نومید ساخت. ولی از قرار تقریر مرحوم حاج سید اقا زک که اسم او بعد ذکر خواهد شد در موقع دفن جسد آن مرحوم را مشاهده کرده بود بازوان قائم مقام خون آلود بوده است و نیز معروف است که در این چندروزه غذا را از قائم مقام بریده بودند تا اینکه از گرسنگی تلف گردید چنانکه محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب منتظم ناصری از قول جهانگیر میرزا نقل کرده است

و چون قائم مقام در باغ نکارستان رقت و دیگر بیرون نیامد

اگر فرمایشی ندارند من باید بروم منزل دوستی و جمعی منتظرم هستند و خواست خارج شود اقا رحیم پیشخدمت و الله وردی بیک مهردار که بنگاهبانی انمرحوم معین شده بودند و اجازه بانها داده شده بود که اگر قائم مقام خواست عناقاً خارج شود او را بقتل برسانند اظهار داشتند که شاه فرموده چون کار لازمی با شما دارم از اینجا خارج نشوید تا من شما را بحضور بخوام

قائم مقام فرمود پس من خسته شده ام قدری در اینجا استراحت میکنم تا شاه تشریف بیاورند سپس شال کمر خود را باز کرده و در زیر سر گذاشت و جبهه خود را بر سر کشید و اندکی بخواب رفت بعد از بیدار شدن مجدداً سؤال کرد که پس شاه چه شد و خواست خارج شود مستحفظان ممانعت نموده و گفتند شاه فرموده اند که از اینجا نباید خارج بشوید تا من شما را بخوام قائم مقام بطور شوخی گفت پس از ایستقرار ما این جا محبوسیم موکلان گفتند شاید چنین باشد آنوقت قائم مقام ملتفت مطالب شد که گرفتار است

خلاصه قائم مقام از شب بیست و چهارم الی شب ۲۹ یا شب سابعصر مطابق بیست و یکم الی بیست و هفتم ژون در بالاخانه سردر باغ نگارستان توقیف بوده است و در دیوار بالاخانه مذکور با ناخن نوشته بود بیت

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه بسیار دارد

در ظرف این چند روز هر چند قائم مقام خواست محمد شاهرا ملاقات نماید معاندان مانع از ملاقات آنها شدند چنانکه سابقاً ذکر شد

کاشانی بروند

ناگاه در انوقت ماموری از طرف شاه رسید و قائم مقام را بیابغ نکارستان احضار نمود

از مرحوم پدرم شنیدم که گفت : در اینوقت کربلایی محمد قربان [پدر مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر که قبلا اشپز قائم مقام و در انوقت بواسطه پیری قاپوچی و دربان بود] جلو قائم مقام را گرفت و اظهار داشت که اقا کجا میخواستی بروی قائم مقام باخنده گفت - ها پیر مرد شاه احضار کرده اند ، مگر چه خبر است کربلایی محمد قربان گفت آقا قربانت بروم امشب از منزل بیرون مرو زیرا که من خواب دیده ام برای شما اتفاقی روی خواهد داد قائم مقام بطور مزاح و شوخی با او صحبت نموده و سوار شده بیابغ نکارستان رفت

خلاصه وقتیکه قائم مقام بیابغ نکارستان رسید پرسید که شاه کجا میباشد کسانیکه مواظب آمدن قائم مقام بودند اظهار داشتند که در بالا خانه سردر تشریف دارد

چون قائم مقام بالاخانه بر شد کسیرا در اینجا ندید سؤال نمود پس شاه بجای میباید مستحقظان جواب دادند که پائین تشریف برده اند فرموده اند شما اینجا تشریف داشته باشید تا اطلاع داده شود و شما را بخواهند

قائم مقام گفت پس در اینجا مشغول نماز میشوم تا شاه بیاید یا مرا بخواهد و مشغول نماز شد پس از اتمام نماز نه شاه آمد و نه کسی او را بحضور شاه دعوت نمود

قائم مقام سؤال کرد پس شاه چه شد و مرا چرا معطل کرده اند

برآمد و معاندان هم هر روز خدمات قائم مقام را در نزد شاه بخیانیت جلوه میدادند و آتش فتنه را تیزتر میکردند تا بس از ششماه موفق باخذ نتیجه گردیدند

لسان الملك در تاریخ قاجاریه در موضوع قتل قائم مقام چنین نگاهشته است :

که خاطر شاه ببارۀ جهات از قائم مقام رنجیده و درصدد قتل و دفع انمرحوم برآمده و خیال خود را با حاج میرزا آقاسی و میرزا نصرالله صدرالممالک و محمد حسینخان زنگنه ایشیک آقاسی باشی و قاسم خان قوللر آقاسی باشی و الله وردی بیک مهر دار و اقا رحیم پیشخدمت مخصوص و چند نفر دیگر از نوکرهای مخصوص خود در میان نهاد و چون آنها را با خود هم خیال نمود بقتل قائم مقام اقدام کرد [الی اخر]

خلاصه بنا بر مراتب فوق محمد شاه و اشخاص فوق الذکر در قتل قائم مقام با یکدیگر همدست گردیده و در غروب روز یکشنبه بیست و چهارم شهر صفر ۱۲۵۱ مطابق ۲۱ ثون ۱۸۳۵ میلادی قائم مقام را از باغ لاله زار بیاغ نگارستان از قول شاه احضار کردند

چون بواسطه گرمی هوای شهر شاه در باغ نگارستان (فعلا در قرب مجلس شورای ملی و در آن تاریخ در خارج شهر بوده است) و مرحوم قائم مقام هم در باغ لاله زار [انهم در خارج شهر و خیابان آن معروف است] برای رفتن ببیلاق در خدمت شاه نقل مکان نموده بودند قائم مقام در آنروز با میرزا تقی علی ابادی و دیرزا موسی نایب رشتی میعاد نهاده بود که برای تسلیت بمنزل میرزا محمد ولد میرزا احمد

حاج میرزا آقاسی را میرزا خداداد میدانند چه در مقرری دارد که کفافش کند یا نکند امیرزاد، قسم خورده است که نظر بقدرغن والا و ریزه خوانیکه فرمودند باو خبر رسیده توبه کرده از هیچ امیرزاده بند نشود گرسنه محض مانده است و خبر هزار تومان و بیول دهی که مثل شهری است بمیرزا نصرالله شنیده (میرزا نصرالله اردبیلی معلم شاهزاده فریدون میرزا بوده) يك پارچه آتش شده بعلاوه چون محمد شاه وعدهٔ صدارت بحاجی میرزا آقاسی داده بود و تا قائم مقام در حیات بود اینکار صورت پذیر نمیشد لهذا حب جاه و وصول بمقام صدارت اورا مجبور باین عمل نمود

خلاصه اشخاص فوق الذکر باب سعایترا در نزد محمد شاه بازو بمخالفت قائم مقام آغاز نمودند و چون تائم مقام سرگرم تنظیمات امور مملکت بوده و کمتر بخدمت شاه میرسد اینرا عنوان قرار داده که قائم مقام بدون اذن و اجازهٔ شاه مشغول رتق و فتق امور مملکت و عزل و نصب حکام است و ابدأ اعتنائی باو امر شاهی ندارد شاعرا از آن مرحوم رنجانیده بلکه ترسانیدند

این سعایت و نعامی چون از طرف حاج میرزا آقاسی که طرف توجه شاه بود تایید شد رسوخ غریبی در قلب شاه نمود

و چون محمد شاه طبعاً وحشی خوی و بهیمه خصلت و سفاکی بی باک و در خونریزی چالاک بود از زحمات چندین ساله قائم مقام و خدمت مخصوص باو چشم پوشیده و اعتنائی هم بعهد و قسم نکرده و با آنها در قتل قائم مقام همداستان شده و در صدد دفع آن مرحوم

آن مرحوم برآمده و چون قائم مقام را سرگرم تنظیر امور ممالک
 دیده لهذا فرصت یافته و در نزد شاه مشغول سعایت شدند بالاخره
 سر دسته این حزب و سلسله جناب این فتنه و فساد میرزا نظر علی
 حکیمباشی مخصوص و آقا رحیم پیشخدمت شاهی و یکفر از خواجه
 سرایان مخصوص که بایکدیگر در عزل و قتل قائم مقام همبیمان
 بودند حاج میرزا آقاسی را که معلم محمد شاه و مراد و مرشد او و از دشمنان
 قدیمی قائم مقام بواسطه بیغمی بود با خود همدمست و هم خیال نمودند

قضیه مجادله قائم مقام با حاج میرزا آقاسی و طعن باو در رساله
 عروضیه در صفحه ۲۳۴ کتاب منشآت آن مرحوم بطبع رسیده است
 و برخی ازان که شاهد است عینا درج میشود

(تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت
 نشانند قومی از تلامذه بوالفضول بتعبیر فاضل برخاستند که چرا اظهار
 عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود
 در کشور خویش و در عالم علم درویش. فاضل گفت کدام عجز و الزام
 بالاتر ازان باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالمی

شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرک گوید اگر فی الفور
 باور کنند. و سبب مالد جای خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر

علوم و اداب بیت

نیست نحاس کس از مطر قه داند همه کس سبز دارد بن دندان ضوا حک نحاس

معنی علم و فضل نه تنها سپیدی جامه و سیاهی نامه و هامه. گردگانی

و عمامه آسمانی است و بس الی آخر)

و نیز در ضمن خلاصه مراسم فریادون میرزا که قبلا ذکر شد در صفحه

فرموده اند و باو خودش هرگز نشده ملفوفه فرمان مبارک کاغذ ترمه که این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی‌مادری و بامادری زنهایشان نیست بل بسبب آنستکه آنها از خانه‌هاشان در آمدند بقدر حال زحمتی کشیدند و ار هرگز در نیامده هرگاه او هم دراید بی تفاوت نسبت باو هم رفتار خواهد شد بسم‌الله ارادتی بنما تا سعادت بی‌بری و نیز در ذیل همین یادداشت در باب اعطاء نشان مرقوم داشته است در صفحه ۱۸۶ منشات قائم مقام

«رابعا شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند از سرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لیکن نه سالست که در قشون فرستادن و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمت‌ها شده و در حقیقت هر که در هر جا خدمت کرده من رسدی ازان خدمت داشته‌ام حالا اکثری از جانب ولیعهد صاحب نشانند و من عاطل روانیست

حضرت ولیعهد روحی فداه نشان جز بکسیکه در جنگ خدمت کنند نمیدهند نوبت جنگ و غوغا بشما هم خواهد رسید و اینطور خدمت رجوع خواهند فرمود که شما هم بانسان باشید و عاطل نباشید قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او در راه انداختن قشونها و زحمت او»

از مندرجات فوق چنین مستفاد شد که عقیده آن مرحوم در باب دادن منصب و مواجب و نشان چه بوده آنها در باره اولاد نایب السلطنه تا بدیگران چه رسد

بدین جهات که مذکور گردید در باربان و اطرافیان و نوکرهای مخصوص شاه که بامیدهای زیاد بودند در صدد عزل و دفع و قتل

پرداخته و وزارت داخله را بمیرزا محمد وزیر ولد ارشد خود
و وزارت امور خارجه را بمیرزا علی ولد دیگر و حکومت اذربایجان
را بمیرزا اسحق ولد میرزا حسن برادر زاده خود واگذار نمود

قتل قائم مقام

فلك را عادت دیرینه اینست که با ازادگان دایم بکین است
از انجا ئیکه روزگار همیشه داناکش و جاهل پرور است فرصت
نداده که این وزیر دانشمند روزی چند عهده دار امر وزارت ایران
گردد تا شاید خرابیهای گذشتگان را آبادان نماید بنا بر این جمعی
از بی دولتان و حسودان را برضد قائم مقام برانگیخت و تا انمرحوم
را بقتل نرسانیدند از پای نشستند چنانکه ذکر خواهد شد

بعد از جلوس محمد شاه و استقرار سلطنت و تنظیر مملکت و
اطاعت سرکشان باقدام قائم مقام دشمنان و معاندان انمرحوم که در
اطراف محمد شاه بودند بواسطه سوء رفتار و بدی اخلاق و عدم
قابلیت طرف توجه قائم مقام واقع نمی گردیدند و ارجاع خدمتی
بانها نمیشد زیرا عقیده انمرحوم بر این بود که ارجاع خدمت و
دادن انعام و مواجب باشخاص کار دان و کار آمد که مشغول خدمت
میباشند باید بشود نه بانها که بیکاره و نالایق و در خانه خود خوابیده اند
چنانکه در منشآت انمرحوم در صفحه ۱۸۵ در ضمن خلاصه مراسله
فریدون میرزا که از تبریز نوشته است یاد داشت کرده که بنظر
نایب السلطنه برسد و عیناً نکاشته میشود

«ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایتی خواهش
نموده بود بدلیل اینکه سایر برادر هایش را اینطود مرحمت ها مکرر

را بخلوت طلبیده و بعد از مذاکره بسیار او را متقاعد نمود چنانکه مشارالیه دست از مخاصمه برداشته و اطاعت محمد شاه را نمود و جزو اردو گردید چنانکه مرحوم قائم مقام بطور کنایه در این موضوع فرموده است بیت

زندبیرات رکن الدوله نز تقدیر یزدانی و رامین تا کرج در زیر حکم ظل سلطانشد
پس از وصول خبر اطاعت سردار قشون و رسیدن موکب محمد شاه بقرب شهر طهران عادل شاه خیال سلطنت از سر بدر کرده و در حرم سرای خود متواری شد

قائم مقام با محمد شاه در نوزدهم شعبان سنه ۱۲۵۰ مطابق بیست و یکم دسامبر ۱۸۳۴ بخارج شهر طهران رسیده و در باغ نگارستان منزل نموده و جمعی را بضبط شهر و تصرف اثاثیه و عمارت سلطنتی بشهر فرستاد بعد از آمدن قشون بمصرف عمارت سلطنتی ظل السلطان میرزا مهدی مالک الکتاب را که از عموزاده های قائم مقام و رئیس دفتر رسایل فتحعلیشاه بود نزد قائم مقام ارسال داشت و در خواست بخشش نمود مرحوم قائم مقام ظل السلطانرا تامین داده و کار او خاتمه یافت قائم مقام بعد از خاتمه کار ظل السلطان و مطبع ساسن سرکشان و مخالفان محمد شاهرا در دوم ربیع همان سال مطابق ۲ ژانویه ۱۸۳۵ میلادی بشهر طهران ورود داده و در چهاردهم رمضان مطابق چهاردهم ژانویه بر تخت نشاند

پس از استقرار سلطنت محمد شاه قائم مقام مشغول ساکت کردن بعضی از اولاد فتحعلیشاه که در چند نقطه بخیال سلطنت سر بلند کرده بودند گردید و آنها را هم مطبع ساخته بتظیم امور مملکت

قشون آذر بایجان عازم طهران گردید محمد شاه هم منصب صدارت اعظم را بقائم مقام تفویض کرد

بعد از فوت فتحعلیشاه ظل السلطان علی شاه پسر بزرگ او که حکومت طهران را داشت در طهران بتخت نشسته و خود را عادل شاه نام نهاد و پانزده هزار نفر قشون تهیه کرده و بسر کردگی امام وردی میرزا سرکشیک چی باشی برادر خود روانه آذربایجان کرد که تا از محمد شاه جلوگیری نماید و مرحوم میرزا مهدی ملک الکتاب را که از بنی اعمام مرحوم قائم مقام بود مأمور کرد که نزد قائم مقام رفته و قرار مصالحه مابین عم و برادر زاده باین نوع بدهند که حکومت آذربایجان با محمد شاه و سایر ممالک ایران در تصرف عادل شاه باشد ولی ملک الکتاب چون میدانست که این مصالحه صورت نخواهد گرفت لهذا در رقتن مخاطبه کرد تا قائم مقام با محمد شاه بطهران وارد شدند

ظل السلطان از ابتداء امر طالب مقام ولیعهدی بود و همیشه با نایب السلطنه در سر این امر مذاقته داشت تا بعد از قوت نایب السلطنه مراسلاتی بقیام مقام نوشته و او را دعوت بخدعت خود نمود ولی آن مرحوم بنا بر عهدی که با نایب السلطنه و محمد شاه بسته بود از رقتن نزد ظل السلطان امتناع ورزیده و جواب سخت داد بالاخره محمد شاه با قائم مقام منزل بمنزل تا سیادهن قزوین آمدند در آنجا با سپاه عادل شاه که از طهران گسیل داشته بود مصادف شده و در مقابل یکدیگر صف آرائی نموده آمادهٔ پیکار گردیدند

مرحوم قائم مقام شب امام وردی میرزا سردار قشون عادل شاه

بنابر این قائم مقام با محمد میرزا بسمت طهران حرکت کرده و در اوایل شهر صفر سنه ۱۲۵۰ مطابق ثون ۱۸۳۴ وارد طهران شدند چند روز بعد از ورود بر حسب امر فتحعلیشاه در روز دوازدهم صفر سنه ۱۲۵۰ مجلس جشنی در باغ نگارستان تشکیل و محمد میرزا را وایعهد نمود تفصیل مجلس جشن و تاریخ آن امر حوم قائم مقام در کاغذی که بمحمد رضاخان بخراسان نوشته کاملاً مسطور داشته و در منشات آن امر حوم صفحه ۲۱۷ مندرج است پس از وایعهد شدن محمد میرزا قائم مقام میرزا محمد ولد ارشد خود را وزیر محمد میرزا نموده و در شانزدهم صفر همان سال مطابق ۲۴ ثون همراه اوروائه آذربایجان کرده و خود برای انجام بعضی کارها در طهران مانده و در بیست و یکم صفر مطابق بیست و نهم ثون بسمت تبریز رفت

محمد میرزا در زنجان توقف نمود تا قائم مقام از طهران رسیده حد باتفاق در روز ۲۶ جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق سیزدهم اکتبر ۱۸۳۴ وارد تبریز شدند

فتحعلیشاه بعد از وایعهد کردن محمد میرزا عازم قم و اصفهان شد و در نوزدهم جمادی الاخری ۱۲۵۰ مطابق ۲۴ سپتامبر ۱۸۳۴ در اصفهان فوت نمود

قائم مقام در تبریز مشغول اصلاحات و تنظیم امور بود که خبر فوت فتحعلیشاه از اصفهان در اوایل رجب مطابق نوامبر بتبریز رسید چون قائم مقام از فوت فتحعلیشاه مستحضر گردید فوراً محمد میرزا را در شب یکشنبه هشتم شهر رجب ۱۲۵۰ مطابق نهم نوامبر در تبریز بتخت نشاند و سکه و خطبه بنام او نموده و با

سنه ۱۲۴۹ هجری که نوشتجات وزیر عدیم‌الظنیر صاحب رأی صایب و تدبیر امیر الامراء العظام دوست یگانه علیمقام یار محمد خان علمبیکو هزاره مشعر براخبار خیر و صلاح و امضای شروط عهد نامه و قبول تکالیف دولت قاهره از دارالملک هرات رسیده و دعوی دولت خواهی و مصلحت جوئی او از این رهگذر برهان و شهود و عیان مبرهن گردید

چاکر کمین و بنده دیرین دولت جاوید قرین ابوالقاسم ابن محمد عیسی الحسینی الفراهانی که امروز بحمد الله و منه از یمن توجه شاهنشاه اسلام پناه جعلت فداء بسیادت وزراء و امانت امراء و قائم مقامی صدور و اتابیکی ملک زادگان باجاه و قدر مخصوص و ممتاز است بخط و خاتم خود این و وثیقه ائمه را مرقوم و مختوم ساخت

و صریحاً صحیحاً اظهار و اقرار نمود که من بعد وزیر معزی الیه را بمنزله فرزند مهربان و بیوند دل و جان دانسته و در بد و نیک با خود شریک سازد و از خانواده خویش جدا و سوا نشمارد و صیانت و ضمانت او را فراخور رسم و امکان فرو نگذارد و شروط بر اینکه ایشان نیز در ابقاء عهد و انجام تکالیف که بین الجانبین مقرر شد گوشش کنند اگر خلافی در این موارد از جانب هرات و طوایف افغانه و عموم اویماقات ظاهر شود و از او نپذیرند با آنها مخالف و با اولیاء دولت قاهره موافق شود آنتهی، خلاصه بعد از مراجعت قائم مقام بمشهد از طرف دیگر مشغول اقدام در باب ولیعهدی محمد میرزا گردید و باب مکاتبه را با دربار شاهی باز نموده تا نتیجه مطاوبه حاصل شد و بتحلیل شاه راضی بولیعهدی محمد میرزا گردید

محمد میرزا در حرم مطهر قسم یاد کرد که بقائم مقام خیانت نکند و تیغ بروی حرام است یعنی خون او را نریزد قائم مقام هم تعهد نمود که در خدمت باو کوتاهی نکرده و خیانت نوزد

بعد از این تحلیف قائم مقام و محمد میرزا بخدمت نایب السلطنه عودت کرده و نایب السلطنه پس از اطلاع از مراسم تحلیف اظهار داشت که دیگر خیالی ندارم و آسوده خواهم مرد

خلاصه قائم مقام و محمد میرزا پس از تحلیف و تودیع بسمت هرات حرکت کردند و چنانکه ذکر شد مشغول محاصره هرات بودند که نایب السلطنه در شب دهم جمادی الاخری سنه ۱۲۴۹ مطابق با بیست و ششم اکتبر سنه ۱۸۳۳ در مشهد فوت کرد چون این خبر در اطراف هرات بقاء مقام و محمد میرزا رسید مرحوم قائم مقام صلاح در صلح با هراتیان دانسته و با آنها صلح نموده و قشون دولت ایران را از هرات بدون واقعه و قضیه و خسارتی در شهر رجب همان سال مطابق نوامبر بمشهد عودت داد

قائم مقام پس از ورود بمشهد مشغول مکاتبه بایار محمد خان وزیر هرات گردیده تا در ششم شهر شوال ۱۲۴۹ مطابق شانزدهم فوریه ۱۸۳۴ قرارنامه مابین قائم مقام از طرف دولت ایران و یار محمد خان بسته شد و خیال قائم مقام ازین باب آسوده گردید صورت قرارنامه و ضمانت نامه مذکور چون اخیراً بدست آمد در حاشیه صفحه ۱۷۳ منشات قائم مقام بخط مرحوم پدرم نوشته شده است و در اینجا عیناً نگاشته شد

حواله تعالی شأنه بتاريخ ششم شهر شوال المکرم مطابق قوی ثیل

نایب السلطنه شدت نموده است بنابراین مرحوم قائم مقام محمد میرزا را بزداشته بمشهد برای ملاقات نایب السلطنه آمد. بعد از چند روز اقامت دو مشهد مجدداً بفرمان نایب السلطنه محمد میرزا را برداشته بهرات معاودت نمود و در آنجا میبود که خبر فوت نایب السلطنه از مشهد رسید از مرحوم پدرم شنیدم که گفت در هنگامیکه قائم مقام با محمد میرزا میخواست بسمت هرات حرکت نماید نایب السلطنه قائم مقام را طلبیده و مشغول وصیت گردید از جمله وصایای او این بود که من خواهر مرد و محمد میرزا را بتر و تورا بخدا سپردم باید او را بسلطنت برسانی چون از جمله خدماتیکه قائم مقام بنایب السلطنه نموده بود این بود که در مصالحه نامه ترکمانچای با دولت روس چنین قید کرده که دولت مزبور از میان تمام اولاد فتحعلیشاه فقط نایب السلطنه و اولاد او را پادشاه ایران خواهد شناخت بنابراین نایب السلطنه این تقاضا را از قائم مقام نمود که خدمت خود را بانجام رساند خلاصه قائم مقام در جواب نایب السلطنه اظهار داشت که من این خدمت را انجام خواهم داد ولی محمد میرزا را دل بامن نیست و بامن خوب رفتار نخواهد کرد بلکه در صدد قتل منم بر خواهد آمد (این مطلب را مرحوم حاج ملا رضای همدانی مرشد و پیشوای قائم مقام بان مرحوم فرموده بود)

نایب السلطنه بعد از شنیدن این جمله محمد میرزا را خواسته و دست او را در دست قائم مقام گذاشته و آنها را بحرم محترم امام رضا علیه السلام فرستاد که در آنجا مراسم تحلیف بجای آورند که با یکدیگر خیانت نکنند

و چون رضا قلیخان زعفران لو یاغی شده و قوچانرا متصرف گردیده بود لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را بعد از تنظیم یزد و کرمان مأمور تنبیه رضا قلیخان و تأمین صفحات خراسان فرموده و قائم مقام نیز در این مأموریت همراه بود پس از وصول نایب السلطنه بخراسان و تأمین حدود نیشابور و امیر اباد بسمت قوچان حرکت کرده و انجارا محاصره نموده و پس از چند روز گلوله ریزی رضا قلیخان بجادر قائم مقام پناهنده شده و عفو تقصیرات خود را درخواست نموده و کار آن صفحات نیز از اقدام قائم مقام تصفیه گردید این فتح در شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۴۸ مطابق سپتامبر ۱۸۳۲ واقع شد تفصیل این فتح را مرحوم قائم مقام از قوچان بمرحوم وقایح نکار بطهران نوشته و در منشآت آن مرحوم صفحه ۱۰۱ مندرج است

و چون حکومت هرات در زمان گرفتاری دولت ایران بجنک با دولت روس فرصت یافته و ایالت خراسان دست اندازی کرده و بعضی از رعایای ایرانرا باسارت برده بود لهذا فتحعلیشاه عباس میرزا را با قائم مقام و قشون ابواجمعی او مأمور تنبیه حکومت هرات نمود نایب السلطنه پس از تصفیه امور خراسان و تنظیم آن سامان بسمت هرات رفته و انشهر را محاصره نمود چون نایب السلطنه چندی بود که مسلول شده و بدین واسطه اغلب اوقات کسل بود و در زمان توقف در اطراف هرات مرض رو باشتداد گذاشته بود لذا محمد میرزا و لدا رشد خود را با قائم مقام در اطراف هرات گذاشته و خود منفردا بمشهد آمده مشغول مداوا گردید محمد میرزا و قائم مقام مشغول محاصره هرات بودند که از مشهد خبر رسید مرض

و بطوریکه از مراسلات آن مرحوم که در منشآتش در صفحه ۴۹
 مندرج است مستفاد میشود قائم مقام با امپراطور روس و گراف اسکویچ
 نامه کرده و عمل آنرا بخوبی تمام نمود و خیال دولت ایران را از
 این رهگذر آسوده ساخت و برای عذرخواهی از این پیش آمد خسرو
 میرزا ولد نایب السلطنه را در سنه ۱۲۴۵ مطابق ۱۸۲۹ بپترزبورغ
 نزد امپراطور روس گسیل داشت و این کار را بر وفق دلخواه
 انجام داد

بعد از این اتفاقات قائم مقام با نایب السلطنه در تبریز مقام کردند
 پس از ختم قضایای فوق الذکر و اسایش از آن باب و تنظیم امور
 مملکت چون عبدالرضا خان یزدی در زمان اشتغال دولت بچنگ با
 دولت روس سر بشورش برداشته و محمد ولی میرزای پسر فتحعلی
 شاه را که حاکم یزد بود گرفته و با کمال اقتضای بیرون کرده بود
 لهذا فتحعلیشاه نایب السلطنه را با قشون آذربایجان مامور تنبیه عبدالرضا
 خان یزدی و تنظیم امور یزد گردانید

قائم مقام در این سفر نیز همراه و از اقدامات این مورد کافی
 امر یزد تصفیه شده و پس از انتظام امور یزد و دستگیر کردن
 عبدالرضا خان بسمت کرمان که نیز در آنجا بعضی سر بشورش برداشته
 بودند حرکت کرده و آنجا را نیز منظم و اشرار را دستگیر و بسزای
 خود رسانید این وقایع در سنه ۱۲۴۶ مطابق ۱۲۳۰ اتفاق افتاد

تفصیل قضایای این سفر را قائم مقام در یزد از طرف نایب السلطنه به
 محمد خان امیر نظام تبریز نوشته است و در منشآت آن مرحوم در
 صفحه ۲۹ بطبع رسیده است

و از طرف دولت روس هم نشان عقاب سفید که فرمان ان موجود است بقاء مقام اعطا گردید

بعد از عقد مصالحه با دولت روس قائم مقام سفری بطهران آمده و مراتب را به مرض شاه رسانیده و در مراجعت فرمانی بخط و انشاء خود از قول شاه خطاب بنایب السلطنه نوشته که در منشات در صفحه ۴۵ بطبع رسیده و باشش کرور وجه که قرار شده بود بدولت روس داده شود معاودت نمود

قطعه که مطلع ان ذیلا درج میشود قائم مقام در این باب فرموده و اشاره بشکست از روس و دادن کرورات و تصرف تبریز است [روزگار است انکه گه عزت دهد گه خوار دارد]

چرخ با زیگر ازین با زیچه ها بسیار دارد |

یکسال بعد از مصالحه با روس سفیر اندولت که گبری بایدف نام داشت در سوم شعبان سنه ۱۲۴۴ مطابق هفتم فوریه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید

باوجود بودن وزراء عالم کار دان مثل مرحوم میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله نشاط اصفهانی که دران ایام کار صدر اعظم را مکرر در دربار شاهی باز کارهای بزرگ بمرحوم قائم مقام رجوع میشد اگرچه قائم مقام اسماً در خدمت نایب السلطنه و مامور اذربایجان بود ولی باز اغلب اوقات در طهران در دربار شاهی مشغول رفیق امور مملکت بود چنانکه بجهت تصفیه این امر مهم هر فتحعلیشاه بقاء مقام امر فرمود که بمپراطور روس و گراف بسکویچ حاکم قفقازیه نامه کند و این پیش آمد را باحسن وجه که اسباب تقاربین دولتین فراهم گردد خاتمه دهد

نزد قائم مقام فرستاده و او را بطهران اظهار نمود

پس از وصول قائم مقام بطهران و صوابدید آن مرحوم فتحعلیشاه وکالت نامه مشعر بر اجراء مصالحه بادولت روس با اختیارات تامه باسم نایب السلطنه صادر و مصحوب قائم مقام بنزد نایب السلطنه گسیل داشت مرحوم قائم مقام بعد از آنکه نایب السلطنه را که در گوشه‌های اطراف ترکمانچای متواری بود یافته او را باردونی روس برده و مصالحه نامه معروف ترکمانچای باقدام و انشاء انمرحوم بسته شد

در صورتیکه دولت روس تقاضا داشت که تا جائیکه قشون آن دولت پیش آمده در تصرف داشته باشد ولی فقط از اقدامات قائم مقام بود که سرحد دولتین ایران و روس رود ارس قرار داده شد و قشون آن دولت معاودت کرد

و نیز از اقدامات انمرحوم بود که چندین عراده توپ از طرف امپراطور روس برسر یادگار و هدیه بنایب السلطنه داده شد عبارت ذیل بفارسی و روسی در روی توپهای مذکور حک شده و در توپخانه دولت ایران موجود است

(این توپ از طرف اشرف اعلیحضرت قویشوکت امپراطور کل ممالک روسیه نیقلای نخستین بیجناب عظمت ماب نایب السلطنه دولت ایران و وکیل مختار شوکت و شان اشرف عباس میرزا برای عقد صلح و اتحاد مهر ارای در قریه ترکمان چای بتاریخ ۱۸۲۸ محض از مهر و دوستی اهدا شد

و این مصالحه در پنجم شهر شعبان سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق ایست و یکم فوریه ۱۸۲۸ عیسوی بسته شد

اگرچه این اتهام نسبت بانمرحوم بکلی بی مورد بود زیرا که قائم مقام از این میان فقط دوستی و علاقه مندی خود را نسبت بایران آشکارا ساخته و درمرد عاقل با تجربه که بجای قائم مقام بود غیر از این وای نمیداد

خلاصه در سر این موضوع شاه بقائم مقام بی مهر شده و امر بکناره گیری از شغل و کار فرمود و چون دولت ایران بسادولت روس در حال جنگ بود لهذا بودن قائم مقام را در تبریز شاه صلاح ندانسته و حسب الامر بمشهد رفته در آنجا مجاورت اختیار کرد در قطعۀ که زیلا مطلع آن درج میشود شکایت از روزگار و رضایت از مجاورت مشهد نموده است

ایوای بمن که يك غلط گفتم از گفته خویشتن پشیمانم

اگرچه این مثال خیلی ساده و عوام فهم بود ولی باز در فتحعلیشاه اثری نموده و اعتنائی باین حرف قائم مقام نکرده و بتصورات جاهلانه بسادولت روس مشغول جنگ شده و اقا سید محمد مجاهد را بانایب السلطنه بجنگ گسیل داشت در نتیجه این اقدام قشون دولت روس بسرکردگی گراف بسکویچ قشون دولت ایرانرا در هم شکست و در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۴۳ هجری مطابق نوامبر ۱۸۲۷ میلادی شهر تبریز را متصرف شده و بالاخره پیش قراولان قشون روس تا قفلا نکوه پیش آمدند و از اثر ان جنگ ان سنگ تاریخی برای دولت ایران بیاد گذار ماند فتحعلیشاه انوقت سلطنت خرد و خضای خویش شده لهذا برای جبران این پیش آمد و ترمیم این خرابیها يك نفر از مخصوصان خود را با فرمان استمالت و اظهار التفات بخراسان

قائم مقام هم در آن مجلس حضور داشت و هر کس به واسطه بی اطلاعی در باب جنک رأی میداد و حرفی میزد مثلاً یکی میگفت اگر هزار نفر تشون بمن داده شود من تفلیس را متصرف خواهم گردید و دیگری میگفت اگر یک عده پنج هزار نفری بمن داده شود تامسکو خواهم رفت و تقریباً رأی عمومی بر جنک بود

از مرحوم پدرم شنیدم که از قول پدرش حکایت نمود که قائم مقام در آن مجلس ساکت بود و اظهار عقیده نمی نمود فتحعلیشاه جانب نظر قائم مقام را در باب صلح و جنگ کرد آن مرحوم امتناع از اظهار رأی نمود تا بعد از اصرار زیاد قائم مقام گفت مردی دبیر پیشه ام و از علم جنک بی اطلاع البته سرکردگان لشکری و سرداران بهتر مطلع میباشند شاه باین حرف قائم مقام متقاعد نشده و امر نمود که باید حتماً اظهار رأی و عقیده بنمائی

قائم مقام چون دید که غیر از اظهار عقیده چاره نداشت لهذا از شاه سؤال نمود که آیا میدانید مالیات دولت روس چه مبلغ است شاه فرمود میگویند شش صد کرور مجدداً سؤال نمود که مالیات ایران چه مبلغ است شاه فرمود شش کرور قائم مقام گفت مطابق علم حساب کسیکه شش کرور مایه دارد با شخصی که ششصد کرور ثروت دارد نمیتواند جنک کند و لابد باید با او از در صلح درآید

از این حرف قائم مقام چون مخالف عقیده سایرین بود گفتگوها برخاسته و بعضی معاندان و دشمنان آن مرحوم که منتظر فرصت بودند زبان سعایت دراز نموده و او را بدوستی با روس متهم کردند و خیال شاهرآ نسبت بقائم مقام مشوب نمودند

شکایت از حکام عراق نموده رجوع شود بقصیده

و در قصیده دیگر که مطالعهش اینست

دلی دیوانه دارم و ندران دردی نهاندارم که گر بنهان کنم پورا شکارا بیم جاندارم
شکایت از اعمال اذربایجان نموده و نیز قصیده را که مطالعهش

این است

من ای گنه و خدمت دیرینه شفیع است از داد تو میداد بعبید است و بدیع است

در زمان معزولی سروده است و نیز از تالیفات آن مرحوم در موقع
مہجوری رساله موسومه بعروضیه است که در طبع حاج میرزا اقا سی
نوشته و در کتاب منشآت در صفحه ۲۲۷ بطبع رسیده است

خلاصه بعد از سه سال کناره گیری در سنه ۱۲۴۱ مطابق ۱۸۲۵
مجدداً بواسطه اختلال امور ممالکت اذربایجان قائم مقام را بر سر کار
آورده و بترتیب سابق مصدر امور گردیده و پیشکاری آذربایجان و
وزارت نایب السلطنه بوی تفویض شد

چون در اواخر آن سال مجدداً دولت ایران با دولت روس در سر
فقازیه مشغول جنگ گردیده و چندین مرتبه با یکدیگر مصاف داده
زمانی قشون دولت ایران و گاهی قشون دولت روس فوج میگرددید

بدین ملاحظه دولت ایران در خیال جنگ عمومی با دولت روس
افتاده بود فتحعلیشاه برای اجرای این خیال در سنه ۱۲۴۲ مطابق
۱۸۲۶ با اذربایجان مسافرت نموده و در زمان توقفش در تبریز برای
بدست آوردن رأی عمومی مجلسی از رجال واعیان و سرکردگان
ایلات ایران تشکیل داده و مشورت در باب ترتیب شروع جنگ یا
صلح مینمود

این ترتیب برقرار بود تا اواخر سنه ۱۲۳۹ مطابق ۱۸۲۳ که معاندان از میرزا ابوالقاسم نزد نایب السلطنه سعیدیه نمودند و خاطر شاهزاده را از قائم مقام رنجور نمودند. بنابراین نایب السلطنه مراتباً بطهران بعرض شاه رسانید و کسب تکلیف نمود

فتحعلیشاه قلمر مقام را بطهران احضار و پس از مراجعت بتهران از کار وزارت نایب السلطنه و امور اذربایجان حسب الامر شاه کناره گیری نموده و گوشه نشینی را پیشه خود ساخت

ایاتیکه ذیلا درج میشود اشاره بمطلب فوقی است که انمرحوم گله از نایب السلطنه نموده و مطلع آن قصیده بعد ذکر خواهد شد

نظم

گر رأی تو بود اینکه من یکچند زان تربت آستان جدا مانم
 بایست بمن نهفته فرمائی زان روز که بود عزم طهرانم
 نه اینکه بکام دشمنان سازی رسوای فرنگ و روم و ایرانم
 ان مرحوم در زمان انفصال و کناره گیری بتحریر رساله شگوائیه که بهر ای نوشته است پرداخت و این رساله در کتاب منشآت ان مرحوم در صفحه ۳۲۶ بطبع رسیده است

این کناره گیری و انفصال از کار سه سال بطول انجامید و در ظرف این مدت اشخاص کم فرصت مغرض در صدد مزاحمت ان جناب برآمده و بتصور خود نمائی در نزد شاه و ولیعهد دست تعدی باملاک قائم مقام دراز میکردند چنانکه انمرحوم در قصیده که مطلعش اینست و در دیوان شعر در اخر منشآت صفحه ۸۱ بطبع رسیده

ای بخت بد ای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرم مانم

بودند جنگ کردند اینک بعضی از آن توپها در توپخانه دولت ایران موجود است و قطعه مزبور در دیوان شعر انصاری که در آخر منشآت بطبع رسیده در صفحه ۱۲۱ مندرج است

قطعه

چون سال بر هزار و دو صد رفت بسی و هفت قیصر بشد ز فتحعلشاه رزمخواه
عباس شه بامر شهنشه بمرز روم زین توپ صد گرفت بیک حمله از سپاه
اگرچه جنگ در سنه ۱۲۳۷ مطابق ۱۸۴۲ واقع شده است ولی
تاریخ مصالحه نامه دولتین ایران و عثمانی که بخط و انشاء مرحوم
میرزا ابوالقاسم قائم مقام در خزانه دولت ایران موجود میباشد
مورخ است بتاریخ ربیع الثانی سنه ۱۲۲۹ مطابق دسامبر ۱۸۲۳
[عین مصالحه نامه مذکور چون بخط نستعلیق نوشته شده بود از
طرف ناصر الدین شاه نزد پدرم برای تصدیق خط قائم مقام ارسال
و پس از تصدیق عودت داده شد] بعد از این جنگ با دولت عثمانی
و معاودت تبریز بسی بر نیامد که میرزا بزرگ قائم مقام چنانکه در
فصل اول ذکر شد در ماه ذی حجه سنه ۱۲۲۷ مطابق سنه ۱۸۲۲
برحمت ایزدی پیوست

بعد از فوت انصاری تمام مناسبت و شئونات و نقاب پدرم و وجب فرساید که
این ان موجود است مورخ بتاریخ ربیع الاول ۱۲۳۸ مطابق نوامبر
۱۸۲۳ میلادی از طرف فتحعلشاه بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام و آندان
گردیده و کفایت سابق در خدمت نایب السلطنه مشغول خدمت بود

و نایب السلطنه همان رفقا ریکه نسبت پدر آن جناب داشت درباره

است نوشته و در منشآت آن مرحوم در صفحه ۹۲ مندرج است مستفاد می
گردد که عیناً نوشته میشود

باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از توپای فرمایش سابق
راه نیفتاده باشد و هنوز در ولایتند با سوار هائیکه با یکی از فرزندان
بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه
شوند. تا اینکه در سنه ۱۲۳۷ مطابق سنه ۱۸۲۳ بواسطه اختلافیکه
مابین دولت ایران و دولت عثمانی واقع شده قشون دولت ایران
بسر کردگی عباس میرزا نائب السلطنه و ملازمت میرزا ابوالقاسم
قائم مقام قشون دولت عثمانی را که بسر کردگی چوپان اوغلی بود
در حدود دان شکست داده و شهرهای از رتة الروم با یزید و دان
و زنک زور را متصرف شدند این رزم در شهر شوال سنه ۱۲۳۷
مطابق ثریه در سنه ۱۸۲۲ واقع گردید

تفصیل جنک مذکور در تاریخ روشنة الصفاء نصری تالیف مرحوم
رضا قلیخان و تاریخ قاجاریه لسان الامم مسطور است

و مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام شرح این رزم را در قصیده
مفصله که مطلعش ذیلا درج می شود ذکر کرده و تقریباً فتحنامه
منظومی است که بدر بار فتحعلیشاه اوسل داشته است و تمام قصیده
در آخر منشآت در دیوان شعر آن مرحوم در صفحه ۶۲ بطبع رسیده است
نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر

چا لران آستان شهر یار داد گر

نیز آن مرحوم این قطعه را در تاریخ آن جنک سروده
و بر روی توپها نیکه از دولت عثمانی در این رزم غنیمت گرفته

این ماموریت چنانکه ذکر شد در سنه ۱۲۲۶ مطابق سنه ۱۸۱۱ بمشاریه داده شد پس از آمدن میرزا ابوالقاسم تبریز مرزا بزرگ قائم مقام پدرش تمام امور مملکت آذربایجان و وزارت نایب السلطنه را بکف کفایت فرزند او گذار نموده و خود بگوشه گیری و عبادت و مجالست ادبا و شعرا و علما بسر میبرد تا بدروزدنگانی گفت

میرزا ابوالقاسم قائم مقام هم بعد از تفریح امروزارت با ابوالکمال جد و جهد بدستور پدر خود مشغول رتی و فتی و تنظیم امور مملکت آذربایجان گردید و سفرأ و حضرأ در خدمت مرحوم نایب السلطنه مشغول خدمتگذاری بود و بواسطه حسن خدمت در نزد نایب السلطنه قرب و منزلتی بسزایافت

و چون در سنه ۱۲۲۸ مطابق سنه ۱۸۱۲ مابین دولت ایران و دولت روس بواسطه وساطت سفیر دولت انگلیس مقیم در ایران صلح واقم گردید و مسالحه نامه معروف بگاستانه باضواء دولتی رسیده بود تا یکدرج اسایش خیال از این رهگذر فراهم شده بود لهذا قائم مقام فرصتی بدست آورده و مشغول تنظیم و ترتیب قشون گردیده و جد و آبی در اینکار مصروف داشته و بتوسعه اداره قشون پرداخت

زمانی نگذشت که از مجاهدت این وزیر کانی قشون آذربایجان رونق و توسعه یافته و بطرز اروپا مرتب شده بالباس ماهوت کار ایران و اسلحه ممتاز و توپخانه لایق قریب بیست و پنج توج مرتب نموده و بمعرض نمایش درآورد

چنانکه در ضمن رقمی که از طرف نایب السلطنه از یزد بدیجد خان امیر نظام که در غیاب نایب السلطنه حاکم و حاکم آذربایجان بود

را مینه‌ودند و از اقل این مقولات نامعقول هر روز بر کدورت خاطر
محمد شاه میافزودند تا خرمن هستی مرا بر باد داد و مهر سکوت بران
دهان که به پهنای فلک بود نهادند

تمام گفته‌های میرزا ابوالقاسم قائم مقام در حضرت دارا مصدق
بلکه مستحسن افتاده و تمجید زیادی از او نموده و فرمان داد تا ج طلائبی
کامل بزمرد آورده و بر سرش گذاشتند و با ایت و جلال تمام به
اسمانش بردند

نسخه کتاب فوق‌الذکر در کتابخانه ستانه مقدسه رضوی موجود
و هنوز بطبع نرسیده است

گری بایلیف سفیر دولت روس در ایران نیز در کتاب خود راجع به
ایران در جلد سوم صفحه ۲۷۹ میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین
میستاید که ترجمه آن از اینقرار است

بنابر اطلاعاتی که باری کرف از احوالات میرزا ابوالقاسم قائم مقام
وزیر عباس میرزا میدهد این شخص با هوش ترین و فاضل ترین تمام
اهالی ایران است چنانکه این شخص اگر در اروپا هم میبود دارای
مروفت کامل و مقامی ارجمند میگردید

خلاصه چنانکه در فصل اول نگارش یافت مرحوم میرزا ابوالقاسم
قائم مقام در زمان مأموریت مرحوم والدش قائم مقام اول در اذربایجان
مشاریه در طهران وکیل کارهای آن مرحوم بوده و بعد از فوت
برادر بزرگش مرحوم میرزا حسین وزیر در تبریز پدرش میرزا ابوالقاسم
را نامزد اینکار کرده و پس از صدور حکم رسمی آن او را از طهران
احضار و وزارت نایب‌السلطنه و ایالت اذربایجان را بوی تفویض فرمود

که شاتوبریان قنان روسو با دییات فرانسه کردند و شکسپیر به ادبیات انگلیسی و شیار گوته با دییات آلمان و تولس توی با دییات روس نمودند و چون من این راه را باز کردم دیگران هم بعد از من بر اثر آن رفتند و از کارهای خودم و پندرم قشون منظم نظامی است که در آذربایجان ترتیب دادیم و اساس و اساسی نیکو بران لشکریان نهادیم

پارت من در امور پلتیکی معروف است و تدابیر من بعد از فوت مرحوم خاقان مغفور مشهور است و شنیده اید بعضی از بداندیشان مرحوم عباس میرزای نایب السلطنه را متهم ساخته و گفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت آنها از ولیعهدی انشاهزاده و اولاد او چنانکه در عهد نامه ترکمان چای مضبوط میباشد بعد از روسها شکست خورده و قسمت عمده مملکت ایران را در این موقع بروسها وا گذاشت همه کس میدانند که چندی مردم کشور ایران بواسطه این تهمت بشاهزاده سرور و اولاد او بد دل بودند من بزحمتها رفیع این اشتباه را نمودم و برای آن حضرت با رفعت برائت ذمه حاصل کردم و مثل فرمان فرما و ملک آرا و شجاع السلطنه و رفیق الدوله و ظل السلطان و سایر اعظام محمدشاهرا بوصف های مختلف بر سر جای خود نشانیدم

در علم و دانش و صدق و بیخس من احدی را حرفی نبود از در سیادت و غرور و صدارت من مرا متهم نمود که داعیه سلطنت در سر دارم و حال آنکه امروز در این عالم عقل له خیالات از شوائب اغراض ببری است معلوم و آشکار است که چنین هوای در سر نداشته ام و چنین نخر و نهالی در مزاج دل نگاشته ام محمدشاه میخواست خالوی خود اصعب الدوله را در کارهای دولتی دخالت دهد و در کارهای دولتی با او دخالت

نظم

اسمع حدیثی فانه عجب یضحك من شرهه ومنتحب
 یارسی گوگرچه تازی خوشتر است عشقرا خود صد زبانی دیگر است
 مرا سرگذشتی است طولانی وشکر وشکایتی ازدوران زندگانی
 اگر بتفصیل پردازم ملازمان درگاه دارا را مولومکدر سازم

بیت

بخود نبالم و از خود سخن بگویم ریش نه خود ستای نخواندم را خطا اندیش
 خدا و خالق داند که تربیت نظام و نظم هر چه در ایران از اواسط
 سلطنت خاقان خلد اشیان تا اوایل شهریار مبرور ماضی محمد شاه
 غازی ظهور و وجود یافت بکار دانی پدرم میرزا بزرگ یا کار دانی
 خودم بود بایان و تقریری که سحبان معروف سپر اندازد و بانشائی
 که حریری مقامات خود را پنهان سازد مدعیان ولی نعمت و ولی
 نعمت زادگان خود را متقاعد نمودم و گوئی ازان میدان باچوگان
 بلاغت ربودم که رقیبان بلکه حبیانم ساحرم خواندند و در جادوگری
 من سخنرا ندادند مگر سحر جز این میکند که چند عشره
 فرزند بلا واسطه خاقان مغفور که هر یک خود را از احاد الوف
 میدانستند از حق سلطنت خود دست کشیده و چون پاشکستهگان در
 گوشه خزیدند این سحر بیان من منت دیگری نیز بر سایر مردم ایران
 دارد که جان خلقرا از دست طره طرای لیل و غره غرای نهار
 و جناح نور افشان صباح و جمعه مشکین رواح یعنی از انجاح جنک و
 توانی تنک قارغ نمود مختصر این خدمت من باد بیات ایران آن خدمتست

تا درگذشت و در تبعه حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون گشت و این واقعه در شب سلخ صفر اتفاق افتاد

چنانکه سابقاً اشاره شد مرحوم اعتماد السلطنه بواسطه ملاحظه از دولت وقت نتوانسته حقایق را درست و آشکار مسطور دزد ولی بیان واقع را بدون ملاحظه وی برده بطور رمان در کتاب خواب نامه نوشته است و مرحوم قائم مقام را فوق العاده ستوده است

مبنای کتاب مذکور بر محاکمه وزراء دوره سلطنت قاجاریه از اول سلطنت فتحعلیشاه تا زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان بدین طریق که مینویسد در سفریکه با ناصرالدین شاه در سنه ۱۳۱۰ بعراق رفته بودم در زمان توقف در ساوه برای تماشای تعیین تاریخ بنای آن بمسجد جامع آنجا رفته و در مسجد خوابم برد و در خواب دیدم که مسجد را زینت کرده و محکمه بر حسب تقاضای آقامحمدخان مرکب از (کیخسرو) سیروس دارای اکبر (داریوش) اشک اول ارد شیر بابکان انوشیروانی عادل (خسرو بزرگ) شاه اسمعیل صفوی و نادر شاه افشار و آقامحمدخان تشکیل شده که صدور دوره قاجاریه را محاکمه نموده هر کدام خادم بوده اند مستحق رحمت و هر کدام خائن مستوجب غضب واقع شوند

راجع بمحاکمه مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام که دارای کبیر اورا محاکمه مینماید چنین مینویسد
 دارای کبیر بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام پرداخت و اورا مخاطب ساخت که توجه کردی و در دیوات متبوعه خود چه راه آورد اوردی

امر سلطنت بود مهذا هنگامی که موکب پادشاهی بعزم بیلاق از شهر
 بیباغ ننگارستان نقل و مکان فرموده و قائم مقام در باغ لاله زار متوقف
 بود در سالخ شهر صفر سنه ۱۲۵۱ مطابق ۲۶ ژون سنه ۱۸۳۵
 میلادی آن جناب را بیباغ ننگارستان احضار فرموده بی آنکه بشرف
 حضور نائل شود و حیاء جبلی شاه مکافات کارهای او را بتأخیر
 اندازد او را هلاک کردند و پیوستگان و فرزندان او را ماخوذ و
 برادر زاده اش میرزا اسحق را از تبریز مسلوب الاختیار نمودند
 و نیز در کتاب منتظم ناصری در ضمن شرح وقایع سنه ۱۲۵۱
 مطابق ۱۸۲۵ عمادالسلطنه چنین نوشته است

در این سال چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام با صابت رأی مملکت
 را نظمی داده بود غرور بر طبع او مستولی گردیده و بی استیذان
 از اعلی حضرت بعضی تصرفات در امور کرد

نواب جهانگیر میرزا در تاریخیکه نوشته چنین مسطور میدارد
 که قائم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی و جمیع
 اولاد خاقان را در قبضه اختیار خود یافت بانجام خیال و محالی که در
 سر داشت پرداخت از جمله خواست فوج خاصه را که بسرتیپی
 قاسم خان آلان براغوشی که از نوکرهای قدیم حضرت نایب
 السلطنه مرحوم بوده و بکشیک درب خانه و سرای سلطنتی مقرر شده
 بودند تغییر داده و کشیک درب خانه را بعهده سرهنگی از دست
 پروردگان خود موکول دارد بعضی چیزهای دیگر نیز از او بظهور
 رسید لهذا قبل از تغییر قراول خاصه و اقدام بعضی اعمال او را از باغ لاله زار
 که منزل او بود بنگارستان احضار کرده سه روز آنجا محبوس بود

تثانی فراهانی رحمة الله علیه نام شریفش میرزا ابوالقاسم
 خلف الصدق میرزا بزرگ قائم مقام مشهور است وزیر ارسطو نظیر
 سرکار حشمت مدار شهریار غازی و نایب السلطنه مغفور و ولیعهد
 مبرور بود بعد از رحلت والد ماجد خود شاهنشاه گیتی پناه عرش
 اشیان او را مانند پدر قائم مقام لقب فرمود سالهای سال در نهایت
 جلال در پیشگاه ولیعهد مبرور پیشکاری کرده در کمالات صوری و
 معنوی و نظم و نثر عربی و فارسی سرآمد اقران و امثال خود
 گشته و در مراتب کفایت و کفایت از همکنان در گذشته و در اوایل
 جلوس شهریار کامکار پادشاه مغفور محمد شاه قاجار نهایت اعتبار را
 داشته بعضی از اهل غرض رایت سعایت بر افراشته بر حسب تقدیر
 به پنجه قهر قهرمان ایران اسیر گشت و در سنه ۱۲۵۱ در گذشت
 از اشعار او است الخ

مرحوم محمد حسن خان مقدم اعتماد السلطنه در کتاب
 مرآت البلدان در ضمن وقایع سنه ۱۲۵۱ مطابق ۱۸۳۵ در باب میرزا
 ابوالقاسم قائم مقام چنین نگاشته است (اگرچه بخوبی معلوم است
 که تاریخ را با ملاحظه از دولت وقت نوشته است) هر درین سال
 میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که بمنصب وزارت و صدارت
 عظمی سرافراز و فاضلی دانشمند و دیپلومی بیمانند بود چون مدتی
 می گذشت که اطوار او منافی رأی مبارک سلطنت و مخالف صلاح
 و سداد حال دولت بود غرور منصب و نخوت ریاست انجنا برا از
 مشاوره در امور و مراعات رای مبارک پادشاهی باز داشته و نزدیک
 بود در کار ماک خلی تمام راه یابد چه نیت انجنا بیوسته تو همین

ماهر نشان نداده اند در تحریر و انشاء مراسلات دم مسیحی و در حسن خط ید بیضا مینمود (مترسلان رقعۀ منشآت را چون کاغذ زر میبرند و قصب الجیب خدایشرا چون نیشکر میخورند) فعلا منشآت انمرحوم سرمشق تمام نویسند های فارسی زان و زینت بخش مجلس ادبای ایران است

مرحوم محمود خان ملک الشعرا که نوادۀ مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا و از ادباء عصر خود بود در دیباچۀ کتاب منشآت انمرحوم را بدین عبارت ستوده است که عینا نگاشته میشود

رسائل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبیت امین از مکتوبات سید بزرگوار وزیر عالی مقدار حاصل گردون و نتیجۀ ادوار قرون درازندۀ معانی مسلم افاصی و ادانی داهیۀ عصر باقعۀ دهر جناب رذوان سب میرزا ابو القاسم قائم مقام که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و در این مجموعه درج گردد

الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و ائمۀ بلاغت را بخیل آراسته و خانۀ فصاحت را بقط پراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملک ادبرا چنین مشیری و باغ فضل را اثمیری بدین شیرینی و کان هلم را کوهری بدین رنگینی نشان نداده است الخ

مرحوم رضا قلیخان الله باشی هدایت امیر الشعراء در کتاب مجمع الفصحا در ضمن احوال شعراء معاصرین جلد دوم صفحه ۸۷ مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را چنین توصیف کرده است

طرف توجه عموم واقع گردیده چنانکه بعد از قتل مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام برادرش تولیت استانه مقدسه رضویه حضرت امام رضا علیه السلام از طرف دولت بای و اگذار گردید و تا سنه ۱۳۶۳ مطابق سنه ۱۸۴۶ میلادی که آن مرحوم در خراسان وفات یافت این شغل برقرار بود و بواسطه دیانت عملیات آن مرحوم هنوز در خراسان ضرب المثل است و یکی از صباای فتحعلیشاه عیال آن مرحوم بود . حاجیه خانم که متعلقه ملک قاسم میرزا پسر فتح علیشاه بود (واقعه املاک موقوفه قائم مقامی واقعه در تبریز و مشهد)

❀ فصل دوم ❀

در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام
سیدالوزراء طاب الله ثراه

مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام سیدالوزراء اتابیک صدر اعظم متخلص به ثنائی پدرش مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ قائم مقام و مادرش دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر که شرح احوال آن مرحوم در فصل اول ذکر شد
آن مرحوم در حدود سنه ۱۱۹۳ مطابق ۱۷۷۹ میلادی متولد شده و در ظل توجه پدر و اجداد خود تربیت یافته و حظی وافر و بخشی بسزا از علوم متداوله آن زمان ایران از قبیل نحو و صرف و معانی بیان و منطق و عروض و قافیه و حکمت و عرفان و لغت و حسن خط و انشاء و غیره برده چنانکه در عصر خود سر آمد اقران بلکه در سایر اعصار مثل او دبیری فرزانه و ادیبی یگانه و شاعری

جهادیه کبیر رساله جهادیه صغیر اما دست تطاول روزگار عین آنها را از بین برده ولی چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی فرزندان مرحوم دیباچه بر هر سه رساله نوشته که در کتاب منشآت ان مرحوم بطبع رسیده حکایت از وجود آنها مینماید بدین تفصیل که ذکر میشود
 دیباچه جهادیه کبیر در صفحه ۲۴۷ کتاب منشآت مرحوم قائم مقام دیباچه جهادیه صغیر در صفحه ۲۹۱ منشآت دیباچه رساله اثبات نبوت در صفحه ۳۹۹ منشآت .

خدمات ان مرحوم بمملکت و ایجاد نظام در ایران و مرتب نمودن قشون آذربایجان و آوردن معلمین از اروپا برای ترتیب قشون و جعل اسامی برای مراتب مناصب نظام از قبیل سرباز برای افراد قشون و سرجوقه و نایب و سلطان و یاور و سرهنگ و سرتیپ و امیر پنجه و امیر تومان و سردار برای سایر مراتب نظام و دائر نمودن کارخانجاتست چنانکه شمه از ان ذکر شد

مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام دو زن داشت یکی دختر مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر عمر خود که از او سه پسر داشت میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا حسن وزیر که در حیات پدر در سنه ۱۲۲۶ چنانکه ذکر شد در تبریز و وفات یافتند میرزا مصوم متخلص به محیط که در شاعری یگانه عصر خود بود در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی نیز در حیات پدر وفات نمود شمه از احوال ان مرحوم در کتاب مجمع الفصحا جلد دوم صفحه ۵۷۳ مذکور است زن دیگر ان مرحوم از اترک آذربایجان بود و از این عیال یک پسر و یک دختر داشت

پسرش حاج میرزا موسی خانست و بواسطه زهد و ورع فوق العاده

و پیشهاد مشارالیه مورد قبول واقع شد میر. ابزرک قائم مقام بعد از تقویض امر وزارت بکف کفایت فرزند خود میرزا ابوالقاسم تقریباً گوشه گیری را پیشه خود ساخته بمبادت و مجالست علما و ادباء روزگار میگذرانید تا در ذیحجه ۱۲۳۱ مطابق ماه اوت سنه ۱۸۲۲ میلادی در تبریز در سن هفتاد سالگی بمرض وبای عام مرحوم شده و در جوار هزار کثیر الانوار شاه همزه در تبریز مدفون گشت

این شخص ازهد و اورع و اعدل روزگار خود و از اقطاب عصر محسوب میگردد و بقدری خوش اخلاق و خوش رفتار با مردم بود که مزارش فعلاً در تبریز زیارتگاه خاص و عام است و بهمین جهت که ذکر شد نایب السلطنه نهایت احترام را از ان مرحوم مرعی میداشت چنانکه در خطاب اغلب او را پدر میخوانده است و ان مرحوم بدون استخاره و مشاوره با خداوند هیچ کاری اقدام نمینود چنانکه در مرض موتش از کلام الله مجید استخاره در باب رجوع بطیب نمود این آیه مبارکه آمد (اذ قال الله يا عيسى اني متوفيك ورافعك الی) چون آیه شریفه خبر از موت داد مرحوم قائم مقام از رجوع بطیب خود داری نمود و در همان دو روزه وفات کرد این شرح در ظهر قرآن ان مرحوم که فعلاً در نزد این بنده نگارنده موجود میباشد از گفته مرحوم حاج میرزا مهدی مجتهد شهرستانی عالی الله مقامه نوشته شده است تاریخ فوت ان مرحوم را ملا مهر علی خوبی متخصص بقندوی درین مصراع ذکر کرده است

(مهالاسماوات عیسی تمینی) (۱۲۳۷)

تالیفات ان مرحوم سه رساله ذیل است: رساله اثبات نبوت، رساله

ممالک روسیه از نایب السلطنه تقاضا نمود که لازمست با میرزا شهباز صدر اعظم و یا با میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه برای متارکه جنبت ملاقات نماید لهذا نایب السلطنه مراتباً بدربار طهران اطلاع داده و کسب تکلیف نمود قندهارلی شاه هم فوراً میرزا بزرگرا بلقب قائم مقامی و نیابت وزراء ملقب نموده و مأمور کرد که با سردار روس ملاقات نماید این امتیاز در سنه ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی به میرزا بزرگ داده شد میرزا بزرگ قائم مقام بر حسب تقاضای (طور مسوف) و امر دولت متبوعه خود در حدود تفلیس با سردار روس ملاقات نمود ولی بواسطه تقاضای غیر قابل قبول و تحمل دولت روس نتیجه مطلوب به از این ملاقات حاصل نگردید و قائم مقام از نزد (طور مسوف) با کمال احترام معاودت کرد و نیز در این سال بواسطه خدمات شایان قائم مقام مورد التفات شاه واقع شده و بلقب سید الوزراء ملقب گردید و نیز در این سال ۱۲۲۵ مطابق ۱۸۱۰ میلادی میرزا بزرگ قائم مقام از طرف نایب السلطنه بطهران آمد و در مراجعت دوست هزار تومان مصحوب او گردیده که در سرحدات ایران و روس ایجاد قلاع نظامی و استحکامات لازمه بنماید قائم مقام در زمان توقفش در طهران از دربار شاهی درخواست نمود که میرزا حسن فرزند ارشد او را بوزارت نایب السلطنه منصوب نمایند تقاضای مشار الیه مورد قبول واقع شده و میرزا حسن بوزارت نایب السلطنه سرافراز گردید و چون در دوم محرم ۱۲۲۶ مطابق ۲۷ ژانویه ۱۸۱۱ میلادی میرزا حسن وزیر پسر قائم مقام در تبریز وفات یافت لهذا مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام فرزند دیگر خود میرزا ابوالقاسم را که در طهران نایب مناب او بود بوزارت نایب السلطنه پیشنهاد نمود

شاه گردید و برای وزارت اذربایجان و پیشکاری نایب السلطنه هم
 يك نفر شخص کافی دانای عاقلی ضرور بود لهذا میرزا بزرگ را
 از میان اعیان و رجال و وزراء و نجباء در باری انتخاب نموده و نزد
 عباس میرزای نایب السلطنه به تبریز گسیل داشت این ما موریت در
 سنه ۱۲۱۹ مطابق ۱۸۰۴ بود که بمیرزا بزرگ داده شد نیابت سلطنت
 و ولایت عهدی عباس میرزا و مسافرت او به تبریز در سنه ۱۲۱۳ هجری
 مطابق ۱۷۹۸ عیسوی بوده است میرزا بزرگ پس از ورود به تبریز مشغول
 انتظام امور گردید و در آن موقع قشون دولت ایران بسرگردگی
 نایب السلطنه باروس مشغول جنگ بود تا در سنه ۱۲۲۲ مطابق ۱۸۰۷
 میلادی بواسطه پیشنهاد ناپلئون امپراطور فرانسه دولت ایران در
 صدد تنظیم قشون بترتیب جدید اروپا برآمد زیرا که تا آن تاریخ
 قشون دولت ایران بطور دا و طلب و غیر نظامی بود اول قدمی که در
 این راه گذاشته شد این بود که قشون ایالت اذربایجان از حسن
 تدبیر میرزا بزرگ قائم مقام مرتب گردید و بقانون نظام اروپا منظم
 شد و بواسطه آوردن معلمین از فرانسه کارخانهجات ترب ریزی و باروت
 کوبی و غیره در تبریز در اندک وقت دائر گردید چنانکه در سنه ۱۲۲۳
 مطابق ۱۸۰۸ که نایب السلطنه برای کسب کالیف و خواصان دستور در
 باب جنگ و صلح با دولت روس میرزا بزرگ را روانه طهران و حضور
 شاه نمود میرزا بزرگ قائم مقام هم فوجی از قشون اذربایجان را
 که نظام جدید اموخته بودند از نظر شاه در طهران گذرانیده و مورد
 تعصین و التفات واقع گردید و با جواب نامه و دستور کافی معاودت
 کرد چون (طور صوف) سردار قشون روس حسب الامر امپراطور کل

قشون آذربایجان که میرزا بزرگ صدر اعظم نایب السلطنه بمن داد از اینقرار است سوار بیست و دو هزار نفر ولی چون دران ایام که من در تبریز بودم در آن سال سالها با چرخ آگبار فرستاده بودند سه هزار نفر سوار بیشتر در شهر تبریز نبود پیاده دوازده هزار نفر پیاده نظام که مطابق نظام اروپا مرتب شده اند شش هزار نفر جمع کل نفرات چهل هزار نفر این قشون بترتیب بشیخه زیر اسلحه آمده اند ولی لباس و غذای آنها را عباس میرزا میدهد

گری بایلدف سفیر دولت روس در ایران که در سنه ۱۲۴۴ هجری مطابق سنه ۱۸۲۹ در طهران بقتل رسید در کتابیکه راجع بایران تالیف نموده در جلد سوم صفحه ۱۳۷ در ضمن احوال عباس میرزا چنین مینویسد که ترجمه ان از اینقرار است

عباس میرزا یکنفر وزیر روحانی در ویش صفت خوب دارد وان میرزا بزرگ قائم مقام است و پسر او میرزا والی قاسم وزیر اذربایجان است از این عبارت همچو مستفاد میشود که نویسنده منصب و شؤونات و سمت قائم مقام را که مرئی و وزیر اعظم نایب السلطنه بوده است درست تشخیص نداده لهذا بوزارت روحانیت تعبیر کرده است خلاصه آنکه بعد از قتل اقامه محمد خان که در سنه ۱۲۱۱ مطابق ۱۷۹۷ اتفاق افتاده و جلوس فتحعلیشاه و استقرار سلطنت اول خدمتی که در دولت قاجاریه بمیرزا بزرگ ارجاع شد این بود که در سنه ۱۲۱۸ مطابق ۱۸۰۳ فتحعلیشاه حسن علیمیرزای پسر خود در احکومت طهران داده و بمیرزا بزرگرا بوزارت شاهزاده منصوب فرمود چون یکسال از این قضیه گذشت و مراتب کفایت و لیاقت مرحوم میرزا بزرگ مشهود فتحعلی

پیشکش نماید در عملاتی که تمام مردم پولکی میباشند اینکار خیلی تعجب اور و مضارقی عادت از این شخص بنظر آمد که ذکر نمود میرزا بزرگ خیابانی برای من از بهبودی اوضاع اذربایجان صحبت نمود که تحت اداره نایب السلطنه این ترقیات را کرده است ولی هیچ از خودش اسمی نمیبرد که او هم در این تشکیلات و بهبودی اوضاع اذربایجان شرکت داشته بلکه عامل کلی بوده است و دائماً از لیاقت عباس میرزا صحبت مینمود میرزا بزرگ بمن گفت که در ظرف یکسال نایب السلطنه توپخانه اذربایجان را بدرجه تکمیل کرده است که با توپخانه روس هم دوشی میکند و پاده نظام بقدری خوب تربیت شده اند که بتصدیق خود روسها میتوانند در برابر قشون روس مقاومت نمایند و نیز میگفت که برای تعلیم و تربیت قشون برای امر مختل تا کتیک نظامی و قاعده سازی بانها نایب السلطنه تمام کتابهای فرانسه و روس را جمع باین علم و فن را داده است ترجمه بفارسی کرده اند که به موقع عمل در آورد و نیز میرزا بزرگ میگفت که در تمام ایران نایب السلطنه تنها کسی است که نقشه های نظامی و جغرافیایی و صورتهای ماشین های اسلحه سازی را که در اروپا معمول است در نزد خود جمع نموده و موجود دارد و بلزبان اضافه کرد که اخیراً در اذربایجان معادن آهن و مس پیدا کردیم ولی متأسفانه بواسطه نداشتن عملجات بصیر استفاد که باید از آنها بشود بعمل نیامده است و نیز میرزا بزرگ اظهار میداشت که امروز در تبریز بهتر از اصفهان توپ ساخته میشود و از میرزا بزرگ میگفت که در تبریز اخبار توپ کوهستانی اختراع شده که بواسطه قاطر همراه سوار در کوه های سخت برده میشود صورت عده نفرات

خدمت عباس میرزا چنین مینویسد که ذیلاً ترجمه میشود
 اقامت محمد خان از بدو امر یکی از وزرای خویش را بتربیت عباس
 میرزا برگماشت و او میرزا بزرگ بود که از سیاستمداران بزرگ
 و تجربه و حزم فوق العاده داشت میرزا بزرگ آداب سلطنت و ریاست
 را از طفولیت بوی آموخت و صفات حسنه که شایسته بزرگان و ابناء
 منوگست و امروز عباس میرزا بانها متصف میباشد از اثر تربیت میرزا
 بزرگست که در نهاد او پرورش داده و بحد کمال رسانیده است

باین لحاظ وقتیکه بابا خان فتحعلیشاه بتخت بنشست با وجود
 اینکه عباس میرزا خیلی جوان بود در انتخاب او بولیعهدی و فرمان
 فرمائی اندر بایجان تردیدی ننمود و این پیر مرد محترم از آن زمان
 سنه ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ تا کنون دمی از عباس میرزا منتک نشده
 است و هنوز بالقب قائم مقامی و منصب وزارت اعظم مشغول خدمت
 می باشد

ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس مؤلف کتاب حاجی بابا که
 در زمان سفارت سیرجون هانرفرت در سنه ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ میلادی
 مطابق ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ هجری بایران آمده در سفرنامه اول خود
 جلد دوم صفحه ۴۷ چنین مینویسد

میرزا بزرگ صدر اعظم نایب السلطنه بنظر من سرآمد تمام آدم
 هائست که من در ایران دیدم و من از طرف سفیر برای او هدیه بردم
 میرزا بزرگ از قبول آن امتناع نموده و ضمناً اظهار داشت که چون در
 ایران معمول چنین است که دست خالی نزد بزرگان نمیروند خوب
 است این هدیه را که برای من آورده اید از طرف خودتان بشاهزاده

جامع الرتبتين و كيل السلطنة العظمى و امين الدولة الكبرى مدارفك
 العزو و المناعة و تقطة دائرة الرفعة و الشهامة المنعقد على بروق
 حسبه الوفاق و المنتشر ضياء نسه في الاناق مظهر شمائل اجناده
 الكرام و مقرب ارائك السلاطين العظام الذي له الرعية كالامة و
 هولها كالامام سمي المسيح على نبينا و عليه السلام الشهير بقائم مقام
 نصر الله حديق عزه و رياض شوكته ما اغبرت الغبراء و اخضرت الخضراء

قصيده

هم العزوبة افنى شبايى يا قوم هل من اهل الدواب

لامن امير او من وزير يصغى اذا ما اسمعه بايى

الامير عيسى عيسى الحسينى تاج المنارق فخر الرقاب

بشرى نادى شمس المطلى در يكتى ابن الشهاب

نسل كجده خير البرايا من لا يجهه شر الدواب

سرحدات كامپاردرويل فرانسوى سرحدات سواره نظام و مشى و معام
 قشون ايران در اذربايجان كه در ۱۸۱۲ ميلادى مطابق ۱۲۲۸ و
 ۱۸۱۳ مطابق ۱۲۲۹ هجرى در ايران بوده در سفرنامه خود كه
 در پاریس در سنه ۱۸۳۸ مطابق ۱۲۴۴ بتبع رسیده در جلد اول
 صفحه ۲۴۱ در ضمن احوال عباس میرزا و اینکه چه باعث شد كه
 عباس میرزا طرف میل و توجه اقامه محمد خان قاجار گردید و بابا خان
 فتحعلیشاه را وادار کرد باوجود اینکه محمدعلى میرزادولت‌شاه بزرگتر
 از عباس میرزا بود او را بولیعهدى انتخاب نماید شرحى نوشته است
 و در ضمن فصلی كه توضیحات مخصوص مؤسس خانواده قاجار را
 عباس میرزا شرح داده در باب انتخاب میرزا زنگنه آشرف‌مقام برای

کبری لقب دادند و در اذر بایجان مصدر خدمات عمده گشت و رفتاری بسزا کرد وزیر صائب تدبیر صافی ضمیر کافی خلیق دانای شفیق بود والد ماجد میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانوی است که ثنائی تخلص فرمودی و ثنائی سلطان عهد سرودی بالاخره در سنه ۱۲۴۷ رحلت یافت این چند بیت منسوب بان جناب است

خدا یگان سلاطین و شهریار جهان جهان جو دو گرم روزگار امن وامان
 ابوالمظفر قاج عایشه آنکه سپهر دهد ز خاک درش زیب افسر و کیوان
 ایضا

شهنشاه جهان فتحعلیشه خسرو گیتی که چون او دیده گیتی نیند داد گرد دیگر
 الی آخر

چون میرزا بزرگ قائم مقام در ظل توجه عمر خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر میبود ان مرحوم بملاحظه اینکه اولاد ذکور نداشت او را بجای فرزند قبول نموده و در خطاب هم باو فرزند می گفت لهذا اغلب مورخین در این باب اشتباه کرده و میرزا بزرگ را پسر مرحوم حاج میرزا محمد حسین نوشته اند مرحوم فرهاد میرزای معتمد الدوله ابن عباس میرزای نایب السلطنه در کتاب زنبیل صفحه ۸۵ قصیده از مرحوم ملا مهر علی ادیب تبریزی متخلص بقلموی در مدح مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام ثبت نموده که مطلع و مدیحهش ذیلا درج خواهد شد ضمنا میرزا بزرگ قائم مقام را بدین عبارات ستوده است

هَذَا قَصِيدَةٌ قَرِيْبَةٌ مَصْدَرَةٌ بِالْمُضَاحِكِ الطَّرِيفَةِ وَالْمَطَابِيَاةِ الطَّرِيفَةِ
 تَمْهِيْدُ الْاِمْتِدَاحِ سَاحِبِ السُّدَةِ الْمُنِيْعَةِ وَالِدُوْحَةِ الرَّفِيْعَةِ اَعْنَى مَلَاذِ
 الْمُسْلِمِيْنَ وَ كَهْفِ الْمَجَاهِدِيْنَ وَقَامِعِ اَعْدَاءِ الدِّيْنِ ذُو الرِّيَاسَتِيْنَ وَ

و آنها بعقبات عالیات رفته و درانجا تا آخر عمر مجاورت گزیدند
در زمان مجاورت عقبات ازان سید بزرگوار دیگری خبری در دست
نیست ولی معلوم است ان مرحوم تا هزار و دوست و دوازده مطابق
۱۷۹۷ عیسوی درین جهان فانی زیست نموده است و چون هر دو
در یک سال بدرود زندگانی گفتند بنا براین شاعری تاریخ فوت
انها را در این بیت ذکر کرده است

در جنان شد مقیم تا بابد یا حسین و حسن حسین و حسن

(میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ قائم مقام سید الوزرا)

میرزا عیسی الشهیر بمیرزا بزرگ پدرش میرزا حسن و عمش
حاجی میرزا محمد حسین وزیر بود بعد از رفتن پدر و عمش
بعقبات عالیات میرزا بزرگ در طهران اقامت گزید و در سلك وزراء
در بار قاجاریه منسلک گردید ولی چون اقامه محمد خان اغلب اوقات
در سفر و محاربات بود لهذا رجوع خدمت بمیرزا بزرگ نشد
که لیاقت و قابلیت و معلومات او معلوم گردد

مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم ص ۴۲۵ چنین

نگاشته است

قائم مقام فراهانی اسم شریفش میرزا عیسی و شهیر بمیرزا
بزرگ ابن میرزا حسین فراهانی چون بخضرت خاقان صاحبقران
تقرب یافت و مقرر شد که نواب مستطاب شاهزاده عباس میرزا
بایالت اذربایجان اختصاص یابد و جناب میرزا محمد شفیع مازندرانی
صدر اعظم حضرتش را در تبریز استمال دهد او را نایب مناب
خلافت عظمی خواندند و جناب میرزا بزرگ را قائم مقام صدارت

طبیعتی حلیم داشت و بعدل و انصاف مایل بود این تعریف از وقتی
استکه جعفر خان سرگرم بساده تجمل و بالنسبه آرامی داشت
اراده امور برای و رویت میرزا حسین میگذاشت و مشارالیه پدر
میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه عباس میرزاست و او مردی بود
عاقل و مهنذب و از محترمتترین اهل روزگار خود بود در انظار
و طباع وقعی تمام و رسوخی بی نهایت داشت

خلاصه چنانکه ذکر شد میرزا محمد حسین وزیر چندین سال
وزارت ایران را نموده و میرزا محمد حسن برادرش هم در خدمت
او روزگاری بسر میبرد تا بعد از انقراض دولت زندیه بدست
آقا محمد خان قاجار بر حسب امر این پادشاه این دو برادر از شیراز
که در زمان زندیه پایتخت مملکت بود بطهران آمدند

آقا محمد خان بمیرزا محمد حسین وزیر تکلیف قبول خدمت
نمود ولی آن مرحوم پیر را بهانه قرار داد و از قبول خدمت در
دربار قاجاریه خود داری نمود چون آقا محمد خان اصرار را از
حد گذرانید ناچار آن مرحوم از آقا محمد خان در خواست نمود که
من پیر شدم و دیگر نمیتوانم درست از عهده خدمت بر ایام بنا بر
این استدعا مینمایم که مرا از خدمت معاف فرموده و در عوض
میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ که برادر زاده و داماد من است
و دارای معلومات فضایی و منشی قابل و لایق رجوع همه نوع
خدمت میباشد معرفی می کنم که بجای من در دربار قاجاریه رجوع
خدمت باو بشود و بما نیز اجازه داده شود که رفته در عتبات عالیات
مجاورت اختیار نمایم آقا محمد خان تقاضای آقایانرا فوراً پذیرفته

سال ۱۱۹۹ هجری مطابق سنه ۱۷۸۵ میلادی از خسرو خان والی اردلان و کردستان ذکری از این وزیر کرده است که عینا نگاشته میشود «بنابراین اسمعیل خان و خسرو خان روی از میدان معارضه

بر تافتند امراء و غازیان نیز بملازمت استظهار الدوله شتافته و در اصفهان شرف خدمت آنحضرت را دریافتند و جناب آصف نشانی میرزا محمد حسین فراهانی وزیر سرکار آمدودر ضمن فرامینی که بجهت اعلام وقوع این قضیه که از قضایای حضرت آفریدگار بود روانه اکثر بلاد و اعصار میفرمود این شعر را مندرج نمود که از اثر طبع آنجناب آصف صفات است

همچو درختی که او بشکند از بار خویش قامت والای ما از اثرشان شکست
مرحوم رضاقلیخان در مجمع الفصحا جلد دوم صفحه (۵۲۷)
چنین نگاشته است

وقای فراهانی نام شریفش میرزا محمد حسین سیدی جلیل ودیاری نبیل پدر جناب میرزا عیسی ملقب بقائم مقام بزرگ بوده مدتی وزارت سلاطین زندیه را نموده بعد از انقراض آن دولت بی سامان بدولت ابد مدت قاجاریه خدمات عظیمه کرد و در سنه گذشت دیوانی دارند از غزلیات آن جناب برخی نوشته میشود

وقامبادا افتاد گان فرا موشت دوروزا گرفتگت بهرامتجان برداشت
سرجان ملکم انگلیسی در تاریخ ایران راجع بمرحوم حاج

میرزا حسین وزیر در جلد دوم باب ۱۹ صفحه ۶۲ چنین مینویسد که عینا نقل میشود

یکی از مؤلفان که نمیتوان او را رد کرد گوید که جعفر خان بارعایا بمروت و باغربا و اجانب بتواضع و مهربانی ساول می کرد

غزل

صبا از جمد یار آورد بوئی پریشانم چو آن زلف دوتا کرد
 دل آخر شد بی آن بوشتا بان گرفتارم در این دام بلا کرد
 چومن بدم پریشان و دل افکار که این غمازی از اول صبا کرد
 بکوشم نائی از نی زد نوائی که نای هستی را بینوا کرد
 نمیدانم چه کرد این ناله با من که چون نی بند بدم را جدا کرد
 شکایت رسم و آئین وفا نیست و گرنه گفتمی بیا من چها کرد

و نیز در تاریخ مذکور در ضمن وقایع سال ۱۱۹۸ هجری مطابق سنه ۱۷۸۴ مسیحی و جلوس استظهار الدوله محمد جعفر خان زند اشاره بانتهاب این وزیر نموده که عیناً درج میشود

چون در نظام مصالح دولت و جهانداری و نسق مناظم شوکت و شهبازی سلاطین معدات گزین و خسروان صاحب نگین را برای وزراء و افرخراست کاردان و بصوابدید امنای کامل کیاست بخردان افتخار حاصل و احتیاج واقع است لهذا بعد از مشاهده و گنگاش در این خصوص قرعۀ این فال بنام نامی و اسم گرامی حضرت والا رتبت ارسطو نظیر و صاحب شوکت فلاطون تدبیر دستور خجسته صفات عالی همم و وزیر کامل الذات عطار د شیم فرازنده رایت کمالات بیحد و حصر و انتظام بخش عمود جواهر نظم و نثر محیی مراسم اصف بن برخیا و سلاله دودمان حضرت خانم الانبیاء و سید الاوصیا شمس فلک نکته دانی میرزا محمد حسین حسینی قراهانی وزیر والد بزرگوار مبرور خود زده و حضرتش را بوزارت دیوان اعلی سرافراز فرمود و نیز در کتاب مذکور در موقع شکست استظهار الدوله در

حسینی اصلشان از هزاوه من اعمال فراهان است در اوایل حال
 بخدمت ووزارت نواب اعتضاد الدوله ولد محمد صادقخان اشتغال
 وبعد از قتل نواب سابق الذکر در خدمت نواب کشورستان علیمراد
 خان معزز و محترم بود وبعد از ارتحال آن جناب باز بدستور سافی
 در خدمت نواب استظهار الدوله محمد جعفر خان منصب وزارت اعظم
 داشتند و حضرتش در زمان دولت خود شغل وزارت را کما ینبغی
 بروتی آورده وقاعده وقانون وزراء سلف مثل خواجه شمس الدین
 محمد صاحب دیوان و خواجه نظام الدین علی را که سالها از ظهور
 خصال ذمیمه وزراء پست فطرت بیهنر معدوم و مفقود الاثر بود
 مجرداً احیا نموده همواره مجلس ارم مونسش مجمع شعرا و ارباب
 کمال و محفل خلد مرتبتش منزل اصحاب فضل و افضال بود الحق
 شخصی بلند همت و نفسی و الاربتت صاحب اخلاق حمیده و از صفات
 پسندیده انوزیر ارسطو نظیر و دستور فلاطون تدبیر آنکه در فن
 نظم و نثر تازی و پارسی ثالث اعشی و جریر و تالی انوری و ظهیر
 است بنابراین لازم نمود که چند بیتتی از منظومات ایشان در این کتاب
 نگاشته خامه مشکین ختامه گردد

قصیده

ای نام هما بوانت سر دفتر دیوانها طغرای دلا رایت تاج سر عنوانها
 لیلای جمالت شد تا شهره هر شهری مجنون تو افزون شد از ریث بیباکها

بیت

ای باغبان چو باغ زمرغان تهی کنی کاری به بلبلان کهن آشیان مدار
 آشیانی ددم از هر ریخته یادم آمد از سرای خویشان

و مزارش فعلا در قریه مذکور موجود و زیارتگاهست) ابن سید محمد ۳۰ بن سید حسن ۳۱ بن سید حسین ۳۲ بن سید حسن الافطس ۳۳ بن عالی اصغر ۳۴ بن زین العابدین عالی ۳۵ بن امام الهمام ابی عبدالله الحسین ۳۶ بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلواتالله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

حاجی میرزا محمد حسین وزیر

میرزا عیسی ولد میرزا ابوالفتح سه پسر داشت که اولی موسوم بود بحاج میرزا محمد حسین و دومی موسوم بمیرزا محمد حسن و سومی موسوم بود بمیرزا عالی

حاج میرزا محمد حسین که معروف بوزیر میباشد تقریباً در حدود سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق سنه ۱۷۶۶ میلادی داخل در خدمت سلاطین زندیه شده و وزارت سه نفر از سلاطین آن طایفه را نمود و ادیبی یگانه و شاعری فرزانه بود و وفا تخلف مینمود چنانکه رفیق اصفهانی در جواب کاغذ او گفته که این بیت مطلع آنست

وفا گویا

صبا بگو بجناب رفیق کای ز جینت عیان علامت نور صداقتست و صفائی

رفیق گوید

رسید نامه از حضرت وفا و شکفتهم چو بینوا که رسد ناگهش ز غیب نوائی
در کتاب تاریخ گلشن مراد در ضمن احوال شعرای معاصرین کریم خان و سلاطین زندیه راجع بحاج میرزا محمد حسین وزیر چنین نکاشته که عیناً درج میشود

وفا اسم شریف آن جناب آصف صفات حاج میرزا محمد حسین

وزارت ویشکاری عباس میرزای نایب السلطنه در حکومت آذربایجان بود. ابن مرحوم میرزا حسن که در خدمت برادر بزرگ خود مرحوم حاج میرزا محمد حسین وزیر جدایی مرحوم میرزا ابولقاسم قائم مقام که در دربار زندیه مشغول خدمت بود. ابن میرزا عیسی بن میر ابوالفتح بن میر ابوالفخر بن میر ابوالخیر. این سه نفر اخیر معاصر سلاطین صفویه و معروف به میر مهر دار می باشند برای این لقب دو وجه ذکر کرده اند اول اینکه چون مهر امام الهمام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در نزد آنها بوده و قلاهدر در خانواده موجود است این لقب را داشتند دوم اینکه شاید مهر دار سلاطین صفویه بوده و این لقب با نهاد داده شده است.

ابن سید رضا ۷ ابن سید روح الله ۸ بن سید قطب الدین ۹ بن سید باقرید ۱۰ بن سید جلال الدین ۱۱ بن سید بابا ۱۲ بن سید حسن ۱۳ بن سید حسین ۱۴ بن سید محمود ۱۵ بن سید نجم الدین ۱۶ بن سید مجد الدین ۱۷ بن سید فتح الله ۱۸ بن سید روح الله ۱۹ بن سید هبه الله (۱) ۲۰ بن سید عبدالله ۲۱ بن سید صمد ۲۲ بن سید عبد المجید ۲۳ بن سید شرف الدین ۲۴ بن سید عبد الفتاح ۲۵ بن سید میر علی ۲۶ بن سید علی ۲۷ بن سید میر علی ۲۸ بن سلطان سید احمد ۲۹ (ابن سید اول کسی است که از این سلسله از مدینه منوره بایران آمده و در هزاوه (۲) فراهان توطن اختیار نموده و بدین واسطه اعقاب او بسادات هزاوه معروف می باشند

(۱) در یک نسخه نیل الله و در یک نسخه نیک الله دیده شده

(۱) اباقاخان بن هلاکو خان بعد از پدر در روز جمعه ۱۳ رمضان

سنه ۶۶۳ در هزاوه فراهان بر تخت خانی نشست [نقل از تاریخ

نگارستان صفحه ۲۸۵)

یافتگان مرحوم قایم مقام و کتاب دار انمرحوم بوده [بنای کتاب
 مذکور از شرح احوال ادبا و فضلا و شعرای دوره قاجاریه است]
 و در نزد محمد اقاخان وجدانی خلیف مرحوم میرزا حاجی آقای
 واعظم موجود و هنوز طبع نرسیده است . کتاب زینیل مرحوم حاجی فرهاد
 میرزای معتمد الدوله ابن نایب السلطنه عباس میرزا ، کتاب منشآت
 مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام ، تاریخ سر جان ماکم . کتاب سفر نامه
 کاسپارد روپل فرانسوی سرهنگ سواره نظام و عشاق قشون ایران
 در تبریز . کتاب سفر نامه گری بایند وزیر مختار دولت روس در دربار ایران .
 کتاب سفر نامه اول ژاک موریه مستشار سفارت انگلیس (مؤلف
 کتاب حاجی بابا)

فصل اول

در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا ابوالقاسم
 قایم مقام
 زمین گر شاید همی راز خویش بگوید سر انجام و آغاز خویش
 کنارش پر از تا جدا ران بود برش پرز خون سواران بود
 پسر از مرد دانا بود دامنش پر از خوب رخ جیب پیراهنش
 مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قایم مقام سیدالوزراء اتابک اعظم
 صدر اعظم ، در زمان فتحعلیشاه بجای پدر پیشکار وزیر اعظم عباس
 میرزای نایب السلطنه ولیعهد و پیشکار آذر بایجان بود و در زمان محمد
 شاه ابن نایب السلطنه بصندارت رسید . ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر
 بمیرزا بزرگ قایم مقام سیدالوزراء که در زمان فتحعلیشاه مامور تربیت

دیباچه سبب تالیف کتاب

فصل اول در نسب و شرح احوال پدر و اجداد مرحوم میرزا

ابوالقاسم قایم مقام

فصل دوم در شرح احوال مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام

فصل سوم در شرح احوال اولاد و اعقاب مرحوم قایم مقام

و قضایای بعد از قتلان مرحوم

خاتمه در شرح احوال پدر و عم مؤلف و بنده بگارانده.

این سرگذشت را از روی کتبی که ذیلا اسامی آنها ذکر میشود نقل

و استخراج نموده بعلاوه اطلاعات خانواده گمی نیز ضمیمه است

تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه تالیف میرزا ابو الحسن

غفاری کاشانی. کتاب مذکور در کتابخانه آقای حاج مخبر السلطنه

مهدیقلیخان هدایت موجود و هنوز بطبع نرسیده است.

روضه الصفای ناصری تالیف مرحوم رضاقلیخان هدایت

امیر الشعراء.

مجمع الفصحاء تالیف رضاقلیخان هدایت.

تاریخ قاجاریه مرحوم اسان الملک از مجلدات ناسخ التواریخ.

کتاب منتظم ناصری تالیف اعتماد السلطنه محمد حسنخان

مقدم. کتاب مرآت البلدان تالیف محمد حسن خان مقدم

کتاب خوابنامه مرحوم اعتماد السلطنه. (مبنای کتاب مذکور بر

محاكمه وزرا و صدور دوره سلطنت قاجاریه از زمان فتحعلیشاه تا

آخر سلطنت ناصرالدین شاهست) و هنوز بطبع نرسیده و نسخه

ازان در کتابخانه آستانه مقدسه رضویه و نسخه نزد آقای خان ملک

موجود است. کتاب اثار المعاصرین تالیف فروغ الدین اصفهانی که از تربیت

سلامت است و بعد بعرض میرساند که مدتیست گرفتار کسالت شدید شده‌ام و از کار باز مانده‌ام و عجالة اگر چه دردم مانع است دیگر نمیتوانم صبر کنم و يك عرض مختصری دارم، تالیف جناب الی که بنده تعریف انرا ارسال داشتم با کادمی روسیه بی نهایت مطبوع واقع گردیده است و علاوه بر آن از جنابعالی خواهش میشود که مشروحاً راجع بجد خود مرقوم دارید و هرطور میل مبارک است مرقوم دارید اعم از مختصر یا مفصل فقط نکته هائیکه ذیلا عرض میشود در نظر داشته باشید که از قلم نیفتد و آن اینست

۱ - اسمر و تمام القاب ۲ - اسامی والدین ۳ - مسقط الرأس
 ۴ - محل تحصیلات ۵ - تاریخ وفات ۶ - تصنیفات (و اگر بطبع رسیده تاریخ و محل طبع را مرقوم فرمائید) و ضمناً يك نسخه از مقاله خود بنده ارسال میدارم اگر چه قابل توجه نیست ولی گمان نمیکنم که غیر از جنابعالی کسی میل و رغبت مطالعه آن داشته باشد اینمقاله يك بندیت از سلسله مقالات در فن تیر اندازی که بنده قبل از مسافرت بایران برای چاپ حاضر کردم و در لندن گراذ گذاشتم امید کامل دارم که قبل از مراجعت بنده دو قسمت دیگر این سلسله انشاء الله از مطبعه بر آید یکی مقاله مختصر بنده در توصیف يك رساله در تیر اندازی که در موزه خانه آسیائی موجود است و اندیگر مقاله مفصله انجناب دیگر تصدیع نمیدهد باقی والسلام. اخلاص کیش
 دکتر مار - ۴ اذرماه ۱۳۰۴ اصفهان

اینک این بنده بنا بر خواهش ایشان بتحریر این رساله اقدام نموده و انرا بردیباچه و سه فصل و خاتمه قرار داد

❖ هو الله تعالی ❖ *

شرح احوال مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قائم مقام
سیدالوزراء رحمة الله عليه

دیباچه

چنان گوید عبد الوهاب الحسینی الفراهانی قائم مقامی
ابن مرحوم میرزا علی محمد خان سیدالوزراء ابن مرحوم میرزا علی قائم
مقام ثالث ابن مرحوم مغفور میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی سیدالوزراء
اتایک اعظم صدر اعظم ابن مرحوم میرزا عیسی الشهیر بمیرزا
بزرگ قائم مقام سیدالوزراء که در سنه ۱۳۴۴ هجری مطابق سنه
۱۹۲۵ عیسوی یکنفر از معلمین مدرسه السنه شرقیه بطرز بورغ
که فعلا نین گراد نامیده شده است موسوم به [ژرژهار] بطهران آمد
و بنا بر مناسبتی با این بنده لطفی پیدا کرده و این رهی را جزو دوستان
خویش محسوب داشت

معلم و استاد محترم پس از اطلاع از احوالات و خانواده این
بنده بموجب مراسله که ذیلا درج میشود تقاضا نمود که شرح
احوال مرحوم قائم مقام جد خود را که تا کنون هیچیک از فرزندان
یا تاریخ نویسان مبادرت بنوشتن آن بطور مفصل و جداگانه نکرده اند
برشته تحریر کشیده تقدیم اندوست مکرّم نماید

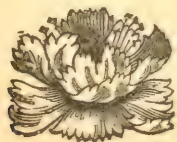
(مراسله)

خدمت ذیرفعت جناب آقای عبدالوهاب قائم مقامی مد ظله العالی
قبله و امید گها . امید است که انوجود محترم در کمال صحت و

شرح حال قائم مقام را یکی از احفاد نبیل و فاضل وی
 (میرزا عبدالوهابخان قائم مقامی) سه چهار سال قبل از این
 بخواهش دوست محترم ما و مستشرق معظم (پروفسور مار) معلم السنه
 شرقیه در دارالعلوم شرقی لندن گرا داد با بهترین سبک و اسلوب نگاشته
 و بحکم (اهل البیت اشری بمافی البیت) از هیچ نکته فرو گذار
 نکرده و اینک طبع و نشر انرا با اداره ارمغان واگذار فرموده اند
 آقای میرزا عبد الوهابخان قائممقامی بحکم اصول خانوادگی
 و پاکی نسب فضایل و علوم را بمیراث و مکتب مظهر تام و تالیفات
 کرانهای وی مطبوع طبع خاص و عام است

از جمله تالیفات فاضل معظم یکی تاریخ جنک ژاپن و روس
 است که در آغاز جوانی انجام داده است و از طرف دولت ژاپن بدریافت
 نشان و هدیه مفتخر گردیده. دیگر رساله ایست در علم تیر اندازی
 و در این کتاب شیرین و دلپذیر که بزبان ادبی با کمال فصاحت
 تالیف شده اغلب بلکه تمام اشعار اساتید را در موضوع تیر اندازی
 ضبط و اشعار و لغات مشکل را حل و در حقیقت خدمت بزرگی بعالم ادب
 و شعر انجام داده و عتقرب این رساله در مجله ارمغان طبع و نشر خواهد شد

«وحدید»



سید الوزراء میرزا ابوالقاسم

حقیق قائم مقام فراهانی المتخلص بالثنائی

قائم مقام در سیاست خواجه نظام الملک و خواجه شمس الدین صاحب دیوان را مثال و در شعر تازی و پارسی متنبی و انوری را و در نثر ابن عباد و قابوس را همالست و گوئی شاعر عرب در وصف نظم و نثر وی این قطعه را سروده

— قطعه —

معان بديعات النظام يخالها ذوو الفضل در افي العقود منظمها
تکاد معانيه خلال سطوره لحسن مبادي اللفظ ان تتكلما
ناملت في ترتيب اشكال خطه رایت ظالما عن ضياء تبسما

قائم مقام. اوراق پراکنده دفتر سلطنت قاجار را در عصر محمد شاه بارشته سیاست و سوزن تدبیر شیرازه بست و بهمین سبب دست جنایت خویش با مقراض سیاست بیکانه رشته عمرش را بزودی از هم در گسست. برای پوشانیدن این جنایت بزرگ تاریخی رجال عصر محمد شاه در محو ساختن آثار نظم و نثر وی از هیچگونه خیانت و شناعة فروگذار نکرده و شاید بیش از سی هزار بیت اشعار وی را نابود کردند

نسخ مختلفه دیوان شعر قائم مقام آنچه دیده شده و در دست ها موجود است از خطی و چاپی هیچیک بیش از هزار و پانصد بیت نیست ولی ما بوسیله بیست و سه چهار کتاب خطی و جنک دیوان شعر این استاد بزرگ را بالغ بر سه هزار بیت تقریباً جمع آوری کرده و اینک بجامعه علم و ادب دنیا بنام ضمیمه سال دهم. جله از مغان از مغان میفرستیم.

استاد بزرگ سخن نظم و نثر فارسی و تازی
العالم السعيد والحكيم الفاضل الشهيد



سیدالوزراء میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراہانی
متخلص بنثائی طاب ثراہ

900091

PK
6530
Q35A17
1821

دُبُورَان

شعرا

فانتم مقام

ضمیمہ سال دہم

مجلد ارمغان

تیسرے ہجرت ماہ ۱۲۹۸ ہجری

حقوق طبع و تقلید محفوظ

مطبعہ برادران بہترزادہ



BINDING SECT. SEP 11 1964

PK
6530
Q35A17
1921

Qā'im Maqām, Abū al-Qāsim
Dīvān-i shi'r

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY
